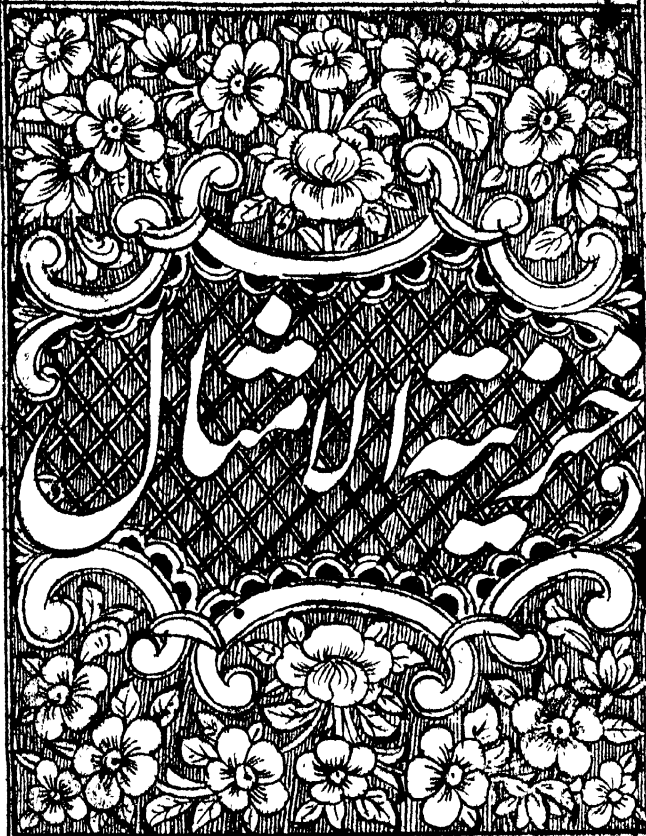
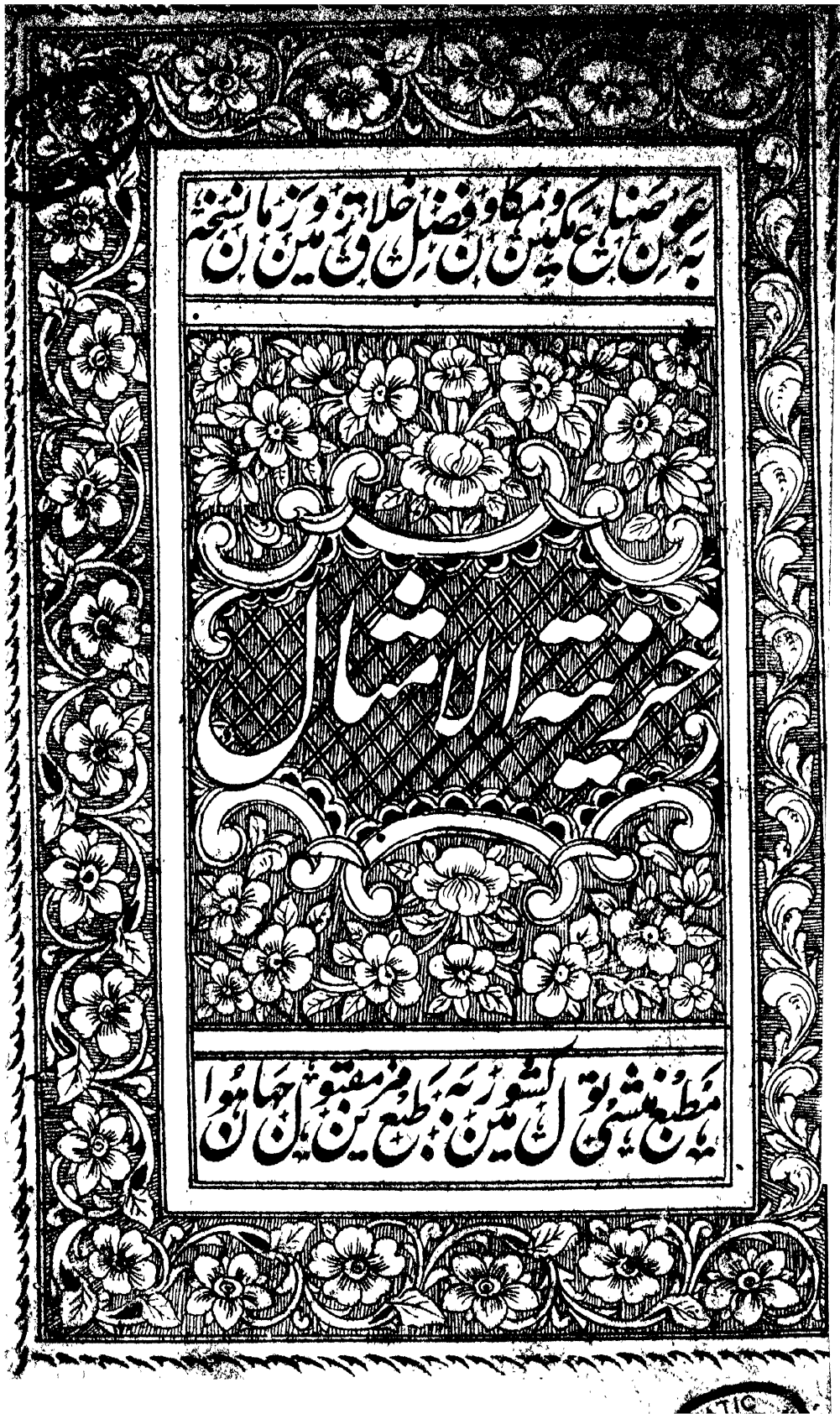


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



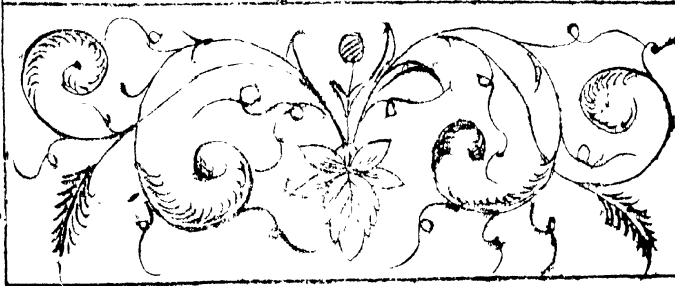
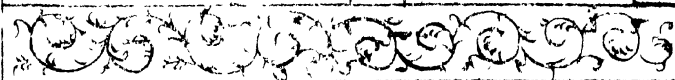
فهرست مضامین خزنیة الامثال

ردیف	مضامین	نمبر	صفحه	مضامین	صفحه
۱	مقدمه	۲۴	۲	مقدمه	۲
۲	سبب تألیف	۲۵	۵	سبب تألیف	۵
۳	خزنیة اول در امثال حرف تا	۲۸	۶	خزنیة اول در امثال حرف تا	۶
۴	گنجینه اول در امثال عربیه	۲۹	۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۷
۵	گنجینه دوم در امثال پارسی	۳۰	۲۲	گنجینه دوم در امثال پارسی	۲۲
۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۳۱	۲۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۲۶
۷	خزنیة پنجم در امثال حرف تا	۳۲	۲۳	خزنیة پنجم در امثال حرف تا	۲۳
۸	گنجینه اول در امثال پارسیه	۳۳	۷	گنجینه اول در امثال پارسیه	۷
۹	گنجینه دوم در امثال فارسی	۳۴	۲۶	گنجینه دوم در امثال فارسی	۲۶
۱۰	گنجینه سوم در امثال هندی	۳۵	۲۸	گنجینه سوم در امثال هندی	۲۸
۱۱	خزنیة چهارم در امثال حرف تا	۳۶	۵۱	خزنیة چهارم در امثال حرف تا	۵۱
۱۲	گنجینه سوم در امثال حرف تا	۳۷	۵۲	گنجینه سوم در امثال حرف تا	۵۲
۱۳	گنجینه اول در امثال فارسی	۳۸	۷	گنجینه اول در امثال فارسی	۷
۱۴	گنجینه دوم در امثال هندی	۳۹	۵۳	گنجینه دوم در امثال هندی	۵۳
۱۵	خزنیة پنجم در امثال حرف تا	۴۰	۵۵	خزنیة پنجم در امثال حرف تا	۵۵
۱۶	گنجینه اول در امثال عربیه	۴۱	۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۷
۱۷	گنجینه دوم در امثال فارسی	۴۲	۵۹	گنجینه دوم در امثال فارسی	۵۹
۱۸	خزنیة چهارم در امثال حرف تا	۴۳	۶۰	خزنیة چهارم در امثال حرف تا	۶۰
۱۹	گنجینه اول در امثال پارسیه	۴۴	۶۲	گنجینه اول در امثال پارسیه	۶۲
۲۰	گنجینه دوم در امثال فارسی	۴۵	۶۲	گنجینه دوم در امثال فارسی	۶۲
۲۱	خزنیة پنجم در امثال حرف تا	۴۶	۷	خزنیة پنجم در امثال حرف تا	۷
۲۲	گنجینه اول در امثال عربیه	۴۷	۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۷
۲۳	گنجینه دوم در امثال فارسی	۴۸	۷	گنجینه دوم در امثال فارسی	۷
۲۴	خزنیة چهارم در امثال حرف تا	۴۹	۷	خزنیة چهارم در امثال حرف تا	۷
۲۵	گنجینه اول در امثال پارسیه	۵۰	۶۷	گنجینه اول در امثال پارسیه	۶۷

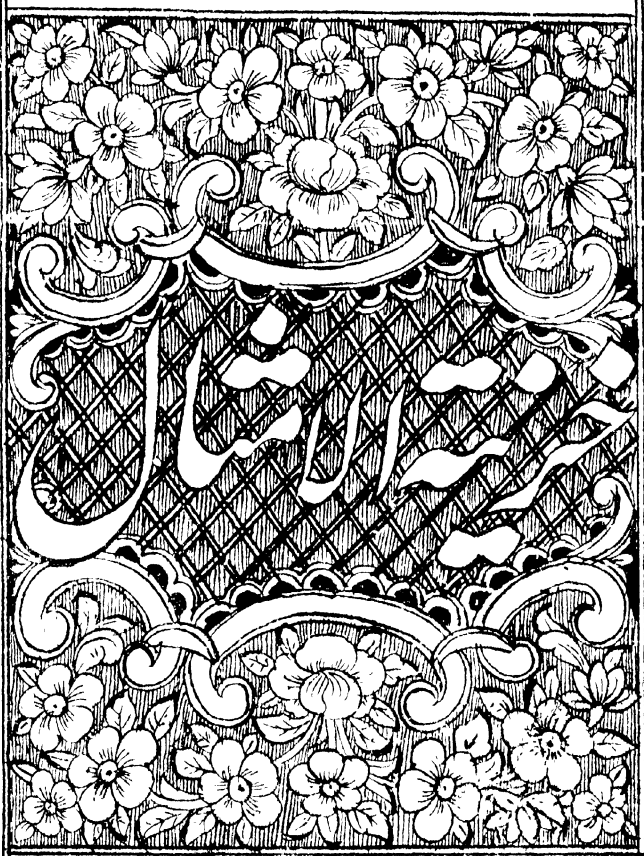
مؤلف	مضامین	شماره	مؤلف	مضامین	شماره
۱۲۴	گنجینه سوم در امثال هندی	۷۸	۹۲	خزینة یازدهم در اشکاء و حرفت	۵۱
۱۲۵	خزینة بیستم در اشکاء و حرفت	۷۹	۹۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۵۲
۱۲۶	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۰	۹۴	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۵۳
۱۲۷	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۸۱	۹۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۵۴
۱۲۸	گنجینه سوم در اشکاء و حرفت	۸۲	۹۶	خزینة دوازدهم در اشکاء و حرفت	۵۵
۱۲۹	خزینة نوزدهم در اشکاء و حرفت	۸۳	۹۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۵۶
۱۳۰	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۴	۹۸	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۵۷
۱۳۱	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۸۵	۹۹	گنجینه سوم در امثال هندی	۵۸
۱۳۲	گنجینه سوم در امثال هندی	۸۶	۱۰۰	خزینة سیزدهم در اشکاء و حرفت	۵۹
۱۳۳	خزینة بیست و یکم در اشکاء و حرفت	۸۷	۱۰۱	گنجینه اول در امثال عربیه	۶۰
۱۳۴	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۸	۱۰۲	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۶۱
۱۳۵	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۸۹	۱۰۳	گنجینه سوم در امثال هندی	۶۲
۱۳۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۹۰	۱۰۴	خزینة چهاردهم در اشکاء و حرفت	۶۳
۱۳۷	خزینة بیست و دوم در اشکاء و حرفت	۹۱	۱۰۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۶۴
۱۳۸	گنجینه اول در امثال عربیه	۹۲	۱۰۶	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۶۵
۱۳۹	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۹۳	۱۰۷	گنجینه سوم در امثال هندی	۶۶
۱۴۰	گنجینه سوم در امثال هندی	۹۴	۱۰۸	خزینة پانزدهم در اشکاء و حرفت	۶۷
۱۴۱	خزینة بیست و سوم در اشکاء و حرفت	۹۵	۱۰۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۶۸
۱۴۲	گنجینه اول در امثال عربیه	۹۶	۱۱۰	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۶۹
۱۴۳	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۹۷	۱۱۱	گنجینه سوم در امثال هندی	۷۰
۱۴۴	خزینة بیست و چهارم در اشکاء و حرفت	۹۸	۱۱۲	خزینة شانزدهم در اشکاء و حرفت	۷۱
۱۴۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۹۹	۱۱۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۲
۱۴۶	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۱۰۰	۱۱۴	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۷۳
۱۴۷	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۰۱	۱۱۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۷۴
۱۴۸	خزینة بیست و پنجم در اشکاء و حرفت	۱۰۲	۱۱۶	خزینة هیزدهم در اشکاء و حرفت	۷۵
۱۴۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۰۳	۱۱۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۶
۱۵۰	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۱۰۴	۱۱۸	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت	۷۷

فهرست مضامین خزینه دانش

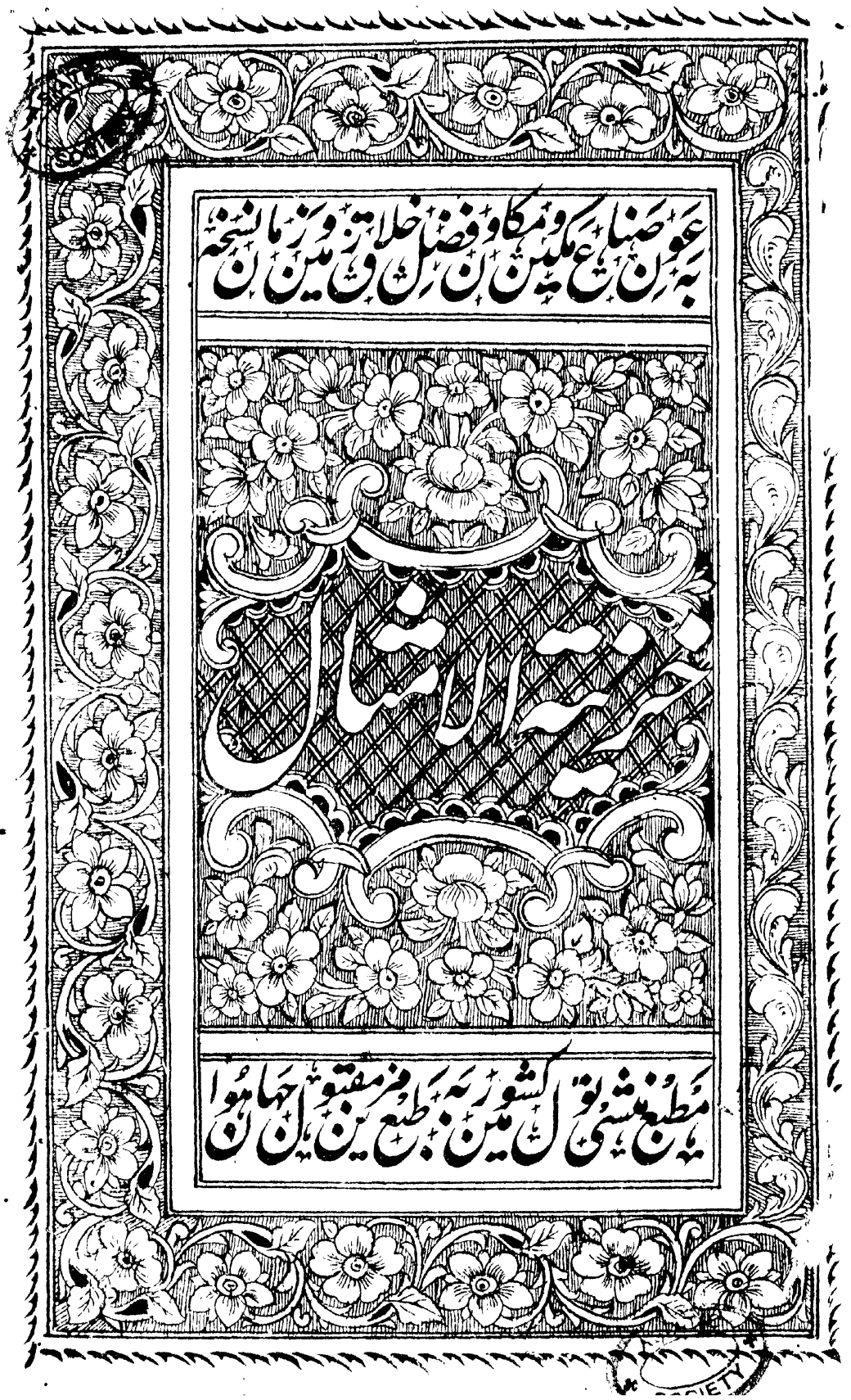
صفحه	مضامین	شماره	صفحه	مضامین	شماره
۲۰۴	خزینه استقامت نام در شکلهای حروف و	۱۳۴	۱۰۵	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۰۵
۲۰۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۳۵	۱۰۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۰۶
۲۰۶	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۳۶	۱۰۷	گنجینه چهارم در امثال عربیه	۱۰۷
۲۰۷	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۳۷	۱۰۸	خزینه استقامت و ختم در شکلهای حروف و فارسی	۱۰۸
۲۰۸	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۳۸	۱۰۹	گنجینه اول در امثال فارسی	۱۰۹
۲۰۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۳۹	۱۱۰	گنجینه دوم در شکلهای هندی	۱۱۰
۲۱۰	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۴۰	۱۱۱	گنجینه سوم در امثال کما	۱۱۱
۲۱۱	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۴۱	۱۱۲	خزینه استقامت و ختم در شکلهای حروف و فارسی	۱۱۲
۲۱۲	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۴۲	۱۱۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۱۳
۲۱۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۴۳	۱۱۴	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۱۴
۲۱۴	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۴۴	۱۱۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۱۵
۲۱۵	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۴۵	۱۱۶	خزینه استقامت و ختم در شکلهای حروف و فارسی	۱۱۶
۲۱۶	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۴۶	۱۱۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۱۷
۲۱۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۴۷	۱۱۸	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۱۸
۲۱۸	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۴۸	۱۱۹	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۱۹
۲۱۹	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۴۹	۱۲۰	خزینه استقامت و ختم در شکلهای حروف و فارسی	۱۲۰
۲۲۰	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۵۰	۱۲۱	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۲۱
۲۲۱	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۵۱	۱۲۲	گنجینه دوم در امثال فارسی	۱۲۲
۲۲۲	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۵۲	۱۲۳	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۲۳
۲۲۳	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۵۳			
۲۲۴	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۵۴			
۲۲۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۵۵			
۲۲۶	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۵۶			
۲۲۷	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۵۷			
۲۲۸	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۵۸			
۲۲۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۵۹			
۲۳۰	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۶۰			
۲۳۱	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۶۱			
۲۳۲	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۶۲			
۲۳۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۶۳			
۲۳۴	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۶۴			
۲۳۵	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۶۵			
۲۳۶	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۶۶			
۲۳۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۶۷			
۲۳۸	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۶۸			
۲۳۹	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۶۹			
۲۴۰	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۷۰			
۲۴۱	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۷۱			
۲۴۲	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۷۲			
۲۴۳	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۷۳			
۲۴۴	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۷۴			
۲۴۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۷۵			
۲۴۶	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۷۶			
۲۴۷	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۷۷			
۲۴۸	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۷۸			
۲۴۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۷۹			
۲۵۰	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۸۰			
۲۵۱	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۸۱			
۲۵۲	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۸۲			
۲۵۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۸۳			
۲۵۴	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۸۴			
۲۵۵	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۸۵			
۲۵۶	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۸۶			
۲۵۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۸۷			
۲۵۸	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۸۸			
۲۵۹	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۸۹			
۲۶۰	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۹۰			
۲۶۱	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۹۱			
۲۶۲	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۹۲			
۲۶۳	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۹۳			
۲۶۴	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۹۴			
۲۶۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۹۵			
۲۶۶	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۹۶			
۲۶۷	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۱۹۷			
۲۶۸	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۱۹۸			
۲۶۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۹۹			
۲۷۰	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۲۰۰			
۲۷۱	گنجینه سوم در شکلهای هندی	۲۰۱			
۲۷۲	خزینه سی و یکم در شکلهای حروف	۲۰۲			
۲۷۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۲۰۳			



عوضاً بکرمکاو و فضلاً بجزایر و نیز ما شیخ
ببین این بین این بین این بین این بین این



مطابق پیشین و کسور که در طبق این بین این
بین این بین این بین این بین این بین این



بسم الله الرحمن الرحيم	نعت
<p>خزیه الامثال نام کتاب تصنیف عالم عمل فضیلت پانچ باب سید حسین شاہ مرحوم اور مخلص تحقیق سیدی بہ بزرگ شریفی کا صاحب تصنیفات ہوئی اور چنانچہ کئی کتاب حضرت مرحوم کی طبع ہوئیں۔ سید من علی صاحب مرحوم جکا تذکرہ مسلک سنی نام مشہور و معروف ہے حضرت مصنف خزینۃ الامثال کے خلف الرشید سید علی تصنیفات یہ کتاب یادگار ہو توجہ بکریدہ عبدالرحمن صاحب مطبع نظامی پانچ شاہی بین کتاب کا مطبع ہوئی تھی اور جو عدم قدر دانی و راجح و کیک ایسی ایک کتاب کہ طبع تھیں ہی ہو گئی تھی بحال زیادہ فیض تعلیم سرکار و دولت انگلستان میں ایک فن و علوم کی قدرتی قدر ہو چکی ہو ایسے بظرتیج مدارس و علمتہ تالیق علوم کی نظرت یہ کتاب مطبع میں پانچا قہ چند لطیفہ شعرات نقاش اواب مجلس میں طبع ہوئی سخاوتہ و مباحہ محرزہ مکرئی مولوی عبدالرحمن صاحب مخلص شاگرد اول سلو میں مریج ہو۔ و نویز الحمد لله الذی اخرجنا من الظلمات الى النور وهو الفتاح العظیم له المثل الاخذ وهو رب العرش العظیم لیس کما یشئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ واو لا اله الا الله فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ فکما یرئ</p> <p>زیرت جو عبارت گہن بر صبح نعتی خزینہ بلا نعت کہ درینا نعت بدیعہ کلامش عقول جوہر مان بازار معانی دو شاد و خوش خیرانی است و حسن فقرات و نشین تسبیح شامی خندہ فصاحت کہ در بدائع ضمیمہ تعاش مدارک انک نقاد و ان چار سو و کتہہ انی مقرب تصوف و ناوالی اگر موجود با جو در خزینہ انبیا قطعہ انتخاب دیوان صطفا علیہ ایختہ و انشا سیرتہ بندی دیوان کا نجات نمودی اور اوراق مجموعہ موجودات بصرہ صدمہ مخمیان مشتمل و پریشان بودی شہر بہر کہ در جفتش بدعوی و مہ زرد و روغن از رنگ بیابان کشیدہ سبب طبع کتاب پیشانی مسلی بہ خزینۃ الامثال صاحبان فہم و ذکا اور ارباب عقل رسا پر ظاہر اور مہر و ہر ہر کہ اس کج معجزان تولیدہ بیان سرا پانا وانی بلکہ کوی سجدانی معترف بخطا و قصور عبدالرحمن شما کہ زن حاجی محمد روشن خان معنوی کو بہت تیرے منظور تھا کہ کوئی کتاب فن اوب جامع زبان مند فارس و عرب مفید نشان عالی فطرت نافع مداران مقرر نعت اگر ہاتھ آو تو کسٹے نفع بقبول و فائدہ نہی ہرگز کہا کہ پہلی جلدی جاوے چنانچہ کہ فرمایا ان بل علم سو جو ملتا تھا اوس سے یہ چھکارہ فرمائش کرتا تھا حسن اتفاق سے</p>	

خزینۃ الامثال
صاحب تصنیفات
مشہور و معروف
عبدالرحمن صاحب
ایسی ایک کتاب
قدر ہو چکی ہو
اواب مجلس میں
الحمد لله الذی
زیرت جو عبارت
دو شاد و خوش
نقاد و ان چار
ایختہ و انشا
پریشان بودی
پیشانی مسلی
کہ اس کج معجز
شما کہ زن حاجی
فارس و عرب
کہا کہ پہلی جلدی

نعت

ایک روز ملائکہ دو ماہ مصنفی زندہ خاندان مرفوضی شرافت پناہ بجا بخت و سگادت شفق و مگر می سیدی بولی
 مطرح خیالات ازلی جناب سید محسن علی صاحب سلمہ المد العلی ملاقات کو آئے اور سبیل
 تذکرہ ذکر کیا اور تصنیفات پنج و الدب و رکاو در میان میں لائے طے بیان میں فرمایا کہ ایک رسالہ بیجا
 جامع اشغال عرب فارس و ہند تصنیفات قبلہ گاہ مرحوم سے مسلمی بہ جرئتہ الامثال ایسا
 کہ آج تک نظر نہیں آیا یہ سنتی ہی میں نہایت شائق ہوا اور وعدہ اولیٰ لکھا ہے کہ طری بہر کا بخت فط
 اضطراب کے نہایت شائق ہوا جب کتاب موصوف نظر آئی تو شہنی سے زیادہ پائی کمال علی مصنف مرحوم
 کو نام نامی اولیٰ سید حسین شاہ اور تخلص حقیقت اس کتاب سے لکھا کہ ہم ہمیشہ بعد تصنیف
 ریاست مندراس سر فرائض ہے علم اور فضل اولیٰ کا مشہور ہوا رہے ایسے کام نمایان اون سے خاطر ہو
 کہ آج تک لاواونکی اوس سرکار سے تخریہ پاتی ہے تصنیف اولیٰ آٹھ کتابیں ہیں یہ تیسری چھاپی جاتی ہے
 لیکن جو اشغال عرب کتاب میں دخل تین اور ترجمنا اولیٰ لکھا کہ مشکل تہا خیر المین آیا کہ اگر لکھا ہے جو
 تو با سہل و جوہر سبکی سچ میں اوسے اس واسطے مافی الغمیر اپنا خد تین حضرت جبر تصدقین تہا خیر المین کتاب
 ماہران فنون عقلی رنگا رنگ واقفان علوم نقلی ادیب بی بدیل فلسفی فقید امثل حکیم حکمت مصنفوی منبع
 سنت سید نبویہ لودھی علمای روزگار المع کلاسی اصعار مورد فہم غنسات با تہا خیر المین لکھی مولانا
 بفضل و کمال اولیٰ انجناب مولانا ابو النیرکات رکن الدین محمد الشہید بولی تہا خیر المین
 لازالت شمس افاداتہ بازقہ و ما بخت اقرا افاضاتہ ساطقہ عرض کیا جناب مخلص المیہ با تقاب نے
 چسب پذیرائی التماس اعراب اور ترجمہ اور موروا استعمال اشغال عرب لکھا بلکہ جس جاصل مطلب
 ترجمہ سے بحر بی نمودار توضیح حاشیہ پر چڑھائی اور جو کل پوری کتاب میں تہا خیر المین تمام فرمائی تھی
 وصف فضائل جناب فخر الیہ القابہ خارج و ہم خیال ہو گیا اسل اور تخریر و رد استعمال کہ محال ہے اونکے
 کمالات سواونی کما ہے اب بتذکرہ کو فائدہ عام ہوگا اور تہا خیر المین کو نفع تمام ہوگا جب کتاب اس طرح طیار
 ہوئی پہلا کو چھپوایا یعنی واسطے دعا و مغفرت اور مصنف اور ترجمہ مدد کے وسیلے بقول بنیاب لایہ تہا خیر المین
 یہ سب کیب اس فائدہ اولیٰ مصنف اور ترجمہ اور تخریر جو لوگ کہ معین ہیں سب کو بتذکرہ یا نور ماورین مصنف اور

تہا خیر المین

یعنی تکلف کرد و استقامت
 با حکام مشغول بود
 ۱۱۲ قول اول است
 ۱۱۳ ضرب المثل
 ۱۱۴ قول حسن است
 ۱۱۵ مقول قول اول است
 ۱۱۶ قول اول است
 ۱۱۷ متعلق است بقول
 ۱۱۸ و سه او مسدود
 ۱۱۹ بیان بزرگان
 ۱۲۰ بیان بزرگان
 ۱۲۱ بیان بزرگان
 ۱۲۲ بیان بزرگان
 ۱۲۳ بیان بزرگان
 ۱۲۴ بیان بزرگان
 ۱۲۵ بیان بزرگان
 ۱۲۶ بیان بزرگان
 ۱۲۷ بیان بزرگان
 ۱۲۸ بیان بزرگان
 ۱۲۹ بیان بزرگان
 ۱۳۰ بیان بزرگان

نعت	۴	۵
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ		
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَدْعُو عَزَّ وَجَلَّ تَقْصُرُ لَكُمْ وَيُكْتَفَى لَكُمْ بِهِ الْعُقُودُ وَالْعَظْمَةُ ستایش بر خدا راست که بارگه شادان شما نامی نقصان و برتر شد و اوراست علم و بزرگی وَالْكَرِيمُ وَالْمَثَلُ الْأَعْلَى عَلَيْهِ مَا خَصَّ النَّاسَ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ بِالْكَتِيفِ و بزرگی و نشان لبند بر آنچه خاص کرد مردمان را از میان مخلوق و بزرگی وَلَمْ يَكُفْ لِنَفْسِهِ الْأَطْوَفَ مَا وَصَّرَ لَهُمُ الْأَمْثَالَ وَلَمْ يَكُنْ يَكْفِي و تکلیف نداد جانی را که مقدار طاقت وی و بیان کرد برای او نشان داستانها و شمر نکرد أَنْ يَصْرُبَ مِثْلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا قَفَّ فِيهَا فَوَعَدَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا از آنکه نهند و استقامت پیشه و بالاتر از آن پس نپدید و او بر آنان که قبول کردند لَهُ حَسَنَ الْكَافِ وَأَوْعَدَ الَّذِينَ لَمْ يَكُنْ يَكْفِيهِمْ إِلَّا بِسُوءِ الْعَذَابِ مراد از نیک بازگشت راه و برسانید مراد از آنکه قبول نکردند مراد از عذاب پس از همین معبودی که بر تشبه و تمثال است هنگام نعت رسولی است که شش نیز مردان عالم خیال است ریاضی آن خواهد که قرب حق بود مایه او با معراج بود پست ترین مایه او بی خط و زده بر جمله دمان خط نسخ و سینه و کائنات در سینه او و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم و صلی الله علیه و آله و سلم بنده نامه سیاه حسین و شاه استخوان حقیقت صلی الله علیه و آله و سلم فی یوم القیمه صاحبان سخن کی ندمتین ملتوس که یک روز غریب غلغله من در روز قیامت مجمع اود و دوستان موافق او در بیان صادق کا مانند نقد پروین و چون که تنه او بر یک اول سخن سخن فنی و نکته شناسی بلکه گوئی و لطیفه سخن من ضرب المثل اصل سخن که است سبب تکلیف		
نام مصنف	۶	۷

سبب تالیف	۵	نام کتاب
<p>سبب شکل لیل نغمہ سرا اور طوطی شکرین کی کچھ بھری تھی اور باہم چربا ایک فن کا اور تذکرہ شعر و سخن کا کر رہی تھی اتفاقاً برسبیل مذکورہ الاشغال کا درمیان آیا سبب یہ بیان ہو کر بند کیو فرمایا کہ دفتر کی دفتر انہ اص معلوم سہارا ستہ میں اور قسام فنون سے سہارا گاری کی کتاب جو مجمع مثال ہو فیض نہیں آئی اگر تو ہماری پاس خاطر سے رونق اس مثل سے بیکار باش شکر کیا کہ اشغال پر لپکا کہ مجمع کر تو عالی لطف اور فائدہ سی ہو گا کہ چند بندہ اپنی شکرین در اس مہلکا نجانا تاشا لیکن دو دستوں کے کہنو سے اس وادی خط میں گارن ہو اور ہوندا تالی بہت سی محنت اور مشقت کر کے ایک مدت مدید اور عمدہ بعد از اشغال عربی و فارسی اور ہندی زبان زد خواص در عوام کہتین جمع کین اور مشل سو اضع اور مواقع انفقہ میں دائرہ اشغال کے منتظم اور منسکاک کر کے موسوم بجزیرہ الاشغال کیا تو بلا جواز گاہ سخن سخن میں پانچون سوار نہیں شامل ہوں اور مولگا کہ شکرین نہیں داخل اب اسید واری جناب بارسی سے کہ اس نسخہ بے نظیر کو مقبول خاطر اہل سخن کی ہے نہ ہر تیر ملاست جب حویان طغیزن کا فاترہ اب اتنا معلوم کیا گیا کہ بنا اس خزانہ مارہ کی بہترین جزو تالی کتیبیں جو پر سونی اور بنا بجزیرہ کی کسی گنجینہ پر اور لکھنے میں کہا و تون کے رعایت و دوسری بلکہ تیسری حرف کو بھی واسطے سہولت نکال لینا مثل اشغال کی گئی مثلاً یہ مثل اشغلا ط زیادہ بر ششانی باعتبار دوسرے حرف کے الف اور خو کے ساتھ لکھی گئی اور اس کہاوت کو کہ ایک تو میان تھے اور دو کے کہا تو ہنگ الف مع الہا کے مقام پر لکھا اور اول جس مثل عربی کی کہ الف لام تعریف سے مثلاً یہ مثل کہ لکھا تَوْبٌ يَضْرِبُ الْمَلَاكَةَ حَرْفٌ مِمَّنْ اور سو لکھا حَرْفٌ میں اس طرح سب کہاوتوں پر تیسریں کیا چاہیے اب یہ بھی دریافت کرنا ضرور ہے مثل کی پہلی حرف جو کہ جس سے احوال گذشتہ معلوم ہوتا ہے اور اس کہاوت کو کسی وقت</p>		
فائدہ	۶	طریقہ تالیف

دایرہ اشغال
سبب تالیف
طریقہ تالیف

خزینہ ۴۱ امثال الالعاب

ظاہر ہو کسی حادثہ کو یا واسطے مثال نیا کہ حال کے ساتھ حال و ستر کہ ایک لطفہ غراہت
 کہ ساتھ وضع کیا ہو تو میں وقت یہی سا سنجہ ظاہر جو اس مثل کو کہ میں تاسنے والو کو
 شو تخمیل محقق ہو جاوی اور تو ہم بصورت متیقن نظر آوے یا مات ہزار شاہد کے
 دکھائی دے اور کچھ پردہ حقیقت میں اس خبر کی خبر اور اگر ساتھ موقع کسی عمارت میں
 کوئی کہاوت درج کھائے وہ کلام یا کلام ایک خوبی اور یعنی لطافت اور راحت ہم
 پہنچائی کہ سلف کو لوگ کہتے ہیں **للمثل في الكلاہ كالمثل في الطعام** یعنی کہاوت
 کلام میں جیسے نمک ہو طعام میں خزانہ اول در امثال الف مثل بل برس کنجیب

گنجینہ اول در امثال عربیہ

أَخْوَلُ أَمِ الذَّبَابِ أَخْوَلُ الدَّوَابِّ الْكِي اخذ البری حذوق
 آیا ہزار دست کرک پسین علاج دامت میگیر میں بی عیب را ما کیر واقع ستر
الظَّفَفُ أَفَنُ الْجُحَاكِ الْخَبْلُ أَفَنُ الْمَرْخَلِ الْمَوْعِدُ أَفَنُ الْمَلُوكِ
 اود کی عیب آفت خود بصورتی بنای عیب آفت موعود آفت موعود آفت بادشاہان
سَوْعُ السَّبْرَةِ أَفَنُ الْوَسْرِ كَيْ خَبَثُ الشَّيْءِ أَفَنُ الرَّعِيَةِ مَفَارِقَةُ الطَّاعَةِ
 بدی عادت است آفت وزیران بدی عادت است آفت عیب عبادت عادت است
أَفَنُ الْعُلَمَاءِ حُبُّ الرِّيَاسَةِ أَفَنُ الرَّعَاءِ ضَعْفُ السِّيَاسَةِ أَفَنُ الرِّيَاسَةِ
 آفت عالمان دوست داشتن سرور است آفت نگاہ دارندگان سستی عیب است آفت عجزی
ضَعْفُ السِّيَاسَةِ أَفَنُ الْقَضَاةِ شِدَّةُ الطَّمَعِ أَفَنُ الْعَدْلِ قَلَّةُ
 سستی عیب است آفت قاضیان امید سخت است آفت عادلان کم

۱۱۴

گنجینہ ۴۲ امثال عربیہ

سلف لطف با کسی حادثہ کو یا واسطے مثال نیا کہ حال کے ساتھ حال و ستر کہ ایک لطفہ غراہت
 عیب گوئی میں لطف و
 خزانہ اول در امثال الف مثل بل برس کنجیب
 زنت با صبر مائی است
 زان کافی الصحاح
 مع طوع طاعت نون
 کران میں
 برادری کے کران میں
 را ما کیر و کسر و جمع
 فی مانند جمع جامی
 عن تفتت مع فاضی
 مع طوع طاعت طاعت
 دام و است و زاب جمع
 طاع عدول ارضتین جمع
 زاد و نہ فی القاموس
 عدول جمع و زاب جمع
 او جمع

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کینه بخورد
 خداوند او را در روز قیامت از حساب خود دور کند و او را در جهنم اندازد
 و هر که کینه بخورد خداوند او را در روز قیامت از حساب خود دور کند
 و او را در جهنم اندازد و هر که کینه بخورد خداوند او را در روز قیامت
 از حساب خود دور کند و او را در جهنم اندازد

اشکالیست	۸	
اتَّعَجِبُ خَائِنَ إِجْرَالِهِ إِخْذَ الْكَيْلِ جَلَّ تَدْرُكُ إِخْذُ وَهْ آمد ترا خیاالت کننده هر دو پای او و بگیر شب را شتر ز خواسته دریافت و گرفتند او را		
قَعِيدَ الْحَاجَاتِ أَنْزَلَ وَأَفْرَحُ أَتَعْبِئُ مِنَ الرَّايِضِ مَهْمَرٌ أَتَقْوَا شتر همان حاجتها و بگذار و خوش باش و مانده تر از باغیت کننده بچه سب و بپرند		
مواضع التهم اسميها هرة و فليسيتها اخرى ايتهم من از جاها سستهما و اياشيه كيد و عيس با بديگر بيمثال تر از		
لِلرَّقِيقِ اثْبَتُ مِنْ أَصْوَرِ رَأْسٍ أَثْقَلُ مِنَ الْكَائُونِ ريش ثابت تر از كرسه و گران تر از كانون است		
أَثْقَلُ مِنْ كَعْلَانٍ أَثْقَلُ مِنْ بَهِيضَةٍ أَثْقَلُ مِنْ رَقِيبٍ بَيْنَ گران تر از نهلان و گران تر از مويه + گران تر از گمبان ميان		
الْحَبَائِبُ اجْتَبَيْنِ مِنْ صَافِرٍ اجْتَبَيْنِ مِنْ صَوْفَةٍ اجْتَبَيْنِ مِنْ دو دوست و بدول تر از صافره و بدول تر از صوفه و بدول تر از		
لِدَنُوفٍ صَبْرٌ طَا أَجْدَى مِنْ تَفَاوُرِي الْعَصَا اجْرُ كَعْرَمِي زهر از زهره گوزدن و نافع تر از تفاريق چوب دسته با دشن او هم او را بکار و شود		
وَجَحْرِي أَحْرَنُ وَأَبْنَعِي النَّوَابِلِ اجْعَمْ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ اجْتَبْ و کارهای بزرگ خود و ایا مشاع من و بچه عینها را که رسد و از کله خود ابرو تو خواهد کرد		
بِالرَّكِبِ وَبَنِي مَجْدٍ اجْلُ النَّوَالِ مَا وَصَلَ قَبْلَ السَّوَالِ اجْمَلْ شتر سولان بنی مجید بزرگ شمشیر نیست که پیوند پیش از سوال و بزرگتر		
مِنْ ذِي الْعَرَمَةِ اجْنَاؤُهُمْ كَبَاؤُهُمْ اجْرُودُ مِنْ حَائِلِ لَوْ دُنِيَ از صاحب شترها و کننده گان آن سر او میان کردن که با کله گال شتر اند و منی تر از ما تمامه و جو که تر از هر دم		

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کینه بخورد
 خداوند او را در روز قیامت از حساب خود دور کند و او را در جهنم اندازد
 و هر که کینه بخورد خداوند او را در روز قیامت از حساب خود دور کند
 و او را در جهنم اندازد و هر که کینه بخورد خداوند او را در روز قیامت
 از حساب خود دور کند و او را در جهنم اندازد

اشکالیست	۹	کنندینه
----------	---	---------

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که در راه خدا کینه بخورد
 خداوند او را در روز قیامت از حساب خود دور کند و او را در جهنم اندازد
 و هر که کینه بخورد خداوند او را در روز قیامت از حساب خود دور کند
 و او را در جهنم اندازد و هر که کینه بخورد خداوند او را در روز قیامت
 از حساب خود دور کند و او را در جهنم اندازد

این است که در حدیث آمده است که هر که با کسی دوستی کند که با او دشمنی است...

نزهت		امثال العرب
مِنْ ذَاتِ الْعَيْبِ - أَخْشَنُ مِنْ بَيْتِهِ أَخْطَأْتُ اسْتَدُ الْحَمْرَةَ		
از زن صاحب دو مشک روغن در دست ترا زاده پوست نراره خطا کردی و معشای خاک را		
الْأَخْرَجُ - أَخْفَأُ الشَّدَائِدَ مِنَ الرُّقَّةِ أَخْلَى مِنْ جَوْفِ حَمِيرٍ		
برادر است پنهان داشتن سختیها از برادر دوست * همی ترا ز جوف حمیر		
أَخْلَفُ مِنْ شَرْبِ الْكَمْثِ أَخْلَفُ مِنْ عَرْفِ قَوْبِ - الْأَخْلَاقُ		
درین بوی گیرن ترا ز نوشیدن زیره * علف و مع کنده ترا ز عرف قوب - علقما		
كُنُوزُ الْأَكْرَاقِ أَخْضَتْ مِنْ دَلَالٍ - إِخْوَانُ هَذَا الزَّمَانِ		
گنجهای روزیهاست دست ترا ز دلال * برادران این زمان		
جَوَابُ سَيْسِ الْعَيُوبِ - أَخْوَاءُ مَنْ وَأَسَاكُ فِي الشَّدَّةِ أَخْوَالُ		
جوابیگان عیبهاست * برادر تو کسیست که غمخواری تو کند در سختی * برادر تو		
مَنْ وَأَسَاكُ فِي النَّشْبِ لَمْ يَسَاوِكْ فِي النَّسَبِ - أَخْوَانُ مَنْ		
کسیست که منسلوک کند تو در مال نه کسیکه منسلوک کند در نسب * برادر تو کسیست		
صَدَقَكَ لَمْ يَصْدَقَكَ إِخِيْلُ مَنْ مَدَّالَةَ - أَخِيْبُ صَفْقَةَ		
کراست کند ترا نه کسیکه است گووان ترا * منکر ترا ز ناله - نوسید ترا ز روی صفت		
مِنْ شَيْخٍ مَهِيٍّ أَدْعُ الدِّينَ مِنَ الدِّينِ - أَدْبُ لِلرَّحْمَنِ خَيْرٌ مِمَّنْ		
از پیر موهو * او را کردن قرض از دین است * ادب مرد بهتر است از		
ذَهَبِهِ - أَذْرِكُنِي وَلَوْ بِأَحَدِ الْمَغْرُوبِينَ أَدْعُ إِلَى طَعَامِهِ		
ز راو * در باب مرا اگر چه سبک از دور نیز باشد * بخوان بسوی طعام خود		
مَنْ يَدْعُو إِلَى جَفَائِكَ - أَدْفِعِ الشَّرَّ بَعْدَكَ أَوْ عَمُودِ أَدْقِ مَنْ		
کسی که میخواند بسوی من دور کردن ترا * دور کردن بد را با برافشیدن یا بستن خانه * با یک تراز		

این است که در حدیث آمده است که هر که با کسی دوستی کند که با او دشمنی است...

کسبنا
امثال عربیه

و سخاوت وجودی است که در هر کس است...

خوبینه	۱۲	اشمال الت
خَیْطُ بَاطِلٍ إِذَا اتَاكُمْ كَيْمٌ قَوْمٍ فَالْمَوْءُؤُهُ إِذَا انْتَهَى الْأَمْرُ		
سراب + وقتیکه باید شمارا عزیز قوم پس گرامی کند ادر + وقتیکه نهایت رسد امر		
إِلَى الْكَمَالِ عَادَ إِلَى الزَّوَالِ إِذَا انْتَهتِ الْمُدَّةُ لَمْ يَنْفَعِ الْعَدَّةُ		
رسیده کمال باز گردد بسوسه نقصان - وقتیکه نهایت رسد مدت - نفع نمکند سامان		
إِذَا ادَّبَ الْذَهْرُ عَنْ قَوْمٍ كَفَى عَدُوَّهُمْ إِذَا أَقْبَتِ جِلْبَانُ		
چون پشت در برابرانه از قومی کفایت کند دشمن آن قوم + وقتیکه انگیزه عداوت		
الْحَيَاءُ قَوْلٌ مَا شِئْتَ إِذَا انْتَحَنَ شَأْسِيَا فَأَرْفَعُ يَدِي إِذَا انْفَرَّ		
شرم را پس گواخو خواست - وقتیکه غالب شوی شامی را پس برادر است را چون تراج		
الْيَهُودِيَّةُ نَظْمٌ فِي حِسَابِ الْعَتِيقِ إِذَا ضَطَّحَ السُّومَرُ وَالْفَارَّ حَزْرًا		
یهودی نگر در حساب مال - وقتیکه مهملو کند کرب - اوشن خراب شود		
دَكَانُ الْبُقَالِ إِذَا اسْتَبَدَّ الْإِنْسَانُ رَأْيَهُ عَمِيَّتْ عَلَيْهِ الْمَرَائِدُ		
دکان بقال + چون مستقل شود آدمی بخود پوشیده شود بر روی میان اهلها		
إِذَا اصْطَلَعْتَ الْمَعْرُوفَ فَأَسْتَوْكُهُ إِذَا اصْطَنَعَ الْيَأْسُ فَاشْرُكُهُ		
چون گوی گویی فرد مشهور را پس پوش ادر + وقتیکه گوی کرده شود سب کو پیش مشهور کن ادر		
إِذَا اسْرَدَ اللَّهُ شَيْئًا فَمَهْمًا أَسْبَابُهُ إِذَا اسْتَشْرَبَتْ الْجَاهِلُ		
هرگاه بخوابد خدا چیزی را پس آماده کند اسباب ادر + هرگاه مشورت خواهی از جاهل		
اخْتَارَكَ الْبَاطِلُ إِذَا بَلَغَتْ بِالسِّتِّينَ فَاقْتُلِ بِالسِّتِّينَ		
اختیار کند براسه تو باحق را + چون رسد بشصت پس یکش بر کار +		
إِذَا تَكَلَّمْتَ لِقَوْمٍ إِذَا انْقَصَرَّ امْرَأُوكَ انْقَصَتِ إِذَا تَمَّ الْعَمَلُ لَقِصَّ		
چون کر شود قرار گیرد بر هرگاه تمام شود امر سے ظاهر شود نقصان ادر چون کار شو عمل کم شود		
کشمینه	۱۱	اشمال الت

غده باصم
سازد مسافت
بقال از نظر
عده و نوبت
بشصت
شامی
مردمانی در
اسی از استقامت
علاوه بر
چون پیش
نور است
زبان از
کار است
عقل
تکون
عقل
عقل
عقل
عقل

۱۲

خزینہ	۱۳	اشکال
الكلام إذا تم الفقر فهو الله إذا تحاصم السارقان		
کلام چون کامل شود فقر پس آن خداست چنانچه اسم جنگ کنند و دزد		
ظهو المسروق إذا تغير السلطان تغير الزمان إذا جاء الفقه		
طلعه شود زود دیده چون تغییر شود پادشاه متغیر گردد زمانه چون باید قضا		
عمى البصر إذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون		
نا بینا شود بینائی و عقیده باید معیاد ایشان تا خیر نکند عت و نه سقیم کند		
إذا جاء لضفدع البيرونية يعنصم لجبل الحبيبة إذا جاء		
چون بیاید برای عوک چاه مرگ چنگ در زند بر سن مار چون باید		
أجل البعير حام حول البيرونية إذا جاء الاختال بطلت الدنيا		
مرگ شتر برگردد گرد چاه چون بیاید اضمائل باطل شود دلیل		
إذا جاءت الحين جاءت العين إذا حاق القضاء ضاق		
چون بیاید بلائی بیاید چشم چون فردو آید قضا تنگ گردد		
القضاء إذا حلت المقادير ضلت التدابير إذا حمل على الثور		
جای فراخ چون فردو آید اندازد ضائع شود تدبیر تا چون برداشته شود		
عقد الثريا جدي بنطاق الجوزاء السحابة إذا خرج الحبة		
گرد ثریا لاققت بکرمند جوزاء سلطان چون بیرون آید مار		
من حجر قتلت يا حجر إذا ذكرت الذئب فأعد له القضيب		
از سوراخ کشته شود سنگ چون ذکر کرده شود گرگ را پس آید ده گردان بر او شمشیر		
إذا ذهب الحياء حل البلاء إذا ذهب الوفاء نزل البراء		
چون بزد شود شرم فرود آید مصیبت و عقیده برود وفا نازل شود مصیبت		
کعبینه	۱۴	اشکال عربیه

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اِذَا زَلَّ الْعَالِمُ زَلَّ بِمَلِكِهِ الْعَالَمُ اِذَا اسَادَ لِلْيَامِ بَادَ الْكِرَامُ

چون بلغزد عالم بلغزد ملکش او جهان چون سرده شود ناکسان ملک گزند کرامان

اِذَا اسَادَ السُّفْلُ خَابَ الْاَمَلُ اِذَا سَمِعْتَ بِسِرِّي الْفَاقِينَ فَاَعْلَمُ

چون مهر شود ناکسان نوسید گردد امید چون بشنوئی سب فقیران هرگز را پس بر آنکه

اِنَّهُ كَمْ ضَمَّ اِذَا اسَكَّتْ عَنْ جَاهِلٍ فَقَدْ اَوْسَعَتْهُ جَوَابًا اَوْ جَعَلَتْ

تحقیق او باد او کند بهت چون خاموش شد از جابل پس بفرخ کرد و اندر از روی جواب در دکان

عِتَابًا اِذَا اصْحَبَتْ الْقُرْدُ بَيْتًا اِذَا ضَاقَ الْاَمْرُ اسْتَعْمُ اِذَا

از روی غم چون بخندد بوزن بر کرد کون او چون تنگ شود امر فراخ شود چون

طَرَتْ هَفَعٌ قَرِيْبًا اِذَا طَلَعَ السَّمِيْلُ وَطَعَ السَّمِيْلُ اِذَا عَدَّ

پرواز کردی پس هفت قریب چون طلوع کند سیمیل و طع سیمیل بر روان چون غارت شود

اِخْوَانُ فَمَنْ اِذَا عُرِفَتِ السُّوْبَةُ فَمِلَّتِ التُّوْبَةُ اِذَا قَابَتِ الشُّرْطُ

برادر نو پس نرمی کن چون شناخته شود گناه قبول کرده شود توبه و توبه کنوت شود شرط

فَاتِ الشُّرْطُ اِذَا قَلَّتْ لَدُنَّ طَاطَا رَاسُهُ وَحَزَنٌ اِذَا قَلَّتْ

توت کرد در مشروط چون کفنی مراد را بسنج نبرد کند تود را و کلمه بشود و تبتیکه از کز نشود

الْعُقُولُ كَثُرَتْ الْفُضُولُ اِذَا قَامَتِ الْقِيَامَةُ تَعَدَّ التَّوَابِطُ

عقلها زیاده شود بهیود گنهما چون قائم شود قیامت شمار کرده شود حکمهای آیت

شَعْرًا اِذَا كَانَ الْغَرَابُ دَلِيْلًا قَوْمًا سَيِّئًا يَجْمُ طَرَبُ

چون باشد و ذراع بنماید کرده نزدیک است که برایت کند از راه راه

الْحَاكِيْسَانَةُ اِذَا كُنْتَ لَدُنَّ فَا كُنْ لَدُنَّ كُوْرًا اِذَا الْمَرْجِدِيُّ

ملک شود ناکان و تبتیکه شوی بسیار در طلوس باش تبتیکه یا گردیده و تبتیکه نیاسته بر ما

خرنوبه امثال اولهفت

نسیب

نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری

نفس از غایت خفا و پنداری	19	امثال
لِنَفْسِكَ وَلِلسُّوقِ - الْاِسْتِعْمالُ مَا قَاتَ الصِّدِيقِ الْاَوْقَاتِ		
برای ذات خود و برای بازار یعنی تجارت استعمل شدن با پیغمبر شد صانع کردن و مصلحت است		
اَشَدُّ الْقَضَمِ فَوْكُ الْقُرْصِ + اَشَدُّ الْعُقُوبَاتِ عَقُوبَةُ الْفَرَقِ		
سخت ترین عسب در گرفتن فرسها سخت ترین عذابها عذاب برای است		
اَشَدُّ عَصَبِيَّةً مِنْ اَحْجَافِ اَشْرَسِ السُّلاطِينِ مِنْ خَافَةِ الْكَلْبِ		
سخت تر از روی حمایت از کوه بدترین با دشمنان کسی است که ترسد و زنی گناه		
وَيَعْتَدِلُ عَلَيْهِ الْجَبْرِيُّ + اَشْفَى الْعَفَى اَشْرَكَ الْمَعْنَى اَشْفَى مَنْ خَدَّتْ		
و اعتماد کند بر وی دلیر بزرگتر توانگری گذاشتن از زو است منقول از اعراب		
الْحَبِيبِينَ اَشْفَرَانِ يَنْقُذُهمْ يَخْرُوانِ بِنَاخِرِ عَيْضِ اَشْكَمِ مِرْوَقِ		
دو مشک شتر نرنگ موگرمش شود زنج کرده شود اگر پس آویخته کرده شود نگر از پرتو		
اَشْهُرُومِينِ قَفَانِيبِ + اَشْفَى مِنْ قِبَلَةِ الْعِدَائِ الْاَشْيَاءُ تَكْتَلِبُنِ		
شهر تر از قفانیک خوانان تر از بوسه خسار پذیر ما بودی می شود		
بِأَضْدَادِهِمْ اَلْحَبِيبِ اَمِيرًا وَاَمْسَلِي سَيِّرًا + اَصْبَرُ مِنَ الصَّخْرِ		
بخندای خود صبح کرد در مالیکه ابریت شام کرد و جلیکد ابریت سابر تر از صخره		
اَصْبَرُ مِنَ الْاَنَارِ عَلَى النَّارِ اَصْحَبُ السُّلْطَانِ بِالْحَدِّ اَصْدُ		
صابر تر از دیک پاهیا بر آتش مصاحب شو بار شاه را بدخون است تر		
الْمَقَالُ مَا نَطَقَتْ بِهِ صَوْتُهُ الْحَالُ اَصْحَرُ مِنْ عَيْنِ الْجِرَاءِ اَصْحَرُ		
سخن اگر گوید شود بوسی صورت حال نافذ تر از چشمه آفتاب پرت نافذ تر		
مِنَ الْعَيْنِ الْجِرَاءِ + اَصْحَبُ الْاَشْيَاءِ الْمَشَى بِالْاَقْدَامِ اَصْحَرُ		
از ماده از چشمه اشش دارم و عطارترین چیزها رفتار کردن است بجهت ما و خوردن		
گنینه	70	شال عربیه

نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری

نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری
نفس از غایت خفا و پنداری
از آن خفا و پنداری

در فصل این کتاب سابق
 در عارضه تفسیر یا در همه کتب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب
 از آن کس که در این کتاب

خرنبله	۲۰	امثال الك
الْقَوْمَ تَشْفَقُهُمْ اَصْفَى مِنْ عَيْنِ الذَّبَابِ اَصْفَى مِنْ عَيْنِ الطَّيْرِ		
گروه خادوم ایشان است صاف تر از چشم خروس + صاف تر از چشم آهو		
اصْفَى الْوَجَانَتَيْنِ كَالْمَنَافِقِ بِاصْنَعِ الْمَعْرُوفِ وَلَوْلَا كَلْبُ		
از تر بر دروغ شماره مانند منافق + بکن نگوی اگر چه سگ باشد		
اصْنَعُ مِنَ النَّحْلِ الِاصْبِلَ لَا يَخْطِي اَصْبَطُ مِنْ عَصَا دِسَّةِ		
صانع تر از کلس شنبه اصیل خطای کند - نگاه دارنده تر از عصا کشنده رضا		
اصْبُرْ بِالدَّرْسِ حَتَّى يَخْتَرِفَ السَّقِيمُ اصْبِرْ مِنْ كَلْبِ اَصْحَى عَنِّي		
بزرگ بی کنه را تا آفر کند گنگار + خوار تر از کب - خوار کرده ام		
الْحَجِي اَصْطَبِ اَيْدِيَهُبِ الْاِخْتِيَارِ اَضِلْ مِنْ سِنَانِ اَضِلُّ		
تیب - بیقراری می برد - اختیار را بگمراه تر از مرزبند - گمراه تر		
مِنْ قَارِظِ عَنزَةٍ اَضِلْ مِنْ مَوْعُودَةٍ اَضْمَارُ الْعَضْبِ عَلَى كَرْدِ		
از چینه درگ سگ از نسای عنزه - گمراه تر از خضر زنده در گمراه شده همان اشرف خشم که کبک است		
مَلِكِ مَهْلِكٍ اَضِيْعُ مِنْ عَمَلِ بَغِيْرٍ نَضِيْعٌ اَضِيْعُ مِنْ بَدْرِ فَوْجِي		
تعدت یافته ملک کننده است - ضایع تر از نیام بدون شمشیر ضایع تر از دست در زه وان		
اَضِيْقُ مِنْ نَسَمِ الْخِيَاطِ اطالَتِ الْكَلَامُ مُفْضِلٌ لِي لِلدَّكْلِ		
کند تر از سوراخ سوزن + دراز کردن سخن رساننده است بسوزاننده		
وَالْاَبْرَامُ اَطْرَقَ كَرِيْمًا اِنَّ الْعَامَةَ فِي الْقَوْمِ اَطْلُبُ مَرْجِيْتًا		
راغظ ع - خاموش باش ای کروان البته شتر مرغ در دهان محبتش میجویم از جانی که		
يَطْلُبُونَ وَلَيْسَ اَطْلُبُ اَلْخَيْرَ عِنْدَ حَسْبِ الْوَجْرِ طْلُبُ الْمَرْبَعِ		
می جوید مردان محبت مستطوب حاصل میجوید - بکن از نزدیک خود بدان ملاحظه در آواز		
امثاله	۲۱	امثال عربيه

شرحی از این کتاب است که در بعضی نسخ
 موجود است و در زمان زکریا
 بن سبکتی به نام ...
 در بعضی نسخ ...
 در بعضی نسخ ...

۳۳	مشال الف	عشرین
أَتَقَرُّ مِنْ حَبِّ أَعْلَى	اگر از آنکه الله کشد یک	العیقلا
بازون ترازو سوزمار	بیا نشکر التره خراسان	تست غنای او را
بالتیارات الاعمال	اگر التیارات الاعمال	بیا نشکر التره خراسان
بیتهاست	بیتهاست	بیتهاست
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْقَضِيَّةِ الْمَلَكِيَّةِ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
بناه میگردد	بناه میگردد	بناه میگردد
الدواعد اعيب من كلفه	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
ردا اعيبوب تر	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْقَضِيَّةِ الْمَلَكِيَّةِ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
بوفانی کن	بوفانی کن	بوفانی کن
مَسْأَلَةُ الْغَرْلِ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
نمایند تاب	نمایند تاب	نمایند تاب
حَاجِبُ بِنِ رَسْمَةٍ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
واجب پسر	واجب پسر	واجب پسر
مِنِ الْمَصْبَاحِ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
از چراغ	از چراغ	از چراغ
أَفْتَكُ مِنَ الْبَرِّ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
دیرتر از بر من	دیرتر از بر من	دیرتر از بر من
مِنِ الْمَلَأِ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
از بارش	از بارش	از بارش
حَاجِبُ بِنِ رَسْمَةٍ	اگر التیارات الاعمال	بیتهاست
واجب پسر	واجب پسر	واجب پسر

شرحی از این کتاب است که در بعضی نسخ
 موجود است و در زمان زکریا
 بن سبکتی به نام ...
 در بعضی نسخ ...
 در بعضی نسخ ...

مشال الف

عشرین

عشرین

کتاب التفسیر
در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

قریب	۲۳	امثال
<p>حَجَابٌ مَّسَابُطٌ أَمْسَحَ هَذَا أَمْ لَمْ تَمْسُحْهُ وَ لَنْ أَمْسُحَهُ لَأَسْمَاءُ ابْنُ أَبِي سَلَمَةَ</p>		
<p>حجاب مساباط ایس جاروری است این اسمی میسحید بود مگردن را از است</p>		
<p>مِنْ سِنَنِ الْأَحْرَارِ أَفْضَلُ الرِّهْدِ الْخِفَاءُ وَ هَذَا أَفْضَلُ النَّاسِ مَوْلَى نَفْسِهِ</p>		
<p>از روشناس شرفا بهترین زهم پوشیدن است بهترین مردان کن است از آنجا که</p>		
<p>الشَّيْخُ وَ دِينُهُ أَفْضَلُ الذِّمَّةِ الْكَاثِرَةِ فِيهِ وَ لَا مَطْلُ بِأَفْضَلِ الْمُعْرِفِ</p>		
<p>خواهرش دین او را بهتر کند اگر احسان نباشد روزا و زندگی بهترین گوئی</p>		
<p>إِعَانَةُ الْمَلِئِكَةِ أَفْضَلُ مِمَّا جَعَلَتْ وَ حَلَقَةُ أُمَّ لَمْ تَمْسُحْهُ لَأَسْمَاءُ</p>		
<p>مدد کردن فرشتگان رسالت را از نادان و جماعت و ان است مگر کسی را که جانوری که حقیقتا</p>		
<p>أَفَلَتَ وَ لَكِ حَصَا صُنِّ أَفَلَتَ وَ انْخَصَّ الذِّبَابُ أَفَلَتَ فَ لَنْ يَمُوتَ</p>		
<p>از است و حال آنکه مراد گویند و زود است و حال آنکه برده شود و بر است فلان</p>		
<p>بِحُرِّيَّةِ النَّفْسِ أَفْوَاهُ سَامِعَاتٍ أَلْفَاةٌ مَقْدَمٌ عَلَى الْكَلِمَاتِ الْأَقْبَانِ</p>		
<p>بجز روح و دهانانی است و بیفهمی است و دهانی مقدم و زود است از زبان</p>		
<p>كَالْعُقَارِ دَبِّ أَفْبَحُ الْكَلَامِ مَدْحُ النَّامِ أَفْبَحُ مَرِيضَةٍ أَفْقُلُ نَوِي</p>		
<p>مانند کرمهاست در شرفترین سخن ستاشن کسان است در شرف ترازوند باه که بشود مرا</p>		
<p>وَ مَا لَكَ أَفْدُرُ مَرِيضَةٍ أَقْرَى مِنْ حَائِلِ الْأَهْتِ أَقْسَى</p>		
<p>و مالک را - میسر از بیض سمانی کند و ترازوند زرد سخت تر از</p>		
<p>مِنْ حَجَرٍ أَقْطَفَ مِنْ ذَنْبِهِ أَقْلٌ فِي النَّظْرِ مِنْ لَأَسْمَاءُ فِي الْعَدْلِ أَقْلٌ</p>		
<p>سنگ نیک برنده از مویز که در گفتن کسی است که نیست چیزی در شمار کمتر</p>		
<p>مِنْ هَذَا الْقِسْمِ مَشَابِهٌ أَقْلُ النَّاسِ أَجَلٌ مِنَ الْكَلِمَاتِ الْعَجَابِ أَقْلُ</p>		
<p>از این بزرگ اندازه کم تر بود که از بزرگ تر است از پیشتر گفتن است از آنکه</p>		
توضیح	۲۴	امثال

در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات
در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات
در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات
در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات
در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات
در بیان معنی کلمات
و توضیح در بیان
معنی کلمات و توضیح
در بیان معنی کلمات

۲۵	اشال
قُلْ أَلَيْسَ اللَّهُ بِتَعْلَمُ حَلَقَةَ الْبَطَانِ الْتَقَى الْبَطَانِ وَحَقَّبَ الْكُنْ	
پسیت آنصیر باهم بود ستمند و حلقه تنگ ستور باهم بستن تنگ ستور تنگ با لاشه ستمند از ستم	
مَنْ الْجَاهِلِينَ أَحْسَنُ مَرْقَبَةٍ يَزِيدُ أَحْسَنُ مَا أَعْدَيْتَ الَّذِينَ عَفَاءَ	
از و جزاوه * نیکوتر از و سرور از و کینه سرور و کوی بیخه بود و کون نیز اگر بافتی نیکوتر از و سرور	
الْفَجْرِ الَّذِينَ الْأَمِنَ الَّذِينَ الْغَيْبَةِ الْبَارِئَةِ الَّذِينَ الْمَعْنَى الرِّقْ	
مجرز لایزال از امن بد لایزال از غیبت تنگ از نیز از از زره با متصل شو	
الْتَقَى مَا كَادَ ام حَاسِرًا الصَّ مِنْ كُنْدُنِي الصَّ مِنْ شَطَا ظُ الْفِي	
تنورا تا و تشکیک گرم است در زنده تر از کونش در زنده تر از شطاطه بیگانه	
عَصَاهُ النَّقِي دَوْلُكَ فِي الدَّلَاءِ اللَّهُمَّ دَوْلُكَ وَلَا تَقْصِرْ اللَّهُ جَعَلَهُ	
عصای خورده بگین و لو خورده و لو ما به با ضایا زایده کون کم کن خدای خجست	
وَجِبَابُ الْجَمَالِ اللَّهُ بَسِ مَا لَقِيَ هُوَ مِنَ الْبَيْتِ الضَّرْبِ يَقْتَبِ الْبَيْتِ	
ودوست میدارد جمال را خدا کاست ایچراقی ماند سوسن ایست بیج نزدیک بسوی تو	
يَسْأَلُ الْحَدِيثُ أَحْمَلُ مِنَ التَّرَهَاتِ الْأَمْ كَالنَّسَاءِ الْأَمْ	
رازه می شود حدیث بیشتر از روسه و سب از باطها ادرماند از زمان گناهان	
وَأَدِيهِ وَاجْتَبَى حَلْبَةَ أَمْ رَعَتْ قَانُزِلَ الْأَمْ مَرُوقِ الْأَدِي الْأَمْ	
تهدید و کامل شد گناه او بفرخی آب و علف سبزه حکم ای ادب است و حکم	
بِالشَّيْءِ نَهَى عَزْ ضِدَّةَ إِمْتِنَانِكَ مَا مَشْتَقِي بَدَتِكَ أَمْ قَسْرَتِ	
بیکر منع است از ضد و سب برو به جاری خود تا و قنیکه برود آن توبه ای انگیز	
فَأَنَا مَتَّعْتُ أَمْ مَرُوقِ أَمْ مَرُوقِ أَمْ مَرُوقِ الْأَمْ مَرُوقِ الْأَمْ مَرُوقِ	
پس من مردم مانع تر از ام قرضه مانع تر از سبزه شیر کار را کرده شد	
اشال	اشال
حزینة	حزینة

اینست آنصیر باهم بود ستمند و حلقه تنگ ستور باهم بستن تنگ ستور تنگ با لاشه ستمند از ستم
 از و جزاوه * نیکوتر از و سرور از و کینه سرور و کوی بیخه بود و کون نیز اگر بافتی نیکوتر از و سرور
 مجرز لایزال از امن بد لایزال از غیبت تنگ از نیز از از زره با متصل شو
 تنورا تا و تشکیک گرم است در زنده تر از کونش در زنده تر از شطاطه بیگانه
 عصای خورده بگین و لو خورده و لو ما به با ضایا زایده کون کم کن خدای خجست
 دوست میدارد جمال را خدا کاست ایچراقی ماند سوسن ایست بیج نزدیک بسوی تو
 رازه می شود حدیث بیشتر از روسه و سب از باطها ادرماند از زمان گناهان
 تهدید و کامل شد گناه او بفرخی آب و علف سبزه حکم ای ادب است و حکم
 بیکر منع است از ضد و سب برو به جاری خود تا و قنیکه برود آن توبه ای انگیز
 پس من مردم مانع تر از ام قرضه مانع تر از سبزه شیر کار را کرده شد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

میرا	۲۷	امثال
النجماء + ان اول ناس اول ناس ان انار تاكد ان علمينا ان البيم		
در لیرا + جتقیق اول مردان اول مردان جتقیق اما اول اولت میکنه برانه جتقیق مع		
تم شخص وعال ان البعاث با حبه الا کوه ان البعاث بارضنا		
ارزان ست وگران + جتقیق بعثت در زمین بهر تیره بزرگتر ست جتقیق بعثت در زمین		
لکن ان البعاث با حبه نسا نسا ان الباطل کان هو قلم		
هر آینه بزرگتر ست جتقیق بعثت در زمین با رس میشه جتقیق باطل بود نیست +		
ان الجواد عینه فرانه ان لمدید بالحدید یفکرم ان الجواد		
جتقیق جواد پیش فرادوست جتقیق آهن با آهن شکافه میشه جتقیق جواد		
یمتثل الصدق والذذب ان الله واهي في الافاق نصر من		
احتمال میدار راستی در دروغ را جتقیق صمیمیت در عالم میگوید +		
ان الرقین تعظم اقم الا یقین ان الشقی واقف الباطل ان الظاهر		
جتقیق درم می پوشد صماقت احمق را جتقیق بر جنت رسول بر احمق جتقیق		
راحة ان العلم باقی لا یزال ان العوان لا تعلم الحسرة		
آسایش جتقیق علم باقی ست در همیشه جتقیق میاید سال حد کرده میشه محرابی را		
ان العاصی عت لذي الحلم ان الفتنة اشد من القتل ان الظاهر		
جتقیق عصیان بر اسی صاحب علم جتقیق نغمه نغمه تر ست از شکر جتقیق		
لقرب کیس ان القصیق قد تطیل ان القلمة الف هول		
با قرب زبیر کت جتقیق ان کوه و مات گوی هم دار تا مزایه جتقیق بر امانت +		
اهونها الموت ولقوت الف هول هو صافق الاجبة الالک		
اسان انما مرگت و برای مرگ هزار خرف ست اسان سنا طری دوستان + الله بران		
تعمیر	۲۸	امثال

و جتقیق بعثت در زمین بهر تیره بزرگتر ست جتقیق بعثت در زمین
 جتقیق جواد پیش فرادوست جتقیق آهن با آهن شکافه میشه جتقیق جواد
 جتقیق درم می پوشد صماقت احمق را جتقیق بر جنت رسول بر احمق جتقیق
 جتقیق عصیان بر اسی صاحب علم جتقیق نغمه نغمه تر ست از شکر جتقیق
 با قرب زبیر کت جتقیق ان کوه و مات گوی هم دار تا مزایه جتقیق بر امانت +
 اسان انما مرگت و برای مرگ هزار خرف ست اسان سنا طری دوستان + الله بران

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

اتزل الناس منازهم ان سرفت فاسرفوا اذ انيت فارن

فرو آر مردمان از در تیر به ایشان اگر فروی کنی پس بوم و در بر او چون زمان پس نمان

محرقة الانسان مركب من السهو والنسيان الانسان عبيد

بزن خسته انسان مرکب است از غفلت و فراموشی انسان بنده است

الاحسان الانسان مرأة الانسان صنع النسيان الانسان

احسان است انسان آئینه انسان است انسان با فراموشی است انسان

حريص على مامع الانسان يساق السهو والنسيان الانسان

حرص است بر آنچه باز داشته شده انسان همچنان شود غفلت و فراموشی را انسان

يدنه اللسان الانسان على نفسه بصيرة لا تخط من طبعي سمي

بلایت می زبان است انسان بزوات خود میا شادان نزار آهوی شب روز

الانصاف احسن الاوصاف انصف الفارة مورا ماها انصر

انصاف نیک ترین صفت است انصاف در دروغ میوش کسیکه تراز سومی میارون

اخاك ظالمًا او مظلومًا انظر الى ما قال ولا تنظر الى ما قال

برادر خود را در حالیکه ظالم باشد یا مظلوم نگار سبب میگوید و نگار سبب کسیکه گفت آسان کن

على نفسك ان غلا اللحم فاصبر الى خبضه ان في المعاري

برزات خود را اگر گران شود گوشت پس مبر کن سبوی ارد و سه تحقیق در بعضیها

لمند و حه عن الكذب ان في نفس الجمال ما ليس في نفس الكف

بر میندگی نباشد است از دروغ تحقیق در ذات خوبی چیزی است که نیست در نفس شی

في السماء واسك في الماء انك منك والكان اجد عن قطع

در آسمان است و کون در آب بر می تواریست اگر چه باشد بریده در ذره قطع شد سگ

نوشته‌های حاشیه در سمت چپ صفحه که شامل توضیحات و تفسیرات است.

این آیه کریمه است که در شأن فرشته است که در روز قیامت
 بر روی او نازل شود و در آن روز او را برهانند و او را
 در جهنم انداخته اند **بسم الله الرحمن الرحيم**
 یا ایها الذلیلون یا ایها الضاللون یا ایها الضاعون
 انکم الیوم فی یدئنا یدینکم و انکم الیوم فی یدئنا یدینکم

قرنیه
 ۳۰
 استخار العباد

فی الباطن المقصود فی کماله انما کان الذنوب یمنی فالصدق الحقی

ان کنت لری فی افق صا دقت اعصار ان کنت ذاک طاب قطن لعینک

اگرستی ای کس تحقیق بیان کرد ما در راه اگرستی طلب پس علاج کن برای تو خود

انک کبیر النفر فسر ان کید کن عظیم انک لا تجتی فی التلوا للعین

کفاح کن از بیم کوه خرابی است و تحقیق کن که چنانچه در راه کبیر از آن کوه را

انک بریت و احبهم مسلمون انک و اوانی و اوانی و اوانی و اوانی

تحقیق و مردم و مستحق در ایشان مرده اند تحقیق در روز است و من و اوانی تحقیق در خدا را

العس ان ککل عام شفاعت ان بعض علی الفکر که در کمال بیان کن

شهادت تحقیق بر آن سال نمود است اگر چه در بعضی شادی را رضی شود همیشه اگر چه

و فاقته فینزل بر ائمه اعمال یا کمال تیمم ائمه کبار ائمه ائمه

مرا تقویت بر همه این است در این نیست که عملها بر خانه است بخیر نیست که او را نشانگر از هر کس

الانبیاء با صانعها و الملئکة یصلحهم ائمه ائمه ائمه ائمه ائمه

که سزا بگفته امی خود است املها بر بازی خود ماست از این است که ما همه ائمه ائمه ائمه ائمه

یا صغیر قلبه لسانه ائمه ائمه ائمه ائمه ائمه

بر در خود خودت دل او در زبان او و جز این نیست که در یکدیگر مرم را صاحب بشود که او کمال است

عقل ائمه ائمه ائمه ائمه ائمه ائمه

درین شعر جز این نیست که کمال کرده میشود بجمله رحمت کرده میشود و در آن بنا بر این است که کمال از آن است

التشیید عمل المسحوقه ائمه ائمه ائمه ائمه ائمه

که شعر بر روی است که جز این نیست که می کشد هر گونه مشابه نمودن بین ترانه سخن است در آن شعر

کتبیه
 ۴
 اشمال صریبه

در روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت

در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت

در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت

در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت
 در آن روز قیامت هر که در آن روز قیامت

بالفصح شترى من ثياب الارب
 ودر زمين خاکی نازد
 بگویند که در کوه و در دریا
 و در آنجا که در کوه و در دریا

بگویند که در کوه و در دریا
 و در آنجا که در کوه و در دریا
 و در آنجا که در کوه و در دریا
 و در آنجا که در کوه و در دریا

خرنبل	سرس	اشمال الین
الرَّحْلُ أَهْلُكُمْ الْفَطَا أَهْلُ الْبَيْتِ أَدْرَى بِمَافِيهِ أَهْلُ طُوْسٍ بَقِيَّتُهُ		
اهل + رهنار او فطا مردم خانه و انا رست با بچهران خاکی . مردم طوس گاو نا		
أَهْلَاكُ مِنْ شَرِّهَا تِ الْبَسَابِسُ أَهْلُونَ مِنْ بَلَدِكُمْ حَلَا الْجَحَا حَ هُوَ مِنْ		
هلاک تر از بطلماک بسا بس خوارتر از ببله بر حاج خوارتر از		
فَعَيَسَ عَلَى عَمْرِئِهِ أَهْلُكُمْ مَطْلُومٌ سِقَاءٌ مُرْقَبٌ أَهْلُ السَّقِيِّ الشَّرْحُ		
فعیس بر خود بر خود خوارترین هم بگویند که در آن جزا کرده شود آنرا از این شرح		
أَيُّ أَسٍ مِنْ غَرَبٍ أَيْ آيَاكُ اعْمِي فَاسْمِعِي يَا جَارَةَ آيَاكُ وَهِيَ لَقِنْدُ مِنْدُ		
ای ایستیم از غربی خاص از راه میکند پس شنو ای زن همسایه بگویند در آنچه میگویند		
أَيَّاكُ أَنْ يُضْرِبَ لِسَانَكَ عَنْقُكَ إِنَّا كَمَا وَلَّلْنَا حَرَّ أَيْكُسْ مِنْ فِقْدِ قَوْ		
بگویند که از این بزنند زبان تو گردن ترا بگویند که از خوش طبعی خشک تر از زوال		
أَيْبَسُ مِنْ صَخْرٍ تَأْمَانُ لَلرَّحْرِ كَيْفَ بَأْيَمَانُ الْأَيْبَسُ كَيْفَ الْأَيْبَسُ مِنْ رَيْحٍ		
خشک تر از سنگ همان در بختانته میشود پس گوی که از آن دریش از گردن برامه چون		
مِنْ دِيَوَانٍ يَلْمَانُ أَيْنَ هُوَ أَيْنَ تَنْتَبِئْنَ أَنَا أَيُّهَا أَوْ جِدَّ الوَسْعُ الْعَلْوِينَ		
از دیوان بگویند که کجا و کجا تو کجاست هرگاه دوستم در آنجا بود در آنجا بود		

گنجینه دوم در مثلها می یابی

گنجینه	۲۶	اشمال فارسیه
<p>آب است از نیم برجاست ، آب زین سوزد کشیده آب و آتش را چه آشنائی آب چه زهر که زشت چه یک تیره چه یک است ، آب بی جام خود هست ، آب بر زمین می نهد و آب در جانی بسیار میماند گه می شود و آب نیز رواند در آید بر آنکه دولت نیز بود و آب در با بحیل شست می پیماید ، آب از زبانی نمشد ، آب گری بجا صلوان کسیر دریا می رود و آب شتر مشک است</p>		

کند به آب و اندک باوی کجاست به آب از غزال بخش مسکن دانی وین ای شد و آشوب
 درینیه افتد تر و خشک نماند به آتش دوست و دشمن نماند آتش مست خورد به آتش پورا
 خس پوش میسازد به آتش زیستان گل سوری به آتش ن درانخانه که دوش کندی نماند
 آتش نشانند از انگر گداشتن افش کشتن در سحر اشنگا به آتش کار خردندان نیست آخر سینه
 کاه فروشی است به آخر گذر پوست به دبا نمانست به آخر پری و دایع عمرت به آخر آب
 بچوی باخا به نیت به آخر خیال می رود عمر آدم خوش سودا نیت مال مردمست آدم هم آدم
 می رسد که کوه نمیرسد به آدم را کندم بهشت نماند به آدم میان کم نماند ملک خدا گرفت
 آدمی آخر شیر خام خورد هست به آدمی جان از خطا است به آدمی را او میت لازمست به آدمی
 گریو نباشد بنیزمست به آدمی که شکم و گران میزند خویا باشد سگ شکم از عیب می باشد
 آری طریق دولت چالاک است چندی از آدمی خرد است به آزادگان تپی دستند به آزدن
 دان وستان چیل است و گفتار عین سهل است آزرده دل آزرده کند انجمنی از آزرده
 بی از نامی به آرموده کار بازی نیمه خورده آسوده کسی که خردار و آسوده کسی که زدن ندارد
 آسان گردد و به نیت سستی به شنا را مال نیست و ای بزگیانه به سفشانی نماند تا سستی
 آتش مردان دیری بزده آشی در دهانت و گواهی در گار آفرین باد برین است مردان تو
 آفتاب را کیل نمیتوان اندود به آفتاب لب بام به آفتاب به خرج سحر به آفتاب همسایه بسیار
 می رسد به آلودگی با کوه رنگ بر آرد به آدن باروت رفتن با اجازت به آمد و آورد نهیم
 گناه ماست به آئین سراج اجابت دعا است به آنا که غمی تراند محتاج ترند به آن بلا نبود که
 از بالا بود به آن آتش فرزند است به آن و گان بر چیده شده به آن فقر را گاو خورد به آن که
 همان است به حاجت میان به آن را که خبر شد خبرش باز نیاید به آنرا که حاجت آن کس
 چنین آید پیش آنرا که حساب پاک است از محاسبه پاک است به آنرا که یاد دزد یاد دزد

و باغ بزرگ است
 منت به آفتاب
 ع و دایع
 الف و سوره اول
 ع و چون
 خردت است اشغال

آنرا که ندانی نسبت بهت حالتش در این بود هیچ گواهی حرفه اش نشانی آن برشته از تنم است
 آن شبی قدری که گویند بل خلوت اشب است نه آن قبح لبکست آن ساقی نماز ۳۰
 شیر از کهنه در بهنراج به احتیاج است احتیاج است احتیاج به آنکه در علمت کلید خیر است
 دوست به آن گریه که با کردیم بقیه بود نکرده آن صبر که با کردیم با توب نکرده آن رزق گشت
 آنهم گذشت آنیم گذشت که او از بل شنیدن از دور سر سینه آواز سنگان که گذشت
 گذار ما آواز گواره نغمه با بار کردیم است آواز در گز زود می رسد آه در جگر زنده است
 که دیوایم گوشه ارد به آن کهنه را بجلو ده آن سره میگوید بد آینه داری در جگر کن
 ابروی منو ایندستان خانه دیران گوشه ابر را با یک سنگ فرسوده ابر گلاب رنگ
 باره به هر که از شنیدن بدید بر خیزد به ابروی بلال بوسه آسمان بر نشو با لب
 گفت و دیوانه باور کرد به البیس رفت و نمائت بجا نشت حمل سنگ که رسد
 نان چو بان میخورد با حمل سنگ که آید بسجی خواب کند احمق ریش است کند و مائل
 ماسن اختلاف زیاده بر شنائی به اختیار بدست مختار ادب آب حیات
 آشنائی است اندران بعلت گران حکمت به از انجا رانده و از نیامانده و از
 که برون رفت ترا بسیر و نیم سیر چکاره از آسمان نبرد چو آمد زمین برداشت به از آتش او
 گرم نشدم و از دودش سردم به از ابرسیه باشد از فونی بارانها از بهب فرود آورده
 بر خزانند و از بجنید غمگنی چو زه نرید از بویه گیر گدائی از بد نما بر چه ستانی شش تو و آهرا
 یک شکر نیست و کس نهوان کشید از بیم باران بر نواوان میگرزد به از پای انگه چه چیز
 از پاچه شما بود است به از تو حرکت از بار کت به از تو ناری و از من نیازی به از جمع شمان
 سینه ابرو چو علم از چشمه آفتاب بر ششنگی حاصل نشود از چاه برون آید و چاه افتاد
 از صواشیرین تر جنبک و مضایقه یگان از خدا شرم دارد شرم دلره از خرمی بیست

خرنیمه امثال

خرنیمه امثال

از خزان غلط و از بزرگان عطاها از خاک که این همچون سیاه و از ضیال بر پی و دی نگردد
 آدمی را بختیست حال نگر از دست یک اشار و ولزنا بسزد و بدین - از اول بود بر آن
 لرزیده رفت ، از دست گرسنه چه چیز از ادم چو آراوشوم و قفس نفتم ، از دور دست
 بر کفش میگذرد ، از رنگ روغن میکند از ریش کند و بر برین لبت ، از سوزن گر
 آهن نمیتوان خرید ، از سایه خورم میکند ، از سواهی نقد بوی مشک می آید ، از سندان
 زبان خوشی نکوبد ، از صدق بجه جاک شسته تم طین شد ، از زرد و خرکسی برنج بیه از لعل
 و خبیل بر وی مطلب ، وزم و مزار دست مرو کی مطلب از کوز و تمان برین تراود
 در دست ، از کفر با پیش سوزت ، از گناه و جوشن خبر ندارد ، از کینه طیفه بخشید
 از کفر با صلواتان خورد ، از کجا این سر بر پا شد ، از کجا به شیخ ما چه عجب ، از کجا شاشید
 و گفت باران است ، از گریه با تمام گل سوزی نزدیک ، از گره او چه میرود ، از گوشه با می که
 پریم بریم ، از لعل سنگ دریا وار می شود ، از ساطف با وجه خاک برنج و از کفای
 عمل فافل نشود ، از گندم از گندم برود چه جز جو ، از مردی تا نام روی بگفت دست ، از کشتن
 از شما بکشید ، از است که راست ، از نو کینه و امر نخواه ، از نقش و نگاره ، و پوگر است
 آثار بریت صنادید عجم را ، از بی بوی باختر نخوری ، از هر جا که سنگ آید بازی سنگ آید ،
 از هر چه بگذرد سخن از یار خوشتر است ، از یک دست صدای خیزد ، اسب چاق زدن دشمن
 و فادار که دید ، اسب خریدم بهتر آید ، اسب نقارچی شده است ، اسب و فرزند من است
 اسب دار و نقد خوشتر ، اسب چرمین را در نمیزود ، اسب بد بدین آخری آدمی گشت ،
 اسب دو کاب و اما بخش ، اسخان سوخته را سنگ ندانند ، اسب را گفتند درت کیست
 گفت ما هم اسب است اشتر که گاه میخورد و گرون و از میکند ، اشتر مردان زیر و فلان
 اشتر است جان من ، اسب است اصلت تاب بے حوسسته نازد و اصفا

اسب
 و صحبت است
 و قوی است
 نگاه داشته شدیدی
 زبان او بوسی او آید
 اسب صنادید عجم
 سندی با اسب است
 زوال

نصف جهان اصل با خطا خطا کن اطللس بر خد که نه شود یا تا بنه شده
 افزونی نور ماه بر ای سپری شدن است اگر خط الرجال افتد از بیانس کم گیری
 یکی انگشان بر دم کبوسوم بدوات کشمیری به اگر بار ایل است کار سهل است اگر ساقی
 تو باشی می توان خورد اگر همه آتش شوی خود را بسوزی اگر سوره بر سر سلیمان در پیش
 اگر دل خونابه باشد دیده تبارود اگر مولی نظر سازد بهائی بی سبک رود اگر سه سال در
 لشکر کنی دوغ به همان دوغ و همان دوغ و همان دوغ به اگر من بهای شوم می میرم
 اگر قاروه پاک است از طلب چه پاک است اگر این بار جان بر من نعمت به دیگر م عاشقی
 بهوس نبود اگر باور کنم عقلم نباشد به اگر خرمی بود قاضی نمی شد اگر مان گندی نیست
 مرمی را به بی اگر بشکار شغال بر وی سامان شیر کبک گرسوی خورشید تیر نمی شتر از زبان بارد
 نه خورشید را اگر فی المشل در نشانند ندانی به همه حال در میدان آخر توانی به اگر ماندنی
 شبی دیگری مانده اگر پوست همین قدر است اللهم یک امر و راق دای
 در پیش است امر و دراری بجز هم فردا مجوز امید است از خود کن انتظر که در تراز مرگ است
 آنچه بر درخت بن جوان در آینه آنچه مادر کار داریم کتری در کاسیت آنچه در طبع تو نیاید
 راست به تو نغمه دیده گو که خطاست به آنچه با کردیم آنچه میجو ما بعینا نکود آنچه در فضا است
 کرد خلیفه آنچه در دل است بزبان می آید آنچه عوض وارد نگردد آنچه در می آرد
 رفت آنچه آدم میکند روزی هم آنچه کنی بخود کنی که هر چه نیک و بد کنی آنچه نصیب
 بهم میرسد به گزشتا بستم میرسد به اندرین باغ جویاوسن کار است کس اندکی جان
 از بسیاری مال انصاف شتوه است که بالای طاعت است انگشت کا سب کلید زور است
 دست بی نگره کد است انگشت غسل بدواری میکشد انگشت بجای
 حله است انگشت اگر گوش کنی بر گمن میرسد انگوزر انگوز می گیرد رنگ

لا فاد کات فای

خوبینیه

شون

او داند و کالو و انده اوقات مکن ضایع و تنها بنشین + اوقات شریفین بین که چون
 بیگذرد + اول بهامشک بهاء + اول خمیش بعبه در پیش + اول طعام بعبه کلایم
 اول سبزه بخلط + اول دم نقد بطعنی را + اول بحش بعد از آن گویی نمک است اول
 اندیش آنکسی گفتار به پای پیش آیدست و پسین یوارنه اول با جز نسبتی وارژ اول
 میکش مفلس حرایع خوشیش را + اول کسیکه که لان محبت زند منظم اول پای در زایا سر
 حد و بنشاس ای باوصیا اینهمه آورده قسمت ای بسا آرزو که خاک شه ای تو
 مجموع خوبی ز که است گویم + ای خاک بر آن سر که در مغز و فانیست ای تو گویم
 دیوار تو هم نشیند ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی + ای فرصت بنجو در هر چه باشی
 زود باش ای زبردست زبردست آرزو که مر تا کی بماند این با زاریهای گل تو خوشندم
 تو بوی کسی داری که از لایحه زوال + اینهمه از بی آنست که ز زجوا بد + اینهمه از زفا شعی لا
 خوشی در که اینهمه از سر نیست + این آکبسی گو که ترانشا سد + این گلن گیا کجاست +
 این کار از تو آید و مردان حقیق کنند + ایک من تو به سرخه دانی سیکت ایک بسرا به
 برو خشن است + این سبزه که نشکند امر فر فر و الشکند + این دست را مبادان دستت
 این عجز در این زمین این گوی این میدان + این چه پاره این بسبان اینها شوق بصاراه سرود
 اینها استعادم و من زدن چه سبیل نیست + اینها حسب گلن و اینها حسب نباشند +
 این کار در دست کنون تا که ارسد + این خانه تمام آفتاب است + این دعا از من
 و از عمار جهان آید + این غل دوستان که می نبی + گستاخگر و شیرینی + این آینه بیدار
 یارب یا نجاب + این گشت غرق شو من هم چنین به ای وقت تو خوش کردی تو خوش کردی

در بیان امثال

کنجینه سوم در امثال هندیه

آبر و سبک بین بی تو جان جانا پیشم بی + بلا گلی شربل مجلی یا آبل مجلی همکوس نسیم

کاجل جراتا ہے، آنکھوں میں جری جیاتی ہے، آنکھوں کو اندر سے نام شینج روشن آنکھوں کے
اندروں نام نمن نکتہ آنکھوں کے ناخون لوٹا لوٹا کوٹوں دکھا مہٹ پڑا کہ میں کا خون سنا
آنکھوں میں غم خاں آئے، آنکھوں میں جی چاروں میں یا پیرا یا مکھیر جی من اوٹ من میں
طری کوٹ، اوٹ پیر کا ہی۔ لے جاؤ، اوٹ و ان کوئی زبان، آئے گی شادی
کے کاغذ میں لکھا گیا تو پانچ لکھا گیا، آئے تو پیر پہاگے پر، آئی وہاں کے ساتھ جاو گی
خیز کے ساتھ، آئی تو روزی نہیں، تو روزہ آئی تو رانی نہیں، تو پانچ لکھی آئی تو پیر
نہیں آئی نہ لکھی کوئی لاکے کا برن دہی، آئی بندہ آئی رومی گیا بندہ لکھی روزی، آئی تو
نہیں تو فراموش ہے، اس ہی میرا مردہ تیر زندے پر ہماری سے ہے، اس پانچ لکھی
سوت کیا جب چریان چک گئیں کہیت، آتو تیر کے پانچ لکھی دیکھنے، اب سے
آئے گھر سے آئی، اس ہی تو تیر کا دو وہ نہیں سوکھا، ابھی ہے گھر سے پانچ لکھی
اپنا دام کوٹا پر کھنے، الیک کیا، ہوس اپنا گھر بھر پانچ لکھی تو گ کا ڈر، اپنا گھر
سے سو جتا ہے، اپنا لال گنو لکھی رو دو ما گھر بیگ، اپنا لکھی کیا، پرا پرا کیا
اپنا کار لال انمول، لے لے اپنا لال مجھ ڈالو، لے لے اپنا لکھی نہیں گیا اپنا
کوئی نہیں اپنا سونپیر لکھا، لکھی لکھی، اپنے نہیں مجھ سے تو پہلا ہی پیر اپنی سوتی
رام میں اپنی پو کو ایسا، روں کہ پیر کی چھاتی پہنٹے، اپنا اسے توج کی سبھی
خیر سنا آئیں، اپنی پو میں پیر کی پو لکھی، اپنی پو لکھی، اپنی پو لکھی، اپنی پو لکھی
اپنی پو سے دہنایا، اپنی ران کو لکھی، اپنی لکھی، اپنی لکھی، اپنی لکھی، اپنی لکھی
سبھی ست میں اپنی چھاتی کو کوئی لکھی نہیں کہتا، اپنی چھاتی کو کوئی لکھی نہیں
معلوم ہوئے میں اپنی پو کو لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی
لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی، لکھی لکھی

اپنی پو لکھی
لکھی لکھی

اسی ہی عقل اجین ہوتی ہے + اٹاوسیکے کارکر + اجارا اور بار اجین کو اجین
 ہونیکسی نہیں سرچوٹی کھیلی + لچکا کیا خانے برا کیا بندے کو + چھو بیچ پر خدا
 کام نہ والہ - اچھے کر معیانہ دیا احسان لچو جہان کا نہ احسان لچو شہ جہان کا
 احمد کی گپٹی محمود کی سر + اوہم قبیلہ تطب اور درختیہ موتی کدہ پر ادبی کی برسی کوئی
 اوسکے ماتہ سے نہ کہا وہ ارا کافی دن کی سونے سے ہاوشا ہی کر لی ہی ہستیا
 بیسٹو پاس کام کو سے اس منتار مجاز نانی ایک میں میرا بہائی - اس سر اور
 باورنگا اسی رکھے کو مارنگا اس کے تو ٹکے کا ہی ناک نہ کئے اس سے اچھا خدا کا نام
 اسکو تو پتہ مارے موت نہیں + اسکی گردن بان مارے جہان پانی نہ ملے + اسکی
 نعمان جہان ہی نہیں ہے - اس گہرا لایا آدم ہی نرلا ہے + اسے جہا اور سی د کہا وہ
 اسی لسی - اسی بریں کی عمر اور نام میان سے وہ اکھٹا ایک ہی لایا + اسکی پانی
 پھیلے کہ - انکس جمع لیے اوہن + الا لئون بلا لون ٹھنک کہ کا لون ال مل خرابل +
 اللع اللع کی ماؤن خنک نہیں جاتے + اسد کا وہ دلا وہ اسد بندہ مر اور پائے
 اسد میں اسد ہی پیر ویدی صفائی + اب اسد کے سے خیسرا نگو + اب کا مالہ
 اسد سے تو کیا خسم ہی + اسد کی چوٹی نہیں تو بندیکا کیا ٹر + امانی آمانی
 انارنگا سونا بلبرہ بانی + ان پچا رون ٹھینک کمان پانی + ان نیچے ڈنڈے
 کتے ہو سپر چین گے + ان تلون من تل نہیں + انٹری میں روپا اور کچی میں چسپ
 انٹریان تل + اسد پڑہ رہی ہیں + انت بیلے کا بھلا + ان دیکھا چور سالو برابر + انٹری
 پہل دیکھنے ہی کا ہے + اندا گیا چا ہے دو انگھیرج اندا بے ایمان اندا راجہ چو گویا
 اندا باطنی بھر بھر انون ہی کو ویے + اندا انکھ پائے ہی ہتیا + اندا نیو سے دچی انون
 اندا لائوٹی شلیت + اندا چو ما تو سو د بان + اندا کیا مانی لاسے کی جہا + اندا چو کا

حوالہ راجی ہونی دینے کا شیوہ دکات فارسی لام سے لوان

نام من سکھ + اندھ کے ہاتھ پیر لگی + از ہی گھمائی گئی جوی + اندھ سے کی جور و کاسد کہ کوئی
اندھ کی داؤغ فرما دینا مار پیٹھ کا + اندھ کے آگے بڑھے دونوں یہ کہوئے اندھ ہی مان
پتو تو کچھ تفریق دیکھ + اندھوں کا ہون مارا اور یوں لنگر + اندھوں میں کاناراوت +
اندھا دند منور کا سے + از ہی گئی کہ چور + اندھ سے کوئی چو کہو کوئی + اندھ کا شہزادہ
انگ نہ پانگا کہو کہما + ان میں گئی بسکیرہ یہ بھی دیکھا یہ بھی دیکھ + ان سے کی کسٹل + اندھ
کا ہون اونٹ اکا + انی کو تے ہزار سب اوپر چھاپا یا بھیا بیتہ ملاں کا ہنہا + ادا ناولا
سویا ہلا + او تر اشخند مردک ناوٹ + او تر گھائی ہوا ماتی + او تھا و چولہا + او سکھ مٹی
پھوڑی او چھو پونجی شمشی کہما سے + او چھو سے پت نکریے + او چھو کی پت بالو کی ہست +
او چھو کی ہل کری + او چھو کے گہرے نڈر سے پانی پی سہ پڑھے + او دھن مار سو
بلند پیر سناپ دکھاو سے + او دو جہ کا لین ماہ سو کاہین + او دو چھوئی + او
پھول گئی سیرا میں آسوی + او رگسٹ لا گھری + اوڑی + اوڑی اڑی طاق نہوی + اوڑی
ہم چھانتے ہیں + اوڑ بھینہی ساون آیا + اوڑی چادر سوتی + اوڑی اوڑی ڈونڈی گار
آج مٹیال + اوڑی گرو کا کیا جاتا ہے + اوڑی جڑین تہ پانگہ پچ گتین موق اوڑی گتین
گلے میں اوڑی کا کھائے کھٹی کا کھاتی + او کھلی میں سر دیا تو دیکھو کھٹی + او کھلی میں
گیا نسل مائی باب لہرا + او لہرا چہ کتوال ڈانڈی + او لہری کا پانی بلندی میں جاتا +
اونٹ کی ہنہ میں زہرہ + اونٹ رسے اونٹ تیری کونسی گل سہہ میں + اونٹ چرکا
ونٹ مانگی + اونٹ چر سو گتا کاٹے + اونٹ جب سہاڑے لے تے ہی معلوم + اوڑی
لو گئی بان جہاں جی لے آئی + اونٹ کی چوری اوڑھو چھو چھو + اونٹ ڈور میں بھیڑیں
بانگین اونٹ بھی جانین کورا کو بھیجے تھا ہی نہیں + اونٹ ساقہ بڑا پاسے شعر ذرہ
نہیں اونٹ بڑ بڑا آجی لاوتے میں + اونٹ مٹی کو ہانگتا سے اونٹ کا پونہ نہ

۴۱
۴۲

تَرْطِبُ اللِّسَانَ الْبَغْلُ لَهْمٍ لَا يَهْتَرُ صَوًّا الْجِبَالُ نَفْسِيَه

نراسه شنان استر نهایت برنی تر سا ذورا آواز جرس در دناش

الْاَثَلُ وَالْحَجْرُ وَالْكَثَلُ يَقْطُبُهُ دَعْوَاتُ ابْنِ تَهْلِيك

ثاق و سنگ و سنگه زه اولین آواز بود بر خود در رکن برده صاع خورا

وَأَيْدِي الْقَدَمَاتِ بِهَيْبَةِ الْعَمْرِ لَقِيمَةُ لَهَا يَكُلُّ غَيْثًا تَارِي

و بخشش کن هر دو قدم خورا باقی زندگی است ثابت در آنجا همه بدان نشانی است

بِلَاءِ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ سَلَامَتُهُ فِي حَبْسِ اللِّسَانِ الْبِلَاءُ مَكْرَمٌ

بلائی آوست از زبان است و عاقبت او در بند کردن زبان + بلائی گذارنده آوست

بِالْفَوَاحِ الْبِلَاءُ يَا لَوْ كَانَتِ اللَّذَّهَبُ الْبِلَاءُ الْإِنْسَانُ الْمَعْرُوفُ

بگفتن بلائی بجهت بادشاهی مانند شعله آتش بر سر زرد بلائی که نجات نکون

وَالصَّنْبَعَةُ عَيْدًا الْأَحْمَرُ وَدَعِيَةٌ بِلَاغُ الْحَرَامِ الضَّمِيمِ بِلَاغٌ

و کار او نزهت نما امانت است + رسیدن کند سر و سرشکان در سر

السَّبِيلُ الرَّبِّيُّ بِلَاغُ السَّالِكِينَ الْعِظَمُ يَا وَسْمُ الْأَمَالِ فِي كَلْبِ

سبیل باشد پناه رسید کار و آسودن + رسیدن آید در سر آسودن

الْأَهْوَالِ الْبَلِيَّةِ إِذْ أَحْمَرَتْ طَابَتْ بِمِثْلِ كَارِيهِ الْإِنْسَانِ الْوَالِدِ

ترسهاست + بلائی بچران عامه شود پاکیزه شود + نرسد زنده بماند از آسودن

بِإِسْرَاعٍ وَعَلَانِيَةٍ بِنَا قَصْرٍ وَهَاتِمٌ مَصْرُوفٌ بِنِشْرٍ نَشْرُوعٌ نَحْلٌ كَلْبٌ

ندان آشکارا + بنیاد کرد و نسل و بیان از شهر را در جمع کن را در اول اصل کلب

بَلِيَّتُ النَّهْمِ مِيزَانُ الطَّرِيقِ رَيْسُ الْفَقْرِ عَمَلُ الْكَلْبِ هَابِرٌ

غانه زهره ترازوی نوحه ست + بر نفیست بر در اسیر

تخریب
نراسه شنان
استر نهایت
برنی تر سا
ذورا آواز
جرس در دناش
ثاق و سنگ
و سنگه زه
اولین آواز
بود بر خود
در رکن برده
صاع خورا
بخشش کن
هر دو قدم
خورا باقی
زندگی است
ثابت در آنجا
همه بدان
نشانی است
بلائی آوست
از زبان است
و عاقبت او
در بند کردن
زبان + بلائی
گذارنده
آوست
بلائی بجهت
بادشاهی
مانند شعله
آتش بر سر
زرد بلائی
که نجات
نکون
و کار او
نزهت نما
امانت است
+ رسیدن
کند سر و
سرشکان
در سر
سبیل باشد
پناه رسید
کار و آسودن
+ رسیدن
آید در سر
آسودن
ترسهاست
+ بلائی
بچران عامه
شود پاکیزه
شود + نرسد
زنده بماند
از آسودن
ندان آشکارا
+ بنیاد کرد
و نسل و بیان
از شهر را در
جمع کن را در
اول اصل کلب
غانه زهره
ترازوی نوحه
ست + بر نفیست
بر در اسیر

خزینہ ۴۶ امثال یا

وَنِعْمَ الْأَمِيرُ عَلَى بَابِ الْفَقِيرِ بِسْمِ الْمَالِ الْقَلْعَةُ بِسْمِ الْأَسْتَعْلَى

دخوب امیرت بر در فقیر + وبال عارت است + بد استعدا

الْأَسْتَيْدَادُ بِسْمِ الْمَطْرَعِ حِينَ الذَّلِّ تَكْسِبُهَا بِسْمِ الْخَلَّةِ

امرات + بخوشها است که هر گاه خوار می حاصل کنیم آنها + بدخواست

أَنْ يَمْنَعَ الْخَلِيلَ الْخَلَّةَ لِأَجْلِ خَلِّهِ بِبِضَاءِ الْيَدِ حِي سَنَاهَا الْعَظْمُ

آنکه منع کند دوست دوستی را بجهت سر خود + آفتابی است که تاریکی کند روشنی او را شب تاری

بِضِيَةِ الْعَقْرِ بَلِيَّتُهُمْ عَطْرٌ مَشْتَمٌ بَيْنَ جَبْهَتِهِ وَبَيْنَ الْأُخْرَى جَبْهَتِهِ

اول عظم تا کمان + در میان ایشان عطر مشتم است + میان پیشانی او در میان بین پیشانی است

گنجینه دوم در مشلهای فارسی

بازار با بزرگ شوی با بزرگ باش که تو را زاده ناس با تنگ طرفان شمشیر

عروضات کرون است + با خدا کار است بازار خا در کار است + بازار وستان ملطفت با پیشانی

مدار + بازار و کشان هر که در قفا و بر افتاد + بازار و کسی رسد که در وی وارد + بازار و سخنان بد افانت

نرسد + بازار و سخنان از زبان است لیکن خر بکی وارد + بازار و از او سخن بیرون است + بازار و گفته ام

و بار و گر گنویم + باری هیچ خاطر خود شا + میکنم + بازی بازی بر پیش پای هم باز +

بازار بازار و بار بودن به جفا و جفا سار بودن به + بازار و صطفی خریا رضا + بازی از بازی

اگر بازی چنان آزاری که بازی + بازار و خریدن به از دست برانیدن + بازار و در باصل خود

به خرید با سبیل چه سود گفتن و عطف + باغبان زنت میوه گوش کر می باشد + باغ سبز

می نماید + باقی وستان شب فردا + با کافر و مسلمان شمشیر سلح کل کن + بازار از سیاهی

رنگ و گر نباشد + بالای بازار میگردد + بازار از گله میور از کن + با همه کج کلاه با با

گنجینه ۴۷ امثال فارسیه

بعضی گفته اند که بیان بدست
تا بیارند و در وقت
برون اول غم تا کمان
یا غم پسین آن غم
خردس که در سال
نزد و در آن غم در
که در آن غم در
و غم که در غم
از جاست که در غم
بازار از غم
بازار از غم

مغز پسته	۴۷	امثال یا
<p>با همه باغی بکیر هم باغی با هیچ دلاور سپه تیر نضایست با هر که است آید از پیر بر است آید باید متاع نیکو از هر دو کان که باشد با این ریش به نفس ممال دیگر پرواز میکند با هم بلند دست بر آسمان توان رساند بر چو پستیم مردم نیست و بخت پیرت را که جوید و گوید بچه در شکم زماش منطفه بچه تا نگردد یاد در شیر زده بخت آلسی که یار بود هوساگر در گذشت سوار بود بخت گریاری و مدوندانت سدا بشکند بخت گریز از زانو بود و دندان بشکند بخت داری برویش بخت خواب بخت که گریز اسپ تازی خرد کرد و بخت زده آب است که هر چه باید تر کن بدخواه کسان هر چه قصه زبده بد روز هم روزی خورد و بر روی دربان گرفتار است بدعای گریه نالان نمی بارد بد که آب آبی و فاش کند بدی را بدی سهل باشد جزا بد اگر مردی حسن برات عاشقان بر شاخ آهو بر اسپ چو زمین سوار است برین فروده که جان شانه راست نه که این فروده آسایش جان است به بزی سوز خری بهم رسید به بزی نهنگ چو سنگ چو زرد برای کوری ابله پس سایه گره رمول نگردد و بر خستی نسید لکه بختی بر بی بدل چو نه گزیند کسی حال بر چند یا نش که سر می شکند دیوارش بر زولان بلاغ باشد در این بر سر فرزند آدم هر چه بد بگند و بر صراط مستقیم ای کسی که از نیست بر عکس نهند نام کی کافور برق زده کافور چه سود و برگ سبزه تخته در و شیر و غسل روزی خدا دست و بزرگی بایست بختی کن بزرگی طفل از او است بزرگی بعتل است نه بسال بزرگان خنده بر خوروان که ندر بزرگش خوانند مل خرد که نام بزرگان بر شتی بروید بزرگم جان است و تصاب را غنم سپه و ترک ممیه که با می آید ترک که گویان شده از کله در باید کرد و سر مروه و شاخ زرین و براههای زرد رعن سخن میگوید بسیار سفر باید یا بخته شود خامی و شبنم و یا شنوسن گفتگوی نسیکند شبنم گنجینه</p>		
گنجینه	۴۸	امثال فارسیه

بخت پیرت را که جوید و گوید بچه در شکم زماش منطفه بچه تا نگردد یاد در شیر زده بخت

بخت پیرت را که جوید و گوید بچه در شکم زماش منطفه بچه تا نگردد یاد در شیر زده بخت

بخت پیرت را که جوید و گوید بچه در شکم زماش منطفه بچه تا نگردد یاد در شیر زده بخت

توبه را بشهر خویش بر کس شهر یارست + بشه خود روم و شهر یا خود یا شتم بعد از من
 این نیکوین شاه باشد + بعد از آن بصره + بعد از آن رحمت + بعین خود مینا است
 بقدر مال باشد سرگرنی + بکن کرمت ایک منت منه + بگفتن آتش من می شود
 بالای طولیه بر سر مینون + بلبله فزوه بهار یار + خرد بودم شوم که از به بلبله حکمت است
 بر حاجت + بلند بر واری میکند + بل میوه ز میوه رنگ گیر + بگر کشن بیدگر فست است
 را منی شود + بعد که باری میزادگی منظور نیست + بندگی کن ترا بگفته کار + بندگی بکار
 بنده درگاه تا بخانه همراه + بنشین که گدائی کند پیش تو آرام + بنگر که چه بگوید و بنگار که گوی
 بود هم پیشه با هم پیشه و پیش بوزنه را بار و گری چکار + بوزینه بقتل آدم است نشسته
 بوسه بیندیم است نیاید + بوسه بوزنه را نمی باشد + بوی مشک بیندیم نیاید بهار باغ
 دل سوره را بکار آید + بهانه بچه با در خورد + بین تفاوت راه حاجت تا باکی بخت
 گوشت مردن به + بکه تقاضای محبت تقاضایان به یک گل منت صد خامی اگر کشید
 بهر نامش که خوانی سر آرد + به کار که محبت بسته کرده + اگر خاری بود گدسته کرده
 بهشت در پای ماوان بهشت آنجا که آزاری نباشد + کسی را با کسی کاری نباشد +
 بی بال پر شده بی پر پروتود خرابات + بزخم پسکن زمانی + بیای عشق چه کند
 حق بدست اوست + بخش در آب است + پیمان مهم نوز به بنیم چه میشود + بست اگر سبب
 آونیه بسازد + با طاعت فرافتنه یا قبا حج آید بی دقت و فی مقصد + بی زگر کردن
 به چه پتار و آن زگر و بی زدی بی پر + بیکر است دو سنده و آنه تلخه بیکنده از زده
 نیاید بر سید بی می است + بی زمان توان است و آب است

تخریص
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تخریص سوم در شلمای مرتب

باب نه ماری پشتمی از درین تیر از باب نه واد سه بار خوا سه + با پسر که

باپ اگر آئی بیٹا کرے بیٹی کے اگر آئی۔ باپ پوت پتا پر گھوڑا بہت نہیں تھوڑا تھوڑا
 بات کی بات خرافات کی خرافات۔ بکری کے سینکھو نکو چرگنو بیکری کی بات۔ بات رہ جانی ہی
 وقت نہیں مہا۔ بات پر بات یاد آئی۔ بات کہی اور برائی ہوئی۔ بات پوچھو بات کا
 لچھون پوچھو بات جو چاہو اپنی تو پانی مانگ نہ پی۔ باہتین اگلی کرتین خوار۔ بائی ماتی
 پانسی اور بائی ناتسی پاسی۔ بارہ باٹ اٹھارہ پیٹدی۔ بارہ برتن چھو گھوڑے بھی ان پر برتن
 بارہ برس سیدی کاشی مرینکو گھر کی پائی۔ بارہ برس لی مین کے محصول نہیں دیکھا کرتی
 تو بہاڑ جو نکو تھے۔ بارہ ہی جب کہیت کو کھائی تو گھوڑی کون کرے۔ بازار کی شہنائی
 جسے پائی تسے کھاتی۔ باسی بچو تو کتا کھا۔ باسی کڑھی او بال آیا۔ باسی ہولون
 باسینین بڑوسی بالہ تیری اس نتیجے باقی کا مارا گانوں اور آگ کا مارا چوما۔ باگ
 بکری کو ایک جگہ پانی پلایا ہی۔ بال کی کمال کہنچہ تین بٹا۔ باجوڑا ان میں کوٹھی پڑا
 باہونے دان نکو تین بانہ کہی سے حصہ۔ بانج جوئی شیطان کی لنگھوئی۔ بانجہ پالی
 سوٹھا اورانی۔ بانسے۔ بین پورین تہا۔ بانکین بانڈی آگے بانڈی نہ گھوڑا آندی
 بارہ نہ تاس تیرا اخیل کو نکو ڈالا پوت نہ بہتا تیرا۔ ہنڈیا کیو نکو چو ابا۔ باہر کر کہا جاتین
 گھر کے گرت گاتین بائی سج کہی بتیس دانست کی ہبا کھا خالی نہیں جاتی بجا وکے
 خضیا ہوگی کہ میان خیر تھے آنی سج لی جماندی اتنی بچھو کہو تھی کہے بل ناچتا ہی۔ بچھو کا
 منتر خجانے سانپ کہ بل میں پھنکے ڈالا۔ بخت اور گئے بلندی رہ گئی بخت دین
 یاری تو کر گھوڑے اسواری۔ بخت نہ دین۔ یاری تو کر گھوڑا چیری داری۔ بختا اور کا
 ہاگ لیا کہ بخت کی وال گیلی۔ بختہ بانی بلاتی ہو نہ لائی ہی ہو کہ جب کا بختی کی بکری
 بدوون کے لا۔ علی برین و سیسی ہو پڑھی سیسے بڑا مینا کہو پاسیا کا مری اور
 براتی کتا بوجائین کی کارم دلوہ دلوہ سن چکی اور گیا۔ بریلی۔ ہارلی۔ ہرا بول قاضی

ہنڈیا کیو نکو چو ابا
 باہر کر کہا جاتین
 بچھو کا
 بخت اور گئے
 بلندی رہ گئی
 بخت دین
 یاری تو کر گھوڑے
 اسواری۔ بخت نہ
 دین۔ یاری تو کر
 گھوڑا چیری داری۔
 بختا اور کا
 ہاگ لیا کہ بخت کی
 وال گیلی۔ بختہ
 بانی بلاتی ہو نہ
 لائی ہی ہو کہ جب
 کا بختی کی بکری
 بدوون کے لا۔ علی
 برین و سیسی ہو
 پڑھی سیسے بڑا
 مینا کہو پاسیا
 کا مری اور
 براتی کتا بوجائین
 کی کارم دلوہ دلوہ
 سن چکی اور گیا۔
 بریلی۔ ہارلی۔ ہرا
 بول قاضی

پیادہ ہر باہر ہے + بڑیا دورانی ہونے پر لے کر تین اوٹھان لگی + ہر سوسہ گوی
 بڑوں کی بات بڑی ہر سے میان تو بڑے میان پہنچے میان سجان بڑے بڑی بڑے کھا
 بڑے گھر بڑے پھر سو سو بڑے بڑے ہوں کو بلا و کیر میں نون الی بڑی بڑی کھتی بڑے
 ہنس کر مٹان ہنس کر مٹان کہا تیرا لشکر سپہ ہند کہ گنبد میں بیٹھو میں بغل میں رکھا ہنس
 ڈھنڈھ پورا بکری زور و زور دیا میں گنبد ہرا بکر سکل مان کب تک خبر نہ لے گی
 بگانی کارن نولی توڑی تان بگاتی مال سر چیندا زاز موٹھیا بگانی آسنت و اواسخ
 بگڑی اثرانی بگڑی بوشوک سر بگلا مارے پکھو کتھ + بل کی بگاری و ج + بل تو اپنا ہی
 بل نہیں تو جاوی جن بل جابی راج کو موتی لگی پیار کو بلی ہی اثرتی ہی تو منہ خبر نہ لیتی
 بی بل خدائے لوجو یا نہیں مارتی ہی + بلی کو پیچو و کھا خواب + بلی لاکھ کر آئی ہری لگی کہ
 بختوں چینیٹا ٹوٹا + بن بلائی دوزخی ڈک بالوں ساتھی آئے + بن بلا کر اتنی توڑی
 صحنک بن ہنوریت نہیں + بن کہا ج بن تالی ناچی + بن چچی لڑک کو کھتی ہی نہیں
 باہر میں ناریل بندر کی آشتی نانی گیا + بندر کا گھاو + بندر ک ششالی ہی کاریان + بندر کیا گیا
 آویکا سوا + بندو عاختری ہندی جب شادی کرتی ہی تباہی ہی کرتی ہی + بن سوسو
 لڑکا ہی وودہ نہیں ملتا + بن لاگ کیلے جو جو آج نہ ٹھو اکل شو + بن ناریل تو سبن مالک وودہ
 برابر ہنگے کو سوبانی + بن ہونی ہونی نہیں اور ہونی ہو کون مار + بن بی بی نہیں تو دو کو عثمان
 پی + بنی تو ہائی نہیں تو ہشتائی + بنیائی کی بات ری او و سو + بنیا کی نصیر ہی ہلی
 بنیا تو کتا ہی نہیں کتے میں بولا توک + بنیا گو ٹھپا ہی کہ کھانا ہی + بنیا مارو جان
 ننگ مارے اٹھان کو + بن کا بیٹا کچھ نہ کہی ہی کہ کرتا ہی + بنی سے سیانا سو وانا
 ہو چھا سہ او چھا + بوسہ لہ و کھائی سو چھاپی کھائی سو چھاپی بوزرا چو چھا چھو
 ساتھ ٹوٹا چھا کی کیا بالاجا نے ہیا + بوزرا بالاجا ہر مو تاسے + بوزرا بنیا اوہ چھو چھو

بگاری و ج + بل تو اپنا ہی بل نہیں تو جاوی جن بل جابی راج کو موتی لگی پیار کو بلی ہی اثرتی ہی تو منہ خبر نہ لیتی بی بل خدائے لوجو یا نہیں مارتی ہی + بلی کو پیچو و کھا خواب + بلی لاکھ کر آئی ہری لگی کہ بختوں چینیٹا ٹوٹا + بن بلائی دوزخی ڈک بالوں ساتھی آئے + بن بلا کر اتنی توڑی صحنک بن ہنوریت نہیں + بن کہا ج بن تالی ناچی + بن چچی لڑک کو کھتی ہی نہیں باہر میں ناریل بندر کی آشتی نانی گیا + بندر کا گھاو + بندر ک ششالی ہی کاریان + بندر کیا گیا آویکا سوا + بندو عاختری ہندی جب شادی کرتی ہی تباہی ہی کرتی ہی + بن سوسو لڑکا ہی وودہ نہیں ملتا + بن لاگ کیلے جو جو آج نہ ٹھو اکل شو + بن ناریل تو سبن مالک وودہ برابر ہنگے کو سوبانی + بن ہونی ہونی نہیں اور ہونی ہو کون مار + بن بی بی نہیں تو دو کو عثمان پی + بنی تو ہائی نہیں تو ہشتائی + بنیائی کی بات ری او و سو + بنیا کی نصیر ہی ہلی بنیا تو کتا ہی نہیں کتے میں بولا توک + بنیا گو ٹھپا ہی کہ کھانا ہی + بنیا مارو جان ننگ مارے اٹھان کو + بن کا بیٹا کچھ نہ کہی ہی کہ کرتا ہی + بنی سے سیانا سو وانا ہو چھا سہ او چھا + بوسہ لہ و کھائی سو چھاپی کھائی سو چھاپی بوزرا چو چھا چھو ساتھ ٹوٹا چھا کی کیا بالاجا نے ہیا + بوزرا بالاجا ہر مو تاسے + بوزرا بنیا اوہ چھو چھو

بوڑھو منہ مہاسی نوک آئی ماسی + بوڑھی کلا نوت کی کون سخی + بوڑھو تو بی بھی کہیں سے پون
 بوڑھی بابے خلق دو آرزو بوڑھی گھوڑی اور لال لکام + بوڑھی جھرو انام ختیجہ بوگھی باکو
 اور ری کمال کی کمال بول تو بی بی میری نہیں تو درکار ہی نہیں تیری بوڑ کا چو کا گھون
 ڈولہ کایا + بو باند جو تاسفت کا پوتا بہت اہمیت منڈی خراب + بہت ہی تنہوڑی
 بہتی دریا میں تہہ دہلو + پھر گوگنا اور گنگی گوگل اندھی آلو چنانچہ نین ال بلبل ہوتا
 دس گہر گامی + بیباہ نہیں کیا برات تو دیکھی ہی + بی بی میں ہر بالی کا پیرک بالی بی بی
 خیلادو چو ایک میلا + بی بی واری ماہزی کہنا سے کہہ کر بلا باہر بنجا + بی بی نیکیج
 دھڑکی وال تین وقت + بیباہ پور تہسیر پڑیہ + بیباہ ک کہتا تین باب کج نہیں کہتا تو
 بیباہ مارکی اور نام کہنا جگ جیتیج جج بیبی بیخی کا باہ + بیباہی کا تبغ منہ پر
 ہی + بیدر قصائی کیا جانی سپر پائی بیدل نو کو دشمن برا بیدر کرے بیدی اور چکا کر خولتی
 بیدی کی چا دلون نیت + بیسی گھیس + بیباہ میباش کہہ کیا کر بیل نہ کو واکر دی
 گون بہ تماشو کیے کون + بیل کا مارا بول تو بول کا اہل تہ

تہنہ اشا

گنجی چہارم در مشکھای حرف بہا

بہات ہو گا تو کون سے بہت آر مہجے بہات جو را جاتا ہے سیا منہ نہیں جو را جاتا
 بہاری پتہ دیکھا چوم کر چوڑو دیا بہا کل پور کے ہنگلیہ اور کھل کا بہت ہنگ چو کر دو
 مینون نامزد + بہائی ایسا دوست نہیں اور بہائی ایسا دشمن نہیں بہائی بہا کو کر
 اور جاو کر سے + بہائی مس کہتا ہی ہتھیے مس بہت سے پر وہ سے اپنے کون سے
 سے چو ڈھائی ہی آپ کہہ دیتی میں بہا اسوہ را بہس میں چنگاری ال جالودو
 بہلا کر بہلا سونی سو واکر نفع سوزی + بیل کا بہلا بہلا کہہ کر ایک یا ایک بہا آرمی کو
 ایک بات بہلائے گا نہ نہیں بہلا کی بہا تو اوڑھے کے جنوائی + بہت گمان دریا چوڑی

اشا اہیا

برگنہلی سب ہوا ہوا انی نبل کبری سبل ہو کی بر گمانی کا نڈا کسی کما تین ہو کی کما نڈا
 ہو کی ہو تو ہرے ہر رو کمرہ دیکھو ہو کی ہو کما دوا دوا کی کما چار روٹیاں ہو کما پوچھو
 جو کی گمانا کہ مجھے اورو دوسے ہو کما بنگالی بہات بہات پکار می ہو کی کو ہو جو کی ہو کی
 ہو کی ہو کما ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی ہو کی
 کما تین کما تین اب کما تین تو رام فانی ہو کی گو دن و پیرا مندونی با زو با سپہر ہو کی
 گئی ناسینگ وال دی بہات مین ہو کی گو رنگ رنگ ہو کی گو فراں تین اتین با مین
 نون تیل لکڑیاں ہو کما گلہ گلہ کے سامنو ہو مین ٹری ساہ کی دوی بہتیا جی کہ دوتو
 بہتیا جی بہتیا گو تیلو مین ہو کما ہوان نہیں ہو کی کہ بہتیا جی کی گٹوری بہتیا دوسہاٹ
 سہاٹ اور ہو پوڑ ہو کی مرغی بہتیا کے آگے مین بجائے بہتیا بنگالی کرے +
 خزینہ سوم و امثال حرف بائی فارسی مثالبہ خجینہ

گنجینہ اول در مثلہای پرسی

پاچی بھوان کہ پرسی نشور + پار ہوی مطبک امسال کہ تھی قطب بن سالہ گر
 بہانی قطب بن میدر شوی + پاسے پیش آریست و پس دیار + پای چار سبت +
 پای استدالیان جو مین بود + پای جو ہوخت لی گلین بود + پای در مجریش در ستار +
 برک با بیگان در دستاں پای چراغ مار یک میا شد چختہ پنیر دان خیر + بد کرش با شاپا
 نشاید و گر شاید پخش مہ نیا دیر اگندہ روزی پر اگندہ دل + تر تو تیکان نگیر +
 برک دنیا ش مہبت + چشمی عمر سہا پر اسیاست + پر تو کجی سبب شستی + کیر ستا
 پر ستار او دنیار کارہ گرہ بود ز او دوشہر مارہ + پس انسی سال انہی محقق شد بخاندانی
 کہ بوا نیست باو بخاندانی باو نخواست بوزانی نہ پیکرہ بدگراقتدہ پر چکار کند + پس نوح

امثال یا

گنجینہ

درد و آزار

توجه

بابان شبست به خانه ان بوشش که شد. پس مانده کا در آنجا بایزد و پس مانده کند
 هم سنگ را شاید پس مانده سنگ قابل طهارت نیست پیشت با بر ز نوان و در وی
 پشت را نقره باشد لیکن نقره را پشت نباشد پیشتر از نایهای دندان گم پیشتر در
 کلاه ناز و پیشه جو پیشتر از نایهای پیش از انگشت بر انگشت است و بند بر نافع نشد سولی
 ما در او را چه صفت کند میگوید سملوان زنده خوش پیشین ما از کجودی است +
 پیرانی بزور مردان می پرانند + پیر شد با موغیر می و صعب چندان گفته اند + پیر با نافع +
 پیر جوش است اعتقاد من است + پیر من بر کند عین نایت باشد + پیر که هم پیشتر از نای
 غیرت است + از شاخ کهنه میوه نوری غشیت پیش زبان کوهانی نیست پیش کسی که طلبکار
 ناز بران کن که در دست است + پیش طبیب مرو پیش کار از موده برو + پیش ازین من هم پیشتر
 باغ ایشانی داشتیم پیش ازین میبلا میرو + پیش از مرگ و او یلایا پیش ناطق نامر پیشتر
 تا شراطم پیش بروی پیش هیچ برود + پیش دروغ گوهر کس را جواب است +
 بی غیر اول و عا با ای خود بخند + پیش در گل مانده را نشه پیل باید تا کشد + پیمانهاش پر شده +

گنجینه دوم در مثل های هندی

پانی کامل بر پات جاسے دانے بری یا چر لجاوی + پانی کی ناو دوسے پر دو سے
 یا ویشا ہونکا اور دریا و ناکا کس نے پیر یا پوی + یا سا پوری اناری جیتی + پاک رہہ پاک
 پال مال تیری جی کا ہو گا کال + یا پنچون او نگلیان گھی مین یا پنچ او نگلیان بر زمین
 یا پنچون سوارطن مین ہم ہی مین + یا پنچون پنڈت چینی نرائن + یا پنچ مین کو تیرہ تیرا دی
 یا پنچو نسبت جاسی نما کن + یا پنچے سو نکلی مرنی مین + یا پنچے ہی پنچا و کے بہتر کی
 کہا و کے + یا پنچے جو مین سے پنچا مین باگدی دو دو دیکھ گوی + پانی سکھت پنچے پنچ

اشال یا	۵۴	خریشہ
<p>پانی پیچ جان کے اور پیکھی جان کی پانی کا رنگ منہ پر تار پانی سے تھکا کرو الہ پانی کا سا لہلا پانوں کی زمین سر کی جان ہی پتھا کر کا اور بندہ سر کا پتھر کو جو کچھ زمین لگتی پٹاری میں بند کھنٹی کے لائق میں مٹھان لڑائی مار تینے وارسی پھکار میں پتھکا پوت گا ہی اولیا گا ہی نہوت پچھلی مکی کیا کمانی کچھ اقل آئے پرائی ہی جاو لو مین نما سو تار ہی پرائی مرد اور کھیر فی مین پیر زئی بی بی اور طپائی کا لکھنکا پروسن جگجو جگ کر لہ سر کی گا مین کلیندی کمانی دنا دنا ہی نہوی تیر جاوی پر کی کہیتی سر کی گا مین وہ پانی جو بون جانیں سر کو کھنوں کہو اور آہی ڈوب ڈوب فرے پیر کر کو دین موسل خند پرموئی ساسو لیت آئی انسو پڑوسی کو مینہ بڑی گا تو ہماری ہی تیار آری کی پڑیا سولی کی سنہیں گتتا پس نہاری کے پوت کو چینا لا بہہ پکا پھوڑا سور تار ہے کی برکت کے مرنی والی مین پیکھی رکھی چکہہ پکھی سپر رکھی ہی پکھی لکھی ہے سوچ مل خد اعلیٰ سوچ سوچ مل کہین ملی تو ملی ہی ہی سوچ مل کر جو کاج ماری جیتے آئی نہ لاج پوشت پتر وئی کا لکھنہ سو ہاگر چہ پنی والی کہ سنہ چنائی پوت فقیر کی کا چال چلا مریوں کی پوت سو بیٹھہ بہر سو بیٹھہ کر یا کہہ کر کا واقعہ چوہر پوت جسے دلی پور جاتی مین پوتھی کی انج اور پراو پڑ مین جانی کی پوس کوئی گھوس پوئی پوئی انج ہی پرن ہوائی ہر بالانجا پھلمی ہی بسر اند غلط پہلی جو چھی گال کا نا پہلو کر مرچ پھر مین پہلی سو ہی جو کی انج مین سو ہی پہلو چھی سو ہی روگی پہلی پونہی اند میان کی سو پیادھی پیادھی پوکیش کیا پیاسا کنوی پاس جاتا ہی کنو پیاسو پاس نہیں آتا پیت کی ریت ہی نزل ہی پٹ مین ٹری بو نڈا م رکھا محمود پٹ کوئی نڈ سوئی پٹ رزالی اور ہو کر سلا آدمی سو ڈریے پٹ بہر کی کہوئی چالوں پٹ مین ٹرا چار تو کو ڈرگا بکارا پٹ مین پڑیان رو مین تو سہی گلہ میان ٹیان پٹ مین جو پٹ گئے پٹ ہے</p>		
اشال ہندو	۶۴	گنجینہ

پانوں

خریشہ اشال

پادشاه کا لئے ہیں پت بہر و پتہ لادہ + پتہ پتہ چھ ماو شاہ کو بھی را کہتی میں سچ فی نہ ہوتے
 کھائی + پتہ پتہ در ماڈی شفاعت کس کی کرین پیر کو نہ شہید کو پہل گئی کو جہا پتہ پتہ پتہ
 یون ہی و کھائی دتیا ہی + پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ
 آئی لوگو کھائی پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ

گنجینہ سوم در امثال حرفت پہا

پہا تک ٹوٹا گزہ ٹوٹا پہاڑ یکا نام گل صفا + پہاڑانہ کوہ از ابرا کھیت ہمارا ہیٹ
 واکا جینا چرنگہ اپنی آس پیر کی کہو کہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ
 پانی سہالی بانی پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ پتہ
 ساتے + پہو تک پہو تک کے قدم رکھتے ہیں + پہو تو یون پہو تو یون تال ہر تاسے +
 تخریب چہارم در امثال حرفت تا مشتمل بر شش گنجینہ

دواہ نام الامثال

تخریب الامثال

گنجینہ اول در امثال عربیہ

التَّاجِرُ الْجَبَانُ لَا يَرْجُو وَلَا يَخْشَى + التَّاجِرُ الْجَبَانُ مُحْرَمٌ

بازگان بدول سود مند نہیں دوزبان کا نہیں ڈر + بازگان بدول محروم ہے

التَّاجِرُ الْجَبَانُ مَرِيضٌ كَسَيْدِ بَعْجٍ عَلَى الْبَابِ عَلَى طَبَقٍ وَلَا يَدْرِي قَصْدُ مَنْهُ

بازگان برون ہی آید از کسب او کسے اپنے سرش بر طبق دکھ نہیں دوزبان

رَأْسُ بَقِيٍّ + تَأْخِيرُ الْأَسَاءِ مِنَ الْأِحْسَانِ + التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ

سر پتہ + تاخیر بدی کردن از احسان ست + تاخیر از خدا ست

وَالْتَعْجِيلُ مِنَ الشَّيْطَانِ التَّائِسُ خَيْرٌ مِنَ التَّكْبِيرِ +

دشمنی کردن از شیطان ست + سخن نوا آوردن بہتر است از تکبیر + غلہ

لے
پتہ دوزبان
فائدہ پہو پتہ
نی شود بلان
تا کسب

امثال

ہج

گنجینہ

انشاالله	۵۴	ترتیب
تَأْكُلُ الْكُمْرَى وَتَعْنَدُ الْخِلَافَ تَأْكِيْدُ الْوَقْفَةِ بِالْحَرْمَةِ تَأْمُرُنِي		
بهمیزی امر و را دو دشمن میداری خلاف را + استوار کردن او و می خبرت است بحکم من مرا		
بِالْاِسْتِقَامَةِ وَاَنْتَ تَتَعَوَّجَانِ تَأْمَلُ فِي اَفْعَالِكَ تَبْلَغُ اَمَالَكَ		
و حال که تو بگو می شود + امیدوار و تحمل سے خود بر می ایستادی خورده		
تَبْجُرِي الْعَوَاقِبَ تُوْمِنُ لِعَائِبِ تَبْعُهُ قِيَادَ الْحَبِيْثِ تَجَاوُرُ		
بین نگاههای کار را بی خوف شوی ا حشمت کفایت پس روگردان رسن محبوب با تجاوز کردی		
الرَّوْضَ لِي الْقَاعِ الْفَرَقِ الْجَارَةِ يَبْجُرُ الْاَمْوَالُ تَجْرِبَةُ الْجَارِ		
باغها سومی بیابان بهوار + سوداگری چشمه زلالهاست + همه آزمودن خوب		
تَضِيْعُ الْعَمْرِ تَجْرِبَةُ مِرَاثِ الْعَقْلِ تَجَسُّدُ الْكَمَالِ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ		
ضایع کردن زندگی است + تجربه آینه عقل است ابتغاء آرزو و امانت بر دست می آید		
تَجْوَعُ الْحَمْرُ وَلَا تَأْكُلُ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ وَتَجَارُ الْحَاجَاتِ		
گرسنه می شود روزان مزه می خورد و لیستان خود را + میرانها را خور حاجتها +		
تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى حَسَبُهَا حِمَاةٌ وَهِيَ حَاسِرَةٌ		
کمان مینمائی ایشان را مجتمع حال آنکه کما ایشان پرگنده این کمان مینمائی آن ان احمق سال که بود و کادر		
تَحْفَرُ وَیَنْتَاشِحُ كَلْبٌ الْعَقْرَبَ بِالْاَفْعَى مَخَاصِصُ قَالِيْبَةِ		
خوار میدارد او را حال آنکه بلذت مینماید بر او کاوید کردن مار را + جداشد بعینه		
مِنْ قُوْتِ تِلْكَ اَرْكَ فِي اَخْرِ الْعُرْمِ مَا فَانَكَ فِي اَوَّلِهِ تَوْبِيْخٌ		
از چاره تدارک کن در آخر عمر این قوت شد تیراول عمر امید میدارد		
جَرَّةٌ وَتَرْفِيٌّ وَسَطًا + التَّرْحِمُ عَلَ الْاَشْقِيَاءِ ظِلٌّ عَلَ السَّعَادَةِ		
جره را و بالا میردی وسط را + مهرایی کردن بر بر بندگان ستمت بر بیگانهان		
انشاالله	۵۴	گنجینه

طاعت بگو و بگو در وقت پیراهن مردم
 بیان کشته از وقت کتاب رسن که استوار
 این شهر را در حق کسی که استوار
 گیتی آن نادر و گمان دانشی که گویند
 شاهان حکام از آن کسان زیاد بود
 این مثل در حق بزرگ گویند که قدر
 دانماید و صاحب آن که در قدر است
 نداشتند و از فرط طمع آن شخص را
 نفسا سراسر می خوردند تا زمان
 این چنین است و اینها
 مال آن زمان را بیدار آن و غلبه
 و در آن روز و آن وقت که استوار
 آن مرد و آن کسان که از آن
 تمام آن که استوار است
 این خاص است که استوار است
 پیش آن که استوار است
 بعضی آن را استوار است
 این مثل در حق کسی که استوار است
 باری و این خود می گوید
 این ترکیب بسیار است و اصل آن
 منتی است

انشاالله

تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ - تَرَكَ الذَّنْبَ أَيْسَرُ مِنْ طَلْقِ الْوَتِيءِ

گذاشتن دنیا سردار سر عبادت است + گذاشتن گناه آسان ترست از طلب کردن بی

تَرَكَ الطَّبِيءُ ظِلَّهُ + تَرَكَ الشَّرَّ صَدَقَةً + تَرَكَ الْعَادَةَ عِلْمًا وَهَلْ

گذاشت آمو سایه خود را + گذاشتن بدی صدقه است + گذاشتن عادت و عیب است

شَرِّكَتُهُ عَلَى مِثَالِ لَيْلَةِ الصَّدْرِ شَرِّكَتُهُ مِثْلُ مَقْرِفِ الصَّخْرَةِ تَرْتَلِمَهُ

گذاشتن او را بر مانند شب با شربت مجامع + گذاشتن او را اندامی کردن مینوع عربی گداشته

فِي حَيْضِ بَيْتِي + شَرِّكَتُ الرَّامِيِّ بِالرَّيِّ + تَرَى الْفِتْيَانَ كَالنَّخْلِ وَمَا

در تنگی و تنگی + گذاشته اتفاقا در او بدار نیک + می بینی جوانان را مانند درخت خرما و کوه

يَدِيرُكَ مَا لَمْ يَنْظُرْ + تَرَوْا أَوْ مَرُّوا لَتَجَاوَزُوا قَسْمًا لَنْبِي

آگاه کرد که نیست مثل ملاقات کنید + مسأله می کنید + سوال میکنی مرا و در باب

سَلِّمًا + تَمَعُوا بِالْبُعَيْدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ تَضَرَّحَ إِلَى الطَّيِّبِ

شعرا + شنیدن تو معصومی را بهترست از دیدن تو او را + زاری کن بسوی طیب

قَبْلَ أَنْ يَمْرُضَ تَطَاطَاهَا كَيْطُكَ تَطَلَّبُ أَثَرَهُ حَيْثُ

پیش از آنکه بیمار شود بر سر است کن برای خود و او بدترا + بگردنشان را بعد شمش

تَطَلَّبُ الْمَثَلِ تَطَلَّبُ الْعَلْبِ تَعَاشِرُ أَكَالَكَ فَارْتِعَامُوا أَكَالَكَ بَعْدَ

جستجوی پیدا کردن معنی است + آمیزش کن با نذر نرو و گمان و معامه کنید با نذر دوران

تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا تَعْرِفُ الْجَهْلَ بِالْجَهْلِ بِالْجَهْلِ

شناختن میشود چیزها بر ضد آنهاست و تعریف نامعلوم به نام معلوم + تعریفی است

مِنَ التَّضَيُّعِ الْعَظِيمِ عِلَامَةُ التَّفَاقُحِ تَغَافُلٌ عَنِ الْمَكْرُوهِ

از تو میوه + تعظیم نشان تفاهت است غفلت کن از مکروه

کتابخانه شخصی حضرت امام علی (ع) - این کتاب از کتابخانه شخصی حضرت امام علی (ع) است که در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در شهر کربلا کشف گردید. این کتاب از کتابخانه شخصی حضرت امام علی (ع) است که در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در شهر کربلا کشف گردید.

امثال تا	۵۹	خزینہ
معالجون	وَالنَّاطِقُ رُغَيْبٌ كَانِعٍ + نَهْنَاهَا الْكُنَّامِنَ الْعَمِيِّ وَتَعَدُو فِيهِ قَوْلًا صَحِيحًا	
معالجون	و باغبان نیست مانع + نمی میکند مارا مارا از گریه و گمان میکند در آن گریه و گمانی	
معالجون	الْمَرْءُ يَكْتُمُكَ + تَوْبَةُ تَصَوُّحًا + تَوْبَةُ الْجَمَانِي اَعْتَدَا لَكُمْ + تَوْبَةُ مَسْجِدٍ	
معالجون	مرد بزرگ میگوید اندوا + توبه کردن خالص + توبه گنهگار + عذر گرفتن او بسیار داده و بسیار از توبه	
معالجون	تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ + فَادَا وَ اَلْحَاكُوا تَهْنِئَةً التَّوَالِ عَنِ السَّوَالِ	
معالجون	اتقوا کن بر خدا کفایت کند ترا + بوی و میگوید گریا + ما دوست دارد که بگوید یا + مبارکبادی بخشش سایر سوا	
گنجینه دوم در امثال فارسیه		
معالجون	<p>تا پیوسته که غیب چه آید بیرون + تا بدکان خانه در گوی + هرگز ای خادم آدمی نشوی + تا بلیق از عراق آورده شود و مارگزیده مرده بود + تا تو آدم شده من خجسته ام + تا تو بجز سگ نباشی تاج محقره العین آویسان + تا خود فلک از پرده چادر بیرون + تا در میان خواسته کروگان سینه تا در نرسد و عله هر کار که هست + سووے نکلند یاری هر بار که هست + تا ریشہ درخت امید کسے هست + تا یکی و اشاره ابرو + تا یکی شب سرمه چشم کورنوست + تا پری دیو و درگ یک است + تا سال گزینی که خورد زنده که ماند + تا شب نروسی روز بجائی نرسی تا صفت قانع نشد پرورشند + تا مرد سخن گفته باشد + عیب و نیرش نهفته باشد + تا راست نشود بعد از نرو + تا نباشد خیر کے مردم گوید چیز نا + تا نفس نسبت با او زندگی هموار نیست + تا یا کرا خواهد میلش کجا باشد + تا ساخته در کار خود نیست + تا بلیغ آفتاب آید متحیرت تحت یا تحت تابوت + ترازومی زهره از گزینی ستانگان نشکند + ترازوم در قلب + ترازوم نیست که سر سوز پاوت یافت سر فرود آرد + تراز آب می برسم و تشنه می آید ترسیت تا اهل را چو گروگان بر گنبد است + ترسلان را چو پری و چه حضرت + ترکی نیست</p>	
امثال فارسیه	۶۰	گنجینه

خزینہ
گنجینه
معالجون

معالجون

ترکی امام سید توشہ در خواب آب می بینی تصنیف را تصنیف نیکو کند بیان
 قمر لعل زیادہ بتراز شام است بظلم کارگران معان بہ تعظیم صاحب خانہ کردن
 پندار پیش علاج بر داشتند است قصو حکم باینہ کار نیاید کیم غزلین اخوار کردہ بکند بناؤ
 نگیدہ بجای بزرگان توان زد بکران تمدتستان با نمائندہ در زایش آتش تو را گرم
 است ان توان بستہ تمنای پیش قاضی روی رضی آبی تو واضح زگر در فی ان
 نکوستہ تو واضح دو سردار و تداضح کم کن بر مبلغ افزا تو بہ فرمایان چو انوشیروان کیم بکند
 تو بہ بر آتش کستن بستہ تو پاک باشش داری برادر از کس پاک تو بدان کار تہ کار تہ
 نکوستہ حقینہ کبابا سمان نیر و انقی بہ تو کوا اینقدر از خواب غلطی چینی میری تو طولانی
 و دلی برین بدو بر خیز خندان و شیر می بین بہ تو گری بدل بستہ نہ بال تھی بستہ سوماہ
 تیر خرچ را کمان چرخ بایر تیر چون تر شد کمان کرد و تیر خرچہ کافر تیشہ با تیر اش راست
 خواہ خود پیش آید خواہ چوب تیشہ گر شعل است و در ساق بدرب تیشہ کج را نیام کج باشد

تو بہ بر آتش کستن بستہ تو پاک باشش داری برادر از کس پاک تو بدان کار تہ کار تہ

گنجینہ نسوم در شامای ہندی

تاروان ہری رات ہمازی مار کماذ ترکی تراش بافی تاش پر مویج کا بخیزد تالی دو و کرا
 تانہاد کیے سپینا اور کونہ کیے بہدار تانت باجی اور راک بہ جہا تانی کماٹ کربانی گمشا
 تالین تالین ہوسن تبا سنجہ مار سہندہ لال کتو مین شہری نو دیا جنم جلی سنے کہا
 نہ جب جلی نہ سواد پایا تھی گھڑی گئی نیپا برکا سیا لایون ہی گیا تھی جسے تو حاضر دین
 مین ہی بائی نہ کوادون تخی کو تکر ہنہین تجھے پائی کیا پڑی تو اپنی نیٹ تھی پر تھی
 میا جی کی گنجی تہ سرت دان مہاپن تہ ککش مین و تیر ہنہین شہ شہری کرد مین ترکہ چہ چہ
 تو بہنناہ ترکی تمام ہون تہ پرا چتر عالی نہ کوئی حشر مار کستی ہونی تریا لہ چون کو پویج گئی

تو بہ بر آتش کستن بستہ تو پاک باشش داری برادر از کس پاک تو بدان کار تہ کار تہ

تخریب کا تعلق

تنگے کا سابل نخل گیا مثل گمیر او پر سر را تلو ونسو گئی تہلے سانگ او پر بانگت تل کو دانت
 علی اور اہل پر کے او پر رہ گوی تم بھی گئی کہ مچھی کوئی جو روک رہی تم پر او پر چھوے تم کا تو
 ناک اور کان میں پنچھوڑوں اپنی بانی - تم کیوں پیاسین پاؤں تیری سو تہنسی اور انین ہر
 بیوں بہوں کہنا مینق تمہارے منہ کا اور گال ہما کرپٹ کا اور بارہ تمہارے لڑکے بھی کہو
 پاؤن چلین گئے - تمہارا طاعون کی قسم کہانی - تمہارے چھوڑے کیا کو ریا لگا تو میں تمہاری
 بربری وہ کرے جو ٹانگ اور ٹھاکر موتی - تمہاری بربری وہ کرے جو وڈ کر رہی کہ پکڑیوں
 تاجا تو قلندر راجا نکلے کہ اور جمل ہمارے تنگ سی بل تیس میں جوڑی - تنگی گئی فراموشی اتنی +
 قویہ کرتے ہاں گئی سے - رنگا سی - تونق پالین چو پی اور عشق پالین لال کہ بو تیرا لہین چستے
 جو تکیہ پر پایا مال - تو چاہی میری جانی کو میں چاہوں تیری کھاٹ کہ باڑی کو تو چھوٹی کہ میں
 سونی - تو ڈال مال لگا تو کس بہڑ کے منہ لگا - تو کسی کتھی رام تہی تو اسی کر کے آدم دنیا
 تو کو نہ سو کو لی جو پھو میں جو کہ - تو کو نہ نہناؤن تیرا ہنیا اور بلاؤن - تو کو مول کر لیا کتا نے
 کہ سنہ مالون اپنا - تو میرا لگا کھالین تیری کھڑی کھاؤن تو میرے باکو چاہی تو میں تیرے
 پورے کو چاہوں تو محکو تو میں تجکو - تو سے پر کی اونہ - تیرے کس منہ پھٹی تیرا میرا اور میرا
 تیرا تھا میرا سا برا خڈ ٹنگ دیوں - تیرا دنیا میں بہرون اور میرا ہرے کمار - تیرے
 جیتب کتا نہ جیسے - تیری کان کی تیری گسانین کی - تیری گویں بہوں اور تیری ہی
 واری کہ سوٹون تیرا نہ کمان کا ہے کا پھمان تیرا نہ کمان میرا چھوڑے - تیرا نہ کمان
 مسیان کا اندر گھمان تیرا نہ گویں گویں گویں سوتی تیرا نہ گویں گویں سوتی تیرا نہ گویں گویں
 وبار دیکھو تیل ملوں ہی نکلتا ہی - تیل ملے گئی جلی تیل تیل کے پیل گویں گویں گویں گویں گویں
 تیل خسر کرے کہ گویں گویں گویں گویں گویں گویں گویں گویں گویں گویں گویں گویں
 تیرا ناک مسیان کا تیل تیرا تیرا کمان مسیان کا تیل تیرا تیرا کمان مسیان کا تیل تیرا

تخریب کا تعلق
 تخریب کا تعلق
 تخریب کا تعلق
 تخریب کا تعلق
 تخریب کا تعلق
 تخریب کا تعلق
 تخریب کا تعلق

امثال تمام شده است

زیر سر ستمی من مشکا به سر زون مین تیرین تیر من هی بهاری این تنیون تو کون کمائی کتیر

گنجینه چهارم در امثال حرف تما

تسا سوچ جو کچه اول آخرو ہی پیش آبا تهالی بهونی نه پونی جهسکار نوسنی مهر کا اوست
سر ہی کو کتا بو + مهور اکمانا جونی کئی موت + مهور اکمانا اور نیک سر کا رہا مهور اسی پیا
اور برسی تریا + تھوک داری ہی پنے منہ + تھوک کر چا تو من تھو کون تو منین سنستے +

گنجینه پنجم در مشکهای حرف طا

طامانگ کنه بی سو نکال دیا طیکے کا ڈر ٹی کی او ط شکار کمیلے من طر کورونو کھنوا
طکس جیا تو به کپیا + کٹے ناک کمانا نجی کنه پی بند منا + کھیا رونی ب ل ک تریا
طو کی لو تاس بی کما سے یہ کهری کجیے + تاک کی مرغی صید کی حصول طلمه کئی کتیر
طوئی بکنه گل جناری طوئی کمان درین تو طیم نام کی کتر پی بانست ده ہی سنست
چو به کانیک پاک کا چو کا دنیا گو سکا مین کور و کا

گنجینه ششم در مشکهای حرف طما

طهمه بهی طه بلانی کیا + طمکی کاس کی خوری کلا کله طه مین کی شام بهی طه
خزینة پنجم در امثال حرف طما مشتمل بر ۲۰ گنجینه

گنجینه اول در امثال عربیه

نَاطَةُ مَدَاتِ بَمَاءٍ + اَلثَّالِثُ بِالْحَبِيبَاتِ لِلثَّالِثِ بِالْعَدْلِ لِلثَّالِثِ

لا می در کرده شد باب ۱۰ سوم بزیرت ۲۰ برجای یمن کاب بهشت است در کابون

گنجینه

۲۰

امثال

کات لام و او و با

کات لام و او و با

کات لام و او و با

گنجینه

خزینہ	۴۳	امثال ۱۲
الْبُغْيُ بِالْغَدْرِ وَالْبُغْيُ بِالرِّيحِ بِالْغَدْرِ وَالْبُغْيُ بِالرِّيحِ بِالْغَدْرِ		
نفس بسبب غفرت ویر جای بودن روح بسبب بروت ثابت گردان مرشد اول باز		
النُّفْسُ وَالشَّرِيدُ فِي الطَّعَامِ كَالْمِثْلِ فِي الْكَلَامِ		
نفس کن شریب در طعام اند مثل است در سخن سواج سنگ		
لَيْسَ كَقَتَبِ الدَّرْسِ إِلَّا الثَّقِيلُ إِذَا تَخَفَّ صَارَ الطَّاحُونَ		
نیست مانند سوراخ مروارید یا گران و تنگ سبک شود گردد آسیا		
الْمَكَارِ الْحَبِيبَةُ لِمَكَارِهِمْ كَالثَّلَاثَةِ لَا أَمَانَتَ لَهَا فِي الْحَيَاةِ وَالْآخِرَةِ وَالسَّاطِئَةُ		
نیک بسبب خیر دوست یار از آن بی فرزندان سفاک بود که نیست آن در دنیا و آخرت و باز آید		
كُلُّ عَرَشَةٍ نَالَةُ الْحِرْصِ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا التَّرَابُ		
دران شد تخت او به زحمت حرص بند نمی کند زرا مگر خاک + باز تبدیل گردد مگر جفا		
السَّيِّئَةُ الْحَسَنَةُ تَمُوتُ كَالْحَبِيبِ لَا يَجْرُؤُ وَلَا خَيْرٌ تَمُوتُ كَالْعَجِيبِ		
بدیسه نیکی را میوه که بدلی نیست سود در آن و نیز زیان میوه که گریز نمی آید		
تَمُّرٌ الْعُلُوفُ الْعَمَلُ بِالْعُلُوفِ تَنَاءُ اللَّيَامِ أَقْبَحُ الْكَلَامِ كَالنَّارِ كَالنَّارِ		
میوه علمها عمل کرد نیست موافق معلوم ستایش لبیمان شد ترین کلام بی تاثیر		
بِنَاءُ الْمُعْطِيَةِ مُسْتَزِيدٌ لَنْ إِحْسَانَاتِكَ بِالْأَعْيُنِ كَالْمُنَى كَالْمُنَى		
بخت دهش زیاد و خواسته است + دوباره کن مسان خود را بسبب غریب آتش با کس است		
بِعْرَابِ الْأَوَايِدِ وَتَوَابِ الْآخِرِ تَخْبِرُ مِنَ عَيْمِ الدُّنْيَا تَوَابِ السَّلَاةِ		
بیدان جانوران و سخن + تواب آخرت بهتر است از نعمت دنیا با برسان		
كَأَمْلَى تَوَابِ الدُّوَابِّ يَنَاطِرُ جَدِيًّا		
کند می شود گاومر دو لایب شاخ نیزه بزار راده گاومر گاه می بارد یعنی خود را بطنش خود را		

امثال ۱۲
 خزینہ
 امثال عربیہ
 امثال ۱۲
 امثال عربیہ
 امثال ۱۲
 امثال عربیہ
 امثال ۱۲
 امثال عربیہ
 امثال ۱۲
 امثال عربیہ
 امثال ۱۲
 امثال عربیہ
 امثال ۱۲
 امثال عربیہ

معراج العربیہ

معراج العربیہ

معراج العربیہ

معراج العربیہ

گنجینه

۴۳

امثال عربیہ

بکفته جراحات السنان لها النيام... ولا يلتام ما جرح السنان			
نخز أذنين من الجبان جرح الكلام أصعب من جرح الجسم			
أجرع أروى والرشف الفع جري المذکيات غلاء			
الذود جري الأيدي قطرة على القرية جعل ع مقبل الأبت			
الضمر جلاء السائمة سائمة مثلها الجرع عند البلادام الجناه			
جری جراع سائمة جعلته دبر أذنی الجفاء فی عذائمه			
حسن جفت القلم فهو كائن جلت الماکن عن الولد جلد الفان			
عز الؤذ جلیس الشوع شیطان جلی جلی عظمه جلیس			
المرع مثله جمال المرع فی الجمال الجمال فی السان جمالها كفا			
الجنة تحت اقدام الوالدین جنة نزهة لها خنازیر الجحش مع الجحش			
جز و نجهم			
اشعار			

بکفته جراحات السنان لها النيام... ولا يلتام ما جرح السنان
نخز أذنين من الجبان جرح الكلام أصعب من جرح الجسم
أجرع أروى والرشف الفع جري المذکيات غلاء
الذود جري الأيدي قطرة على القرية جعل ع مقبل الأبت
الضمر جلاء السائمة سائمة مثلها الجرع عند البلادام الجناه
جری جراع سائمة جعلته دبر أذنی الجفاء فی عذائمه
حسن جفت القلم فهو كائن جلت الماکن عن الولد جلد الفان
عز الؤذ جلیس الشوع شیطان جلی جلی عظمه جلیس
المرع مثله جمال المرع فی الجمال الجمال فی السان جمالها كفا
الجنة تحت اقدام الوالدین جنة نزهة لها خنازیر الجحش مع الجحش

تخریص	۴۴	امثال حمید
<p>آمیل + الحس مع الحس مناد + الجون له فنون + الجاد وذاک</p> <p>رافعت بیس بیس ایضا یا بده زمین برسی و انست اسپ نیکو و گاوچی</p> <p>الجود بالوجود فایة الجود + جودة الكلام فی الاختصار + جوع</p> <p>بخشش به وجود نهایت سخاوت غنای غنای سخن در اختصارات ازینندار</p> <p>کلبک ینبعک + الجوع حین من الخضوع + جولة الباطل ساعة و</p> <p>سک خود را پس دو کند ترا گرسنگی بخت از فروتنی + جولانی باطل کیست ستور</p> <p>جولة الحق الی الساعة + جهد المقل کثیر + جوی به هم چسبک</p> <p>جولانی حق تا قیامت کوشش مقل بسیارست. بیدار آنرا از تمارکوشش</p>		
<p>انجینه دوم در مثل های فارسی</p>		
<p>جامه با نازنه تن باید درخت - جامه نازم دامن از جامه - جامه سخن از جامه گوئی</p> <p>جان گرد جامه گدو - جان او ام که گشته میز سال دست - جامه لبس شتریت</p> <p>جامه حسین علیه السلام تشنه میزد اگر برزید یا بان لعنت باز جان ارد - جامه شایان</p> <p>چنگ ز زبانی کباب برقص بر خیزد به جامی استمال - جامی بشید که بر خیزد جامی گل</p> <p>کل باشن جامی خار خار - جامی خرسبتن تو اینجا نیست - جامی خود را گرم کرد و جگر جامت</p> <p>دو گرد گرد و چل بر جاوست - جلق سبب منت مطلق جنس از جنس متناهی نیست</p> <p>جنسیت علت شرم است - چنگ دو سر دارد - چنگ زر گرمی میکند - جواب است</p> <p>ای مردار این چنگ است - جواب با جان باشد نموشی - جواب ترک ترک - جویشکین جلاد</p> <p>بزمین جو فروش گندم نما جو بهی که آب مروار بود پیش فرو آورده باشد مراد را که بندید</p> <p>چونیده یا بنده - جوی طالع ز خرداری نه به - اگر طالع نداری بخره - چو جهان دیدار</p>		
انجینه	۳۵	امثال فارسی

مع

مع الفاء و الباء

الحق

کلام فایده آمیز و روان و روان

کلمه نقل مودت و کلام در ویش که در ان کلام ازینکه و تکریم کلام منشی الارب

تخریص امثال

گوید دروغ + جمدنا کہ بجائے رہی بہ درو بکش تا بدوائے رسے

گنجینہ سوم و شلمہائی ہند

جا بدو کہو را مژدای بدہ ہے + جا دو برحق ہی کر نیو الا کافر جا کو بیانت او شہہ چارمین
 و وہی سہاگن + جا کو لوہہ تا کو سوہ + جا کو کارن ہندی سارنی ہی سٹاون او گما ہی جا کو
 سو کا جو سو سو سو روک + جا گتی جوت جان تو ہجان ہے + جان ہجان ٹی غلا سے نام
 پھار قلندرا جسکا پہو گجکول + جاوے لاکہ رہی سا کہہ + جب باپ سرنگو تیل
 تین کے جب ہینکے تپ اپنی تین جب ہنی تے تہ انت نہ تو دانت سچو تو ہنی زمین
 جب دیکھتے تپ ہا نہ میان تھو کا آٹا + جب سو مجے بال تب سو ہی اہ ال جھنڈا کر ڈالو
 او تہا شہا سو ہی جینا او تہا او تہا پھیرا نا جھنڈا چوہ او تہا کو تہا جینا او او تہا
 جینا سپا نہ باوتی گوہ چوری تھنیر کا لے او تو نہی باپ کے سالی جھہانی کا ہینا کر ہونہ
 پھر سر بہ اوہ پھرت ہیرہ مول او ہر ڈولا + جدر جلتا کو پھینک تہا پین جس تہا
 و وہی جانی جس کا بن میں کھانی او ہی میں جپ دیکر جس کا کام او ہی کو چیا جی او کر تو ہینکا
 باجی جس کا کھائی او رکھا گائی + جس کا چوہرگا سو چوہرگا + جس کا جاوہی جو کماوہ سکے
 ماتہ و دنی او رکھا سب کوئی + جسکی ہونہی اسی و کر سے ہستی جسکے کنی ہو جانی کیا جانے
 پیر پانی جسکے وہی نہیں او سکی وہی ہی وہی + جسکے مان پانتھ میں او سو حرارادہ نہیں کہتے
 جسکی نی ہی کام او سکی لو تو ہی کیا کام جسکی گوہ میں بیٹھے او سکی وار ہی کھسوتی جہی
 محل میں مٹیا لگی عیسا علی رہ پتیا جسکی لائھی او سکی ہینس جسکی دینج او سکی تیغ جسکی
 سائیا مائیسے کوئی بارہ بیگلو سکی جو بگہ بہی سچو جسکی رو پرا تہ براہ گوہ و کھم کا جسکی
 تاسو ہلا ہینس ہنی ہی ہی او سنی کیا رکھا جیسے نہ کیو تپ او وہی شوہرے باسوں او سنے

اشال
خزینہ سوم و شلمہائی ہند

اشال نمبر	۶۸	خرمیت
<p>بسمو سے او سو مولہ جگسا پہو ما اور نر و نومی۔ جگسا چا پے اور کہو کر کڑی جلا جی کا بیرنہو جلی ملی عجابت سر سر پڑی پیون غائب جلی پاون کی بلج جلی پرانی دیہ بسنین ٹباو لوگن جگسا کی بلندی چین پائن نہیں نہیں بنیت کجراج پیت کہا ملی سوڑے کریم نواج۔ جلی کے اونہین لجا جی مرین ہوٹو باترین پیا کہ وہا پیشہ میں پان ہون مری می کتا سبھیر ججکل میں ناسا کسے دیکھا ججکل میں ملن بیرنہو کہیا پوریا اور پونانی کماٹ جہنہ جگسا گنیرے اونہین کہہ تیرے جن سر پڑی سو کسے حرمین پارہ جی نہ بانی موتی ڈیر جی ستانی جہوان ڈر کہ ہا لکی سو پوٹو اور سرنو جہوانوں کو جلا جلی بوڑھا کہ یاہ کی پڑی جہا راسیے کا سو گنوی راہ کہہ دیکا ہو بول سو دھی کو جا جو با من کی حسب میں پائمن کی ہوتی میں جو جو سو سو سو سو سو سو ہو ہما جی والی لگی تو سہنگی ہی سو سہنگ جوں زیادہ سہنگ برسو شہا جو سو وال جی ہت ہوت میں پلو ا پیٹھ کہا میں نہنگ جگا دیکا اور سکی اوکا کہیلا۔ جو کہنا سو یونما جو میں کہیے جا تا اور نہ کیے باٹ۔ جو جری بر جو رچی جوڑ جوڑ جہا رگا ال کہا گیا نیز جی خال سرگ جا دیکا جہو او سکی پڑا جو جاگ اور سا پڑو۔ جو کی کسکے ہت ہوت ہونے نہیں کہ پڑی نہگے کہ کیا سو ا جو ا کمانی کے اندر سو پڑا پے میں کہ کہہ سگے ہان جہا تے جو لاہری جی سپا جی کی جو ہر۔ ہر ہی پرائی ہو جو کہہ نہ کو ہن پنی منیا تولون چیون لڑ کی منیا جہان سے سوا چا ہی سو والن کمان جو ہر ہی سو سنی و سنی چون ہون کی پھسکی تون تون بہاری جو سے۔ جو ہما سو پیل پور سے جو نو کی کارن گڈری نہیں جہو جی جاتی جو پائی میں جو کا سو وونی نکھ آٹیکا جہا مار کا کو ا جہان ولہ تہان برت۔ جہان دیکھی تو برت وان گا وے ساری اٹا جہان سہ تہان سواتی جہا نکا مروہ تما کی گور۔ جہان رو کہہ نہیں ان</p>		
اشال نمبر	۷۵	انجیسٹ

کلیاتی جی لایون
پیشہ ان اشال

روکہ ہے، جہان فرو بان یار و نگاہ جہان ل تھان ازل جہان جای ہو کا تھان
 پر سے سوکھا، جہہ دار کہی کر مارا و کو بار نہ با نگو جا چیا سو کیلے پیاگ، و اسو لیکر لاک
 جیب میں نہیں کھلی کئی لی چیللا پیرن گل گل جیتے جی ستیا مو ذی طراد ہر پٹیا جتو جاب پتا
 مو ذی اب داب جیتے کا گھر مو ذی کی تیر جیتے آسا مو ذی نر سا جیتے کئی منین گل جاتی
 جیتھہ کے ہر پٹیا، جیسا منہ تیسے تہ پڑ جیسا تو تیسے جیتی جیسی مان تیسے جی تھیا
 تیسہ ہمیں جیسا کا چھہ کا چھہ ویسا ناچ ناچے، جیسا اونٹ لہنی تیسہ آلہ خواص جیسی
 کرنی ویسی جہری، جیسی روح ویسی فرشتہ، جیسی داری و والی تیسہ بڑا و سہر جیسی نیت
 تیسے برکت جیسی تیری تانی بنی تیسہ اور بنیا، جیسے کنتھا گھر سے تیسہ سے برس
 جیسے سن تیسے لسن جیسی سر گن کا ذی تیسے میں جاتی، جیسے سا جی تے تیسو جو پنا جیسا
 جی کہین لگتا نہیں دل کہین لگ جا جی، جی کہی رہا جی لگ کر ہو جاتی، جی کہی ہو کر اور ہو کر لگ کر ہو

گنجینہ چہارم و امثال حرف جہا

جھاڑ بھجانی کاملی اور نہانی سو، جھڑ جہری کا کاٹا جھوٹا کوئی کھانا تو تھوپی پانچ
 جھوٹا بولون تیر منہ پر جھوٹا بولنا اور گوہ کھانا برابر ہی، جھوٹا کھانا نہ فر کیا جھوٹا
 ہاتھ سے کٹا نہیں ہارتے، جھوٹے کے آگے سچا و سزاوی جھوٹا جا، پتیا جھوٹا لے کر گتے
 لکھو پتہ جی آئی، خزنیہ مضمر و مثلہما می حرف جہیہ، منہ شکر تیر منہ تیر منہ

گنجینہ اول در امثال پارسیہ

چارہ نیت ورن اتعہ الاتسلیم چارہ نیت ورن اتعہ اتسلیم چارہ نیت ورن اتعہ اتسلیم
 چارہ نیت ورن اتعہ اتسلیم چارہ نیت ورن اتعہ اتسلیم چارہ نیت ورن اتعہ اتسلیم

نورانی امثال
 نورانی امثال

چراغ وقت مردان خانه روشن میکند چراغ روشن مردان ماسل چراغ مفلسان را روشن کند
 چراغ مقبلان هرگز نمیرود چراغ موده نما جمع آفتاب کجا چراغ کسی تا صبح نسوزد چراغ
 نتوان دید بجز نور چراغ چراغ بی از سنگ بزی آید چه مردم که بدندان میگرد چشم نم فلک در میان
 دست چشم بود پای مار و نیم مسک که روی چشم دریه است چشم مردم در راه دارد چشم مردم
 چشم مردم دنیا بود هر روز چشم مردم چشم از رویه و درستان روشن شود تا از این و درستان چشم
 درستان روشن چشم را گل بدتر از غارت چشم در کاشتم زرد که بر روی چکمه تا کتک خنجر
 تبا به یک چشم آسان است چنان نماید بین نیز هم خواب اند چندان نیز آسان کل
 برای اکل جوامع جویان باقی است مفلس در نیمانند چراغ تو کسی می آتش که بود نکند
 فقرات مانند مبر را نه بود که در فلک کجول سازد تاج شاهی را چه بر چند سنگ است
 آب فرو فرو و چه تیر از چنان است ناید است و چه تیر ه شده مرد را در کاره بهمان است
 کش نیاید بکار به چه حال و فرو فرو و چه بال چه شست آید شست آید به یار چه شست
 عادت فقرت به بخت چه فرو فرو بعد کا فرو آکنم چه کفر از کعبه بجز فرو کجا اند سگ چه کاره
 فقرت ناید چه بود بود ماله نشینند ذلیل ابران است چه میدان چراغ است که می بران
 چه بود مبتلایم و چه بخت نایم و چه نام سگ بکوی است آید چه نمی خصم کرده و لید
 چون قضا طیب است بشود چون معانی جمع کرده و شاعر می آسان بود و چون کله و فقرت چه
 و چه زود چون گوش برونه دار اند اگر سرش چون کاه بخت فرما و چه بخت چون چراغ بریا نشان
 نیست چون همین روز باریه در کشت عمارد خوشه چینی به چون سنگ را معرفت باشد ز
 پیش او سر فرو آید چهار بار چهار روز از نامزد و و پارا و در روز چه پاک از معج بخواه
 که باشد نوع کشتی بان چه توان کرد این چنین افتاد چه توان کرد مردمان اینند چه با هم
 مردمان با بیایست چه خوش گفته است سعدی در ز لیمان ابایا ایست است حق لور کاش و نایمان

چراغ وقت مردان خانه روشن میکند چراغ روشن مردان ماسل چراغ مفلسان را روشن کند

خزینہ	۷۱	امثال منہ
<p>چرخ خوش بود کہ بر یک کرشمہ دو کار + چرخ خوش چرخ نباشد + چرخ علی خواجہ و چرخ خواجہ علی سیکند بنیاد ہمین را و چرخ کو یک کرشمہ ناگفتہ بہ ترست + چرخ مد کروان کر این تکند + چرخ مدوی کرشمہ کم بود + چرخ نسبت خاک را با عالم پاک + چرخ می کہ نمی یابی نجوم چرخ می بود در پیش چرخ سے گو درویش اچھنی شکستہ صدائی کند چیلن بر زمینان نیز</p>		
گنجینہ دوم در مثلما سے ہندی		
<p>چائے کو لیبی اور گماورانی کا + چارون کی آستان اور سوٹہ بسا مر جانان چائے چارچوبہ سن چارونکی چاندنی اور پھانڈہ اپاکہ + چاکر یونگری کیا + چاکر کے آگے کو کر اور نو کر کے آگے میٹکار + چاکر کو غریبین کو کر کو عذر سے + چالیس سہی بات کہ تو میر چام کہ وہ ام چاندنی مار گئی + چانچو کے نام سے کہو نے بھی کہت کہنا چوڑیا ہتا چاہ کروان پیار کروان چوڑیلے انگارہ + ہون جل جانو توین کیا کروان چھری اور دو دو چھری پانی مین + ب مرو چٹ سنگنی پٹ بیاہ چھری + انا مارکمانین مکان بجانا چھری بنا کر چوڑیا چھری پر چڑا و سڑکشی پاون چھری بارگاہ بچریا پنی جان گئی لڑکا خوش تو چڑا کر جو گمو چاڑا کر سے نو چار + چڑان مرن گنوارن انسی چریا کاٹو لاہیات بت کاٹو بو لاہ چکنا + گیمپل طرہی چکنا گم + چھری چھری لنگوئی لاہہ چل چھا توین میں آتی ہون ہواہ چھری ہون چل میر سے چوڑی خوجون کمان بڑیا کمان کا توین چل فسکون میر کوون نام چلی جان کمان گئی سویت کی چھری چلی چلی کی کون تیرن چھا کہ عرش چھری بیکار چھا روئی کو خے + ہون زمین سڑو چھری جاسے وڑی نجای چھری چھا توین آتی بختیار اریوڑیان باٹی چھری چھا توین آتی لڑکے بالی ساتھی لانی + چھری چھا کہ شہنا بجاو چھری کا مارا آہی بجا چھری گئی تو چھری چھری ہوا + چھری چھری کان چھری چھری چھری</p>		
گنجینہ	۷۵	امثال منہ

گنجینہ اولیٰ
 خزانہ اشغال
 گنجینہ دوم
 خزانہ اشغال

جلبیبہ کی رکھو الچو چوین مین ماؤ نوڈتی منق جو چو سیمی کبا کی ہر اسپینی ہویا
 جو چو سو سائت بہانی چو چوی کر گیا مہ سلوٹ نوال مجاؤ چوڑو ہور وونون ماکسین
 چو سو کمین سو سا وہا کہیں جاگہ چو کا شاہ چراغ چو کا بہانی گندہ کسا چو کا من پنجے مین
 چو کا مہ مین مو چو کی وار ہی مین نکا چو کی مان کو ہی مین سو کیے روو چو کو چو چو ہی
 سو چو چو چو چو ہی چھاؤ چو کو چو کھینے گائید سو مینال کو کھینے گماٹ ہی چو کھینے لگیا
 بیگاریون کو نہیں سونی چو ہی اور سو زوری چو ہی اور سو سنی چو کاکو مینشا پنا چو
 وہی تہیون بگالی نہیں چو ہی ہی کی چو گوی کی کسا و سپو با بل مین سنا اتنا پھیلا پنا پنا
 چو باجا ہوی مین او زات سناوی اپنی چو چو کا جھیل ہی کو دیکھا چو چو لہی کی کر پانی
 پنساری بہ مینا چو چو لہی او چو رو ن گالی دے چھیل کے کو بسلی مین اس چو چو
 چو مینون کو سو نکا لہی سہی چو مینون گہرت نامر چو ہی کا بل نہیں پنا کما مین چو
 چو مین کی جو موت اتی تو پھر نکا مین

نوروزی اشغال

گنجینہ سوم و اشغال حرف ہما

چھاتی پر ہوگ واتی مین چھاتی کا ہر ہما ج بولی تو بولی چھاتی کیا ہو جھینہ چھاتی
 پانی پنا ہی ہما جا اب کسہ تھینون بگالی مین چھاتی نی بی گہی وکی ہما ہر چھاتی
 نہیں پنا چھاتی مین چھاتی نہ چھا مو اوار کا پنا چھاتی کے پوٹر سے اشک نہیں کہے
 چھاتی کا رو دیا او چھاتی گہری ہما چھاتی مین چھاتی چھاتی وسم لو چھاتی
 پنا سون تو آپ کو نہیں پنا پنا پنا پنا چھاتی مین پنا چھاتی اور مو پنا چھاتی
 پنا چھاتی مین پنا چھاتی کے گنگ پنا مین چھاتی فی بلانی چھاتی پنا چھاتی
 چھاتی چھاتی کو چھاتی پنا چھاتی پنا چھاتی سے گاہن سے ناکیا چھاتی او سے مو

اشغال

دو بن دے + چو نکو لید کبار و لید پیر ہی لید کالید + چو پاول اور نو کمالی نون
چو میل جالی پایا پید پید کبار کچ چو نیک پون لید ہی پانی اور پو پو چا غبا نون چو نیک
باک کئی چو نیک کتا چو نیک نیا چو نیک برگر نیا نخر نیک ہر شرم در مشما جی نیا شرم نون

تخریش اول در امثال عرب

الحادی ولیس له بعین + حار بعد ما کاره الحازم من حفظ

سر دو کو نیدہ قتر + رعیت مر اور استرعی + کم گردو پید زیادہ نون + ہستیار کسید گار بارز

ما فی یدہ و لم یحس شغل یومہ بعد احوال لیس

انچہ درست اوت دوسو نون فضل امر زور خود برای تو خود حاصل زن مرد نسبت

بجث الشکل تحافظ علیہ الصدیق و کوفی الخرفین + حال الخرفین

بجث آسان + حفاظت کن بر یار اگر پر باشد وی از نون + مائل شد غصہ

دُون القریض + حال القدر دُون الوطر الخاکی اذ اذ صلی

نزدیک شعر + مائل شد تو نزدیک + حاجت + زوایان وقت کس نون

کرعتین فانظر الوحی + محبت الدنیاء اولاد و اعلیٰ حب

دور کست پس منظر شود وی را + دوستی دنیا + بیارست دیت دو امر اول + دور

الوطن من الايمان حبه یوم فی الدار خیر من الدار المستعار +

وطن از جملہ ایمان است + یک واند کدم در خانه بہت از مرورد حاجت گرفتہ شدہ +

حُبُّكَ الشَّيْبِيُّ يَعْجِي وَيَصْمُحُ جَلَّ عَلَيَّ قَلْبِي سُبْحَةَ صَيْدٍ كَوَانِ كَادٍ

دوست داشتن تو پیر کو سگر واند و کسگر واند رسن من گردن من است دوستی او شکر سگر واند

قَيْدَاءُ الْحَبِّ يَتَوَارَثُ جَمْعِي إِذَا فَرِحُوا مَا أَوْوَأَخَذْنَا هَمَّ

تہدہ + دوستی متوارث میشود + تا ایک چون شان شدن با ہم وادہ شدند گرفتہ ایشان

دو بن دے + چو نکو لید کبار و لید پیر ہی لید کالید + چو پاول اور نو کمالی نون
چو میل جالی پایا پید پید کبار کچ چو نیک پون لید ہی پانی اور پو پو چا غبا نون چو نیک
باک کئی چو نیک کتا چو نیک نیا چو نیک برگر نیا نخر نیک ہر شرم در مشما جی نیا شرم نون
سر دو کو نیدہ قتر + رعیت مر اور استرعی + کم گردو پید زیادہ نون + ہستیار کسید گار بارز
ما فی یدہ و لم یحس شغل یومہ بعد احوال لیس
انچہ درست اوت دوسو نون فضل امر زور خود برای تو خود حاصل زن مرد نسبت
بجث الشکل تحافظ علیہ الصدیق و کوفی الخرفین + حال الخرفین
بجث آسان + حفاظت کن بر یار اگر پر باشد وی از نون + مائل شد غصہ
دُون القریض + حال القدر دُون الوطر الخاکی اذ اذ صلی
نزدیک شعر + مائل شد تو نزدیک + حاجت + زوایان وقت کس نون
کرعتین فانظر الوحی + محبت الدنیاء اولاد و اعلیٰ حب
دور کست پس منظر شود وی را + دوستی دنیا + بیارست دیت دو امر اول + دور
الوطن من الايمان حبه یوم فی الدار خیر من الدار المستعار +
وطن از جملہ ایمان است + یک واند کدم در خانه بہت از مرورد حاجت گرفتہ شدہ +
حُبُّكَ الشَّيْبِيُّ يَعْجِي وَيَصْمُحُ جَلَّ عَلَيَّ قَلْبِي سُبْحَةَ صَيْدٍ كَوَانِ كَادٍ
دوست داشتن تو پیر کو سگر واند و کسگر واند رسن من گردن من است دوستی او شکر سگر واند
قَيْدَاءُ الْحَبِّ يَتَوَارَثُ جَمْعِي إِذَا فَرِحُوا مَا أَوْوَأَخَذْنَا هَمَّ
تہدہ + دوستی متوارث میشود + تا ایک چون شان شدن با ہم وادہ شدند گرفتہ ایشان
توارث متوارث میشود + تا ایک چون شان شدن با ہم وادہ شدند گرفتہ ایشان

خزینہ	۷۵	امثال ح
سَيُؤْتِ لِقَتْلِ الشَّيْطَانِ + الْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَإِنْ مَلَكَ النَّهْيَا		
شخصیہ راست برائی کشتن شیطان + حرص محتاج است اگر خدا مالک شد دنیا		
الْحَرِيصُ تَكْفِي فِي سِرِّ فَضْلِ الشَّهَوَاتِ حَسَنَاتٌ حَازَةُ مِنْ لَوْعَاتِ		
حسرت در گذشتن خواہشهاست رخصه انگیز بریدگی از کوع و ست		
الْحَنِ مُمْسُوهُ الظَّنِّ حَسْبُكَ مِنْ عَمِي شَيْعٍ وَسَرَّيْ الْحَسَدِ		
بسیاری بگمانی است + بس است ترا از تو گوی سیری سیرتی + رشک		
يَقْتُلُ الْحَاسِدُ قَبْلَ أَنْ وَصَلَ إِلَى الْمُحْسَدِ + الْحَسَدُ لِلصَّدِيقِ زِيَارَةٌ		
میگذر حاسد را پیش از رسیدن حسد سگسے کر حس کرده شد رشک ای دوست		
سَقَمُ الْمَرْوَةِ + حُسْنُ الْأَدَبِ يَسْتَرْفَعُ الشَّيْبَ + حُسْنُ الْخَلْقِ		
بیماری مرویت + خوبی ادب سے پوشد رشتی شب را + خوبی خلق +		
عَيْنَةٌ + حُسْنُ الْخَلْقِ يُوجِبُ الْمَوَدَّةَ + حُسْنُ الدَّيْنِ كِرْتَمُ الْعَصْرِ +		
عینت + خوبی خلق واجب میکند دوستی + خوبی ذکر بر عمر ست +		
حُسْنُ الصَّبْرِ طَلِيعَةُ الظَّفَرِ + حُسْرُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ		
خوبی صبر طلایه پیزی + خوبی رویتگی زمین از جوانمردی		
الْبَدْرِ + حُسْنُ الصُّوْتِ وَالْعَقْلُ لَا يَجْتَمِعَانِ + الْحَسَنُ أَحْمَرُ		
تخم ست + خوبی آواز و عقل فراہم نمی شوند + خوبی سرخ تر ست		
حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُنْفَرِقِينَ + الْحَسَنَاتُ بَيْنَ هَبْنِ		
نیکیهای نیکان بدیهای مفریان است + نیکیهای بزد		
السِّيَّاتِ + الْجَسْفُ دَمَمَةٌ + حَشْرُ الرَّيَّاحِينَ كَثْرَةُ السَّيَّانِ		
بدیها را + حاسد گلخن ست + جمع کردن ریحان یا مان بو خوشی عمدا		
النجینہ	۷۶	امثال عربیہ

ع
حاشا
محتاج است اگر خدا مالک شد دنیا
حسرت در گذشتن خواہشهاست رخصه انگیز بریدگی از کوع و ست
بسیاری بگمانی است + بس است ترا از تو گوی سیری سیرتی + رشک
میگذر حاسد را پیش از رسیدن حسد سگسے کر حس کرده شد رشک ای دوست
بیماری مرویت + خوبی ادب سے پوشد رشتی شب را + خوبی خلق +
عینت + خوبی خلق واجب میکند دوستی + خوبی ذکر بر عمر ست +
خوبی صبر طلایه پیزی + خوبی رویتگی زمین از جوانمردی
تخم ست + خوبی آواز و عقل فراہم نمی شوند + خوبی سرخ تر ست
نیکیهای نیکان بدیهای مفریان است + نیکیهای بزد
بدیها را + حاسد گلخن ست + جمع کردن ریحان یا مان بو خوشی عمدا
و نیکیها ۱۲ فصلی است

و نیکیها ۱۲ فصلی است

دستار از آب سیب
چاه کن...
کبر...
در...
کلمه عن ان
صلى الله عليه وسلم
فمن لم يدر
الاصول
كلمه عن ان
صلى الله عليه وسلم
فمن لم يدر
الاصول

نویسندگان	۷۴	امثال حا
خط خنبل بن شدقی صلیتم + حفظ وافق کلمة حفر حخه		
بره بزرگ میان دو کعبه دهن شیر بهره موافق شد مخر را بگریز تا آنکه		
انقر حفظ الله الحية هارون من حدة موسى احسن من		
سید نکاداشت خدایش مارون را از بیزی موسی سخن راست نداشت		
حق یضیر خیر من باطل بیسر + الحق یغلبوا ولا ینعی الحکم		
سخن است که زنده سازد بهترست ز دروغ که بشاد کند سخن است الا شوه و الکره بینه ذرفان		
لله الملك لله + الحکمة مفتاح السعادة + الحکمة یمانیة		
برگزار است سلطنت حکمراست + حکمت کلید سعادت است + حکمت نیست سخن		
الحکماء الجمال رسل عزرائیل لیسوت جمال + حلاوة		
حکیمان نادانان رسولان عزرائیل اند بر است ثنابی + شیرینی		
الذی نیا الجماء و کما اسیرهما للعقلاء + حادث حالیه عن کوعها		
دینا براوندان ما و کمنی دینا بر ای عاقلان + دور کرد گوشت زن حالیه از استوان		
خلب فلان الذهر الشظیه + حل یواد ضبة کمون		
دوستید فلان زانرا پاره نام او را + فرود آمد در رود و سو مهار بنیان		
حل یواد غیر ذی ذرع + خلیت الذهر شظیه + حله الذهر		
فرود آمد در رود و بکن نیست صاحب کشت + فرود آمد زمانه را باره از ازل + حل مردم		
خونه + الحکم و المنی اخوان + الحکم من عرض جوه الینطق		
مرد کاراوست + حکم داور زمانه در بر دارند + علم از ستاع جوهر گویای است		
الحکم حجاب الهفات + الحکم اجل من العقل + حلی الرجال		
حکم برده + آفتناست + علم بزرگترست از عقل + پیرایه مردان		
گنجینه	۷۵	امثال عربیه

بجانب
چون
بجانب

سبب
بجانب
بجانب

عین غرضهاست که سید ۱۲

اشغال	۶۶	خزینة
اشغال	۶۶	الذوب و حلّ النساء الذهب + حلیت صرام حجام
اشغال	۶۶	ادب است و بر این زمان زرست + دوشیده شد صرام + خزرت که در وقت
اشغال	۶۶	عنه لا تبال بقرکبه + الحجاز یعرف طریق العلف حمره
اشغال	۶۶	از آن باک مدار بکسی که سوار شود آنرا + خرمی شناسد راه کاه را + سرخی
اشغال	۶۶	الحج حمال و حمره العین اعتدال + حمره الحجل تحلی لصفرة
اشغال	۶۶	رخساره خوبی است و سرخی چشم بیماری است + سرخی شرمند حکایت میکند
اشغال	۶۶	الوجع حمره الريح من دمائه + الحمو داء لادواء له حموضا
اشغال	۶۶	ترشند یعنی بر دو مشالند + سرخی در رخ از خونهاست + ناوانی بیماری است که نیست در باران
اشغال	۶۶	الطعام حیدر من حموضات الکلام + الحمی الحمر عینی لک
اشغال	۶۶	خوردنی بهتر است از ترشهاست + سبب خوار کردن در این نوع
اشغال	۶۶	حمر قذیح لیس منها + الحو دوت لا یمدد بالعرف حور
اشغال	۶۶	بالک کردن ترشیت از آن + بابی ترسایند و لیسود و غرق و نقصان
اشغال	۶۶	فی شحارة + حباء المرء سئل + الحیاء یمنع الرشق الحباء
اشغال	۶۶	در نقصان است + شرم مرد در ده او است + شرم منع میکند روزی + شرم است
اشغال	۶۶	سکله + الحباء جزء من الایمان + حیثما کنت فاسا
اشغال	۶۶	نمیآید + شرم حاصل است از ایمان + هر جا که باشی پس من
اشغال	۶۶	صد من ما حیثما سقط لقط + الحیلة أنفع من اوسنیلة
اشغال	۶۶	سر داران استم هر جا که بیفتد گرفته شود + حیل سودمند تر است از وسیل
اشغال	۶۶	خزینة دوم در معملهای فارسی
اشغال	۶۶	حاجت مشاطه نیت روی دلارام را + حاجی حاجی ادر که سبب بند حاصل میشود
اشغال	۶۶	اشغال

حرام الغم باقی ماند
 در وقت ضرورت و حاجت
 غمته الارب
 مع زرد و پیچودان
 غم رقیق که کتوفت پیچودان
 زینت از آن که کباب
 تا پیش خود پیچودان
 در آن
 مع زرد و پیچودان
 سبب حاش از قبول
 باز گردد
 این است لکل ساقطه
 نفس لکل کلمه سقطت من فم
 یعنی هر سخن که از زبان برآید
 نشوونده است که سبب غم
 مذکور در قرآن است
 لسان گویند ۱۲
 اشغال

امثال حا	۷۸	خرزین
<p>تحصیل حاصل بود دست + حاکم گوش مجاید + حالا تخمه بر سر استادینیز + چند اگر خانه خود تمام گشتن است + حب طن از ملک سلیمان شش + حرام خوردن شلغم + حرارتش فرونشست + حرف پوست کنده باید گفت + حرف بد زبان بد باشد حرف حق بر زبان شود جاری + حرف باخته با خود همیشه جنگ + حرف ریف محمدرضا حریف خود را میداند حساب + دوستان در دل + حشمتان برده شد ز نهار گرد او گمرد + حق بحق دار میرسد + حکایت از مثل بمثل شود + حکم حاکم مرگ مفاحا حکمت شنیدن از لقمان صواب است + حلو آبستر که نمخت نشاید + حلو آفتن در کوزه حلو خوردن را روی باید + حوران بهشتی دوزخ بود احواف از دوزخیان کس که عاف بهشت حیف دان کردن افسوس دان لیکن + حیدر خورابهانه بسیار است + حیدر زرق بهانه موت</p>		
گنجینه سوم در امثال هندی		
<p>حاکم کی گور پر لالت ماری + حاضر کو حجت نه سین + حاضر که میل مین کی هو + حاضر کهیدی دور جهمی + حال مین ابی مین مسل + حال گیا احوال گسادل خیال نیگا + حال کانه قال کاکم اردوئی چچ پبر دال کا + حج کاجنج کاجنج + حرام کهمانا اور شلغم + حرصی تو + حساب جو جو بخشش سوسو + حساب نت نیما حق حق جو اور نا حق ناحق هو + حق کاراضی ضایع هو + حق که حلال که ایک دن مین اگر کر + حق نام اسد کا + حلق کانه نالو کایه مال میان لالو کا + حلق که در بان - حلق رودی جیب لوودی + حلوانی کی دوکان در دادی جی کی فاتح + حلوانی کی جانی سووی سانه قصائی + حاتمی کی گوڑی عراقی کولات ماری + حورزی سون گوڑان سویری + حوضی و قو قوڑه جوڑی خرزین نه نهم در مشاهیر حرف خاشتن گنجینه</p>		
گنجینه اول در امثال عربی		
امثال فارسی هندی	۷۹	خرزین

تقیق نشت
 کیلن لفظ
 جب حکیم است
 لیکن مصنف
 این ساله
 موافق مشهور
 جب بجای
 جمله خوانده
 امثال

حاصل

خزینہ	۸۰	امثال عربیہ
اللَّهُ تَأْمَنُ مِنْ غَيْرِهِ + خَلَاءُكَ	افق حیاتک خلدک الجحی	
افض وافرح + خل الفقیر لک	لا کابر بالین الیسیر + الخیلة	
تذعوا الی السلۃ + خل بسبیل من وهی سفاؤہ	ومن هسرق	
بالفلاۃ ماؤہ + خل ص لود من حسن العهد	+ خلوص	
التیۃ خلاصۃ العطیۃ + خاؤ القلب خیر من ماذ الکیس		
خلیل المرء دلیل عقله + الخمر	أو الکبائت + الخمر مطیۃ لكل	
خطیۃ + خمول الذکر	أسفی من الذکر الذمیر + الخنق	
الوساق	مخوآص	
خیر الأصحاب	من یدلک علی الخیر + خیر	
خیر الانبیاء	جلی نذ ما و خیر الإخوان	
خیر الزقاة		
الکلبیۃ	۷۵	امثال عربیہ

زده میشود
این در وقت
مخاطبت با
مدان ۱۲
جو با فتن
و تشدید برین
آسمان زمین
زده شود
خزینہ امثال
در حق سبک
نماند حال و
مخبر غصه
دوستی دارد
ببین عقلش
کامل شد و اگر
با فتنه مطیبه
و بتو در بین
عقل و ناقص
عقل و فتن
و فتن است
ببینی سبک
باشد از فضل
ببین از خود

امثال عربیہ

علامت رضا است + خانه درویش استماعه از متاب نیست + خانه تنگ و بی فراخ + خانه خالی دیو میگردد + خانه دوستان بود در دشمنان مکتوب خانه شمشیر است کس است + خانه جاگور جدا + خانه ویران میشود چون طفل گرد خانه و بی خانگی در خانه در آبی در بار بار + خیم خضری همه معتبر + خدا با خلق با خلق + خداوند بیسایمان و بی خدا که میدیدند پس بد که کیستی + خدا را ندیده اند بقل شناخته اند + خدا را بی چیزی نداری خدا نیکیه دندان و دندان بود + خدا نیکیه بالا و پست فرید + زبردست است دوست آن فرید + خدای جهان از جهان تنگ نیست + کمیت مایه نایانگ نیست + خمر آن کس در سوزی نخواهد مگر آن زمان کاب همیزم مانند خزر جبل اطلس بیوشد خرمست + خرم بگریه گریه و از منت برآ + خراب بر بارشیر مردم در + خرم سببه بهتر اگر چه در آستان باشد + خرم نوزده بجز تر بفالیه چه کار + خرم نوزده شیرین نصیب شغال است + خرم نوزده شیرین کبچقی نقران + خرم چه دانند بای قند و نبات - خرم خالی ریخته میرود + خرم خفته جو میخورد + خرم خواب خرم خواب خرم را خدا شناخ نمیدهد + خرم در کوه بوعلی سیناست + خرم عیسی اگر مکه بود و چون بیاید هنوز خرم باشد + خرم عیسی با همان نرود + خرم که جوید که خرم خورد + خرم بیهوش نمیدهد + خرم خرم از خرم پست + از مغز خرم سینه هنگام است + خرم آن و پالانش دیگر + خرمی بیفتد و چنگ برید + خرم که از خرم بماند دم و گوشش باید برید + خرم مساق شرمی + خرم کم و جهان پاک + خرم چون پشت به پنج کوه + خرم خود را میداند + خرم خفته + خرم که از خرم بیدار + خلاف که اسطغان را جستن + پنجم آن خوشین باید دست شستن + خلعت غفران گناه را پوشد + خلق خدا ملک است + خلوت از اغیار باید از بار خنده مردم از شادی باشد و خنده بوز از غم + خنده کل گریه گلاب بار آورد + خواب یک خواب است و باشد مختلف تعبیر با + خواب اسایش جان است + خواب چهار پهلو میگوید خواب خرم

درویش

۱

خرمیت خا

بین صادق لام بون و او

میکند + خواجہ آنت کہ باشد غم خود متکارش + خواجہ داند بہا و شاخ نبات + خواجہ
 اگر بی است تا در خطا + خوب شد کہ بیل بود + خواجہ ضیوت و دیگر انرا ضیوت + خود غلط
 انشا غلط اما غلط + خود کردہ را چہ در مان + خود گشتہ را لغزبت نماید + خود پند
 جان بہن مان نادانی بود + خود پند پند خلق نیست + خود نہ بردہ امروہ او در کردہ +
 خوردہ مان بہ کہ تنہا خوری + و آن بران خوردہ کہ تنہا خوری + خورشید رو بہ ہمہ
 سیاہ کند و رو بہ ماہ سپید + خوشی کن نذر دوستی + خوش سخن باش مان بانی +
 خوش حال کسیا کہ بہر حال خوش نذر خوش حال کسی کہ باز یاد کند + خوش وقت کسی کہ خوش
 خوش عیش آنکہ زن نذر در خوش خوش بیچگان و بہن جگانہ خوبستان + خوشام
 بہر کہ گھمتی خوش آمد خوش بچہ دارد + خون حسن حسین ماما خوش است + خون غلامی
 سرخ تر از خون غلامی نیست + خون را باب شود نذر خون را بخون نشوید + خود در طبیعت کہ
 نشست + نذر و جز بوقت مرگ دوست + خوشی بچہ خوشی سودا برضا + خوشی را بر خوشی

خوبینہ امثال

خوبینہ سوم و امثال ہندیہ

خارشتی کہ تباہی کی جہول + خاک پات کے بات کردہ + خاکان اچا پانہ بہن چہو خاک
 بہول بگاہن کے پہول + خاک چمانی اور برینتی + خالاک ممانی تہنہ انج تہانی + خالاک
 خسرہی خالاک گن مولسری + خالاکا پیت کنداں سات جو بہن کا ایک لوالہ + خالی گہرین
 قلندر پیو + خالی بنیا کیا کرے اس گولی کے + مان گولی میں گزہ خالی خریطی پوری فیضی
 خالی ماتہ کیا جانوں ایک سندھیالیا جانوں خدا کا دیا سر پر + خدا کا دیا کا نہ جو بہن خون کا
 دیا سر پر + خدا کا گہر ہوسو جو کیا + خدا کے گہر سے پہرے بہن + خدا غصبت ڈرتے رہے
 خدا کے واسطے ہی بھی جو مانہن رتی + خدا کی تین خلی ہی جانہ خدا کی انھی میں دانہن

خوبینہ امثال

خدا کو دیکھا نہیں عقل سے پہلی ناپی + خدا زلزل کو نافرمان ہو کہ سر کھجکا + خدا دوسینگہ
 دے تو وہ ہی ہو + خدا تباہی تو چہ ہمارے کہ تباہی + خدا تباہی تو نہیں بوجہ کہ تو
 کون ہو + خدا زرق سے بندہ قزاق ہو + خدا لگتی کوئی + کبھی منہ نہ لکھی + خدا
 مہربان تو جگ مہربان + خدمت سے عظمت + خراب خستہ نماک نشا + خراب کا
 کاٹھہ کاٹے ہی گئے + خرویز کو دیکھ کے خرویزہ رنگ پکرتا ہو + خرویزہ چڑھی گئے تو
 خرویزہ کا ضرر چڑھی خرویزہ پر گرسے تو خرویزہ کا ضرر + حسد کا کہا تین تین گیت میں
 کے پتھر پڑا + بختری خبر ہوئی ہو + خلق کا خلق کس بند گیا ہو + خجستہ کسے
 ملک مہربان تو پھر کیلید خواب حرکتش میں + خوان بڑا خوان بوش بڑا کھول دیکھو
 تو آدہ بڑا + خوان پاک خوان بوش پاک کھول دیکھو تو خاک ہی خاک + خوب ہی کاٹھی
 جھنکی ہے + خوب ہی دانت گتہ ہوسے + خود ہی در خدائی میں تیرا + خوشامد کا منہ کاٹا +
 خوگیر کی بہتری + خیرات کے گزیر اور بازار میں دکار + خیر کی جوئی خیرات کا نام پڑے
 ملا عقدا و مارا + خیل با بچہ + خیل جان بیلا خرنیہ وہم در مشلہا + خصال شکل شش خنہ

سین صادر الم قولی واد

خزینۃ الامثال

گنجینہ اول امثال عربیہ

داء النفس الحزین داء من جفاک و یجلی + داء لا یمد من الفقر
 جاری نفس حزین ستہ دعوت کن کسی کہ ستہ و تراشندہ شو + خاندان میرے جاے خوشی خواج
 اللہ ال علی الخیر لفاعلہ + اللہ لہم اللہ لہم اللہ لہم اللہ لہم اللہ لہم
 رہنما رہنما مانند کنندہ نمکی ست + در ہمس + خستہ است + در ہمس + در ہمس
 لکسب + در شہ + عمر اھیب من سبب حاج + در مذاب لکسب
 حاصل کردہ شو + درہ عمر منی اندر غنہ ترساندہ ترست از شریفی خواج + فروغی کردہ گزیر اورا

مہر لفظ

درہ پاک
 کوزہ زون
 عجاہ
 تقنی بن پوت
 لقب عالم
 مشورہ
 شتے الارب

خبریه

۸۵

امثال دال

الثَّفَافُ + الدِّرْهُمُ حُبَّةُ الْفَقْرِ مِثْلُ مَا يَرْتَدُّ إِلَى مَا كَرِهَتْكَ

بهرم سید دنیا است

دَعْوَاهُ دَعْوَةٌ كَوَافِيَةٌ + دَعْوَاهُ الْمَطْلُوعُ بِمَجَابَةِ دَعْوَتِكَ

دعوت کردن دعوت کوبی + دعا

بِالْمَيْحِ رَحِبَ الْقَلْقُلِ + دَلْنِي فِي الْعِشْقِ مِنْ يَدَيْ السَّبِيلِ

بها درون دانه قلقل را + رهنونی

دَلُوا السَّمَاءَ لَا يُرَوِّحِي لَظْمَانَ + دَلِيلُ الْعَمَلِ الْمَرْبُوعُ وَدَلِيلُ

دلوا آسمان سیراب نمیکند آرزو را + دلیل

الْأَصْلَحِ فَعَلَهُ + دَمَاءُ الْمَلُوكِ اشْفَى مِنْ الْحَمَلِ + دَبَّحْتُ لِنَفْسِي

اصلاحش فعل است خونهای پادشاهان شافی ترست از حمله + از کرم کین خوردم

قَبْلَ الْقَوْمِ مُضْطَجِعًا دُمٌّ عَلَى كَظْمِ الْعَيْطِ تَحْدَأُ عَوَافِيكَ +

پیش از خوابن حالیکه بر پهلو نوازند کسی + همیشه کن بر فروزان چشم بانی

الدُّنْيَا اشْبَهَتْ شَيْئًا بِاخْتِلَافِ اللَّيَامِ وَظِلِّ الْعَامِ + الدُّنْيَا

دنیا مانند چیزیست به اختلاف خوابندگان و سایه امیر + دنیا

أَمْنِيَّةٌ وَالْأَمْوَالُ عَارِيَةٌ + الدُّنْيَا حِمْلٌ وَطَالِبُهَا لَابِدٌ الدُّنْيَا

آرزوست و مالها عاریت + دنیا مارد است خوابندگان او مکان دنیا

زُورٌ لَا يَحْصُلُ إِلَّا بِالزُّورِ + الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ

دروغ است حاصل نمی شود که دروغ + دنیا قیدخانه مسلمان است و جهشت کافرا

الدُّنْيَا عَمْرُضٌ حَاضِرٌ يَأْكُلُ مِنْهَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ + الدُّنْيَا كَيْفُ

دنیا مانند میوه است موجود بخورد از آن نیکو کار و بدکار + دنیا با بیخانه

کونجیه

۸۶

امثال عربیه

الثَّفَافُ
بهرم سید دنیا است
دَعْوَاهُ دَعْوَةٌ كَوَافِيَةٌ
دعوت کردن دعوت کوبی
دَعْوَاهُ الْمَطْلُوعُ بِمَجَابَةِ دَعْوَتِكَ
دعا مظلوم مقبول است + کوفتن تو
بِالْمَيْحِ رَحِبَ الْقَلْقُلِ + دَلْنِي فِي الْعِشْقِ مِنْ يَدَيْ السَّبِيلِ
بها درون دانه قلقل را + رهنونی کردم را در عشق کسی که بدست میکند را
دَلُوا السَّمَاءَ لَا يُرَوِّحِي لَظْمَانَ + دَلِيلُ الْعَمَلِ الْمَرْبُوعُ وَدَلِيلُ
دلوا آسمان سیراب نمیکند آرزو را + دلیل دانش مرد سخن است و دلیل
الْأَصْلَحِ فَعَلَهُ + دَمَاءُ الْمَلُوكِ اشْفَى مِنْ الْحَمَلِ + دَبَّحْتُ لِنَفْسِي
اصلاحش فعل است خونهای پادشاهان شافی ترست از حمله + از کرم کین خوردم
قَبْلَ الْقَوْمِ مُضْطَجِعًا دُمٌّ عَلَى كَظْمِ الْعَيْطِ تَحْدَأُ عَوَافِيكَ +
پیش از خوابن حالیکه بر پهلو نوازند کسی + همیشه کن بر فروزان چشم بانی و باغچههای خود
الدُّنْيَا اشْبَهَتْ شَيْئًا بِاخْتِلَافِ اللَّيَامِ وَظِلِّ الْعَامِ + الدُّنْيَا
دنیا مانند چیزیست به اختلاف خوابندگان و سایه امیر + دنیا
أَمْنِيَّةٌ وَالْأَمْوَالُ عَارِيَةٌ + الدُّنْيَا حِمْلٌ وَطَالِبُهَا لَابِدٌ الدُّنْيَا
آرزوست و مالها عاریت + دنیا مارد است خوابندگان او مکان دنیا
زُورٌ لَا يَحْصُلُ إِلَّا بِالزُّورِ + الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ
دروغ است حاصل نمی شود که دروغ + دنیا قیدخانه مسلمان است و جهشت کافرا
الدُّنْيَا عَمْرُضٌ حَاضِرٌ يَأْكُلُ مِنْهَا اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ + الدُّنْيَا كَيْفُ
دنیا مانند میوه است موجود بخورد از آن نیکو کار و بدکار + دنیا با بیخانه

باشد در برابر جو گویند سلیم در قفا بچو گرگ مردم در دیبایان فقیر سوخته را شعله
 بخته که تفرقه خام در برابر بودن بد زیم با + در یاسه تو زیم را بجز دست من است
 در جنگ با حلو بخش نمیکند + در خانه مور شبنم طوفان است + در خانه کبریا مانده بر جن +
 در خانه اگر کس است حرفش بس است + در خانه آردی زود بود چه در تنور + در خانه بنوا
 چرخ و چرخش + در خانه سر چه باشد دهان هر که باشد + در خانه خدو آتم باز است خست
 کابل کفر آور دبار + در ختی که اکنون گرفته است پای + بنیر و موم در آید از اجای در
 که از زوی بکسی زنده بے آبی خشک بود در در پیش در من بگو در آگه طبیعت میفرماید
 و این نفس خرمی را نگرید باید در در اضا بدوستان خود میدید + در دم از یاست
 و در مان نیز هم + در دکتش با بر او ترسی + در عاشق نشود به زنده طبیعت + در طلقیت
 بر چه پیش سالک آید خیر است + در عفو لذت است که در مقام نیت + در عین اختیار است
 در غورگی مویز شده + در قصص با بنیامضا حک گفته + در کجا بجز حلویت هیچ استخاره
 در که میکوبی و خانه که میدستی + در میان یا گرد میخورد + در مقام تشنگی نزار در و آید بقطر
 آبی نیز زود + در مان بکسی رسد که در روی در + در نیشی مردانی که حاجت پیش کسی در
 در و آید هر کجا که شب مدرسه اوست + در ویش صفت باش کلاه تری دار + در ویش
 زوان نمید + دروغ گور تا بخانه باید رسانید + دروغ مصلحت آید نیز از استی فتنه آید + دروغ
 را حافظی باشد + در و گریه سر زانش کار نکند + در و گریه بر خود میزند + در و زده شهر
 میتوان است + در و توان همین مخالفان است + در هر که بنگری همین زاغ مبتلاست + در
 بهشتا ساگی مشق بنور میکند + در یک خانه دو مهمان نگنجد + در یتیم را همه کس مشتری بود
 و زواخانه مفلس خجل آید بیرون + در و مشتاق تر از صاحبک لا باشد + در و باش و مرد
 باش + در و جوانز باز باز رگان بچیل + در و ناگرفته سلطان است + در و در ای

در عین اختیار است

رود صاحبک لاریسی + دزد و دانا میکشند و اوج خارخ خارخ + دزد و مریخ میزند و دستخ خانه
 دزدیده بود آنچه بماند بخوابند + دست از همه چیز شسته + دست بگاشته پیشانی
 دست بکار و دل به کار + دست بهتر که بگوید که آنست + دست کش زده + دست لاله و دست سیاه است
 دست پیشین ابدل نیست + دست بخواند زبرد و دادن رود کف بخیل + دست بگشاید دست چپ
 از دست راست شناسد + دست دهمان خود که نخوری زیان خود + دست دست اول
 دست + دست دست همیشه + دست دست + دست میثوب و هر دو دست و را + دست بر
 سنگ آهسته میباید کشید + دست و بالا + دست شکسته بال گردن + دستش بر سنگست
 دستش در کسبه خلفه است + دست کار دل نمیکند دل را دست میکند + دست کوه
 و کلاه دراز + دشمن اگر قویست نگهبان قوی است + دشمن دانا باز دست ناندان +
 دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد + دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست + و صاحب گوشه
 نشینان بلا بگرداند + و الا کوه استغنا + و لا خوش باشان مادر روغن افتاد + دل دست
 او که حج ابر است + دل بدست او هر چه خواهی کنی + دل دست را تا کسے باشی +
 دل تا یک راجان روشن نباشد + دل را میخورد و درود جگر را + دل را بدل چوست
 درین گنبد سپهر + از سو گنبد کینه و از سو سیه مهر + دل که افسرده شد از سینه بدر باید کرد +
 دل نخواسته عذر بسیار + دلیر تیغ را کار فرماید و غرور باز + و موم عیسی زندگانی در نیکو
 و بنه را بگرگ سے بسیار + دندان زدن شیره شغال را مبارکست + و امپور انقوم دندان
 طبع کنده + دندان طبع تیز کرده + دندانے که در دکند بایدش کند + دنیا سیک از نیست
 دنیا بیچ روزه است + و و اسسے منضب خاموشی است + دو با دگر آید کسی بچند
 شاه + سوم هر گنبد دروسے کن بلنات گاه + دوباره نیست کس از زندگانی + دو
 حرف در سبق بیاده کتاب در دست تار + و و دل یک غنودش کند که زله پر گنگ

دین

دین عین لام

دین و دین

خزینة الامثال
 در کتب معتبره
 فاضل بنی
 عین

۱۰۲

نمبر	خط	توضیح
۱	۱	<p>توضیح اولی در این خط اولی در این خط اولی</p>
۲	۲	<p>توضیح دوم در این خط دوم در این خط دوم</p>
۳	۳	<p>توضیح سوم در این خط سوم در این خط سوم</p>
۴	۴	<p>توضیح چهارم در این خط چهارم در این خط چهارم</p>

توضیح اولی

نورین ۹۴ اشال ذال

ذَهَبٌ عَصْرِيٌّ وَبَقِيٌّ شَيْبَانِيٌّ + ذَهَبٌ لِقَوْمٍ مَحْتٌ كُلٌّ

رفت فشرده انور من و باقی ماند درخت من + رفتند گروه زیر هر

لِقَوَائِبٍ + ذَهَبٌ مِنْهُ الْأَطْيَابُ + ذَهَبَتْ رِيحُهُ + ذَهَبَتْ

ستاره + رفت ازان خوردن جماع + رفت بوسه او + رفت

صَيْفٌ لَا دِيَانَتَهَا + الذَّهَبُ عَقْلُ الْأَخْمَقِ وَحُجُوقُ الْعَاقِلِ +

با دگر م برای عا شها خود زر دانش نادانست و نادانی و انا +

الذَّيْبُ أَدْعَمُ + الذَّيْبُ مَا عَلِمَ بِمَكَانِ الْفَصِيلِ الْبَيْتِمْ

گرگ سیاه رنگ است + گرگ دانان ترست بمکان شتر بجو از مادر جدا شده که بیتم است

الذَّيْبُ لِلصَّبْعِ + الذَّيْبُ يَأْدُو لِلعَزَالِ بِأَكْثَرِهِ

گرگ براسه گفتارت + گرگ فریید آهورا براسه خوردنش +

گنجینه دوم در مشامای فارسی

زوره را باخوشید چو نیت + و کمر عیش نصف عیش است + و ذوق الفقار عباد نماند
سعدی در کام نباشد + ذوق چنین خاطر بدین بود و ذوق کچوین کردار می و گلزار در

گنجینه سوم در اشال هندیه

ذات بهانت بود چه ناگویی جنیون کے با من بوسه ذات مدہ سپه معلوم
بوسه + ذات خدائی سبے عیب بود ذات کے بلک برابر بوجو کم ذات بلانیم چو سینه
ذوقش شوق گمانین رکاء خرمینه و وار دوم در مشامای فارسی مشتمل سه گنجینه

گنجینه اول در اشال عربیه

اشال فارسیه و هندیه ۷۶

قال ارض و غیره
بسیه از زمین و غیره
و در این شعر
چو درخت ناک
الطیبات اکل و طعم
یا درین فرج باید
و در این شعر
از طبع با دگر م که
بناست و است از ذوق
ذوقش شوق
گنجینه اول
گنجینه دوم
گنجینه سوم
گنجینه اول
گنجینه دوم
گنجینه سوم

گنجینه اول در اشال عربیه
گنجینه دوم در اشال فارسیه
گنجینه سوم در اشال هندیه

اشغال را		
الواجع في هبتها كالواجع في قبتها + راحة الجسم في قلة		
بازگردنده در بیه خود مانده بازگردنده در بی خود آسایش من در اندک		
الطعام و راحة الروح في قلة الكلام + رأس الشجاع كسر الرأس		
خوردن است و راحت روح در اندک کلام است + سر جو انگری جو انگری است		
رأس السياسة تفيد السياسة + رأس اللبيب عرفان		
سر داری سیاست آراسته کردن سیاست + سر بازی شناختن		
الجسيف يدرع النفس في غلبات النفس + راع أبالك يراعك		
دشمن است + نگهدار دمر در غلبه ای نفس + نگهدار بر آنک رعایت کند		
أبتك + رآة الصادق والوارد + رأيان خيرا من الواحد الرأى		
بسر تو + جنید بازگردنده و آینده + درای بهتر است از یک رای + رای		
السيد خير من الأيد الشديدي + رأى لعين عليل الرأى		
راست بهتر است از توانائی سخت + رای بیمار بهماست + راست		
قبل الشجاعة الشجمان + الرأى الجميل + الرأى من أروع وأجود		
پیش از دلیری دلیر است + رای حواله نمیکند + رای خوبنده است و		
الكلوى يقظان + الرأى مع الشجاح + ربت أخرج لك أكلة		
خوابش بیدار است سود با جو انگری است بسیار در اندک تر از آنکه		
أنتك + ربت أممية حلت عنتك + ربت أكلة تمنع أكلات		
مادر تو + بسیار از دست که میکند مرگ را + بسیار از خوردن باز میدارد از خوردن		
ربت أهل نحرأب + ربت عيت شعر خير من ربت نحر + ربت		
بسامه در محرم است + بساخته سوی بهتر است از خانه در بسا		
المنال عوبية	۹۶	المنال عوبية

بجای کلمه شجاع
 از باب فتح و صلح
 مع بنی اسیر کنی سر را
 مع رای بالغیغ
 اشتغال شایسته
 اشتغال
 اشتغال
 اشتغال
 اشتغال

خزینة اشغال

بنام خداوند تعالی
 کتابت شده است
 در شهر مدینه
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۰۹ هجری
 کاتب علی بن محمد

امثال را	۹۶	ترجمه
	جِرِّقِي شَتْرَ وِ رَبِّ شِفَاءٍ فِي غَمِّكَ - رَبَّنَا اصْغِرْ لَنَا قُرْآنَكَ	
	جگر من در دوی سبت و بسا شفا در گزندت + خاکستر کون شد شعله ده کن منها لیس	
	يُوحِ بِوَدْدِي إِلَى الْخُمْرَانِ - رَبِّ رَأْسِ حَصِيدٍ لِّسَانِ رَبِّ	
	سود میرساند سوی زیاکاری + بسیار سر در کرده شد زبانت در با	
	رَجَاءٍ يُوَدِّي إِلَى الْخُرْمَانِ - رَبِّ رَمِيَّةٍ مِنْ غَيْرِ رَأْيٍ رَبِّ	
	امید میرساند سوی بخت + بسا انداختن ست از غیر اندازنده + بسا	
	سَاعٍ فِي مَا يَصْرِفُهُ - رَبِّ صَلِفٍ خَتِّ الْوَاوِءِ - رَبِّ صَنْعَةٍ	
	سعی کننده است ایگو میرساند او + بسیار بر می باران زیر او از ننده ست + همه بسیار صنعت	
	أَضْعَبُ مِنْ ابْتِدَائِنَا - رَبِّ صَاوِدٍ لِقَاعِدٍ - رَبِّ طَلْحٍ آدَمِي	
	دشوار ترست از آغاز او + بسیار بالا برانیده بر سر پیشیننده + بسیار طعم رساند	
	إِلَى عَطْبٍ - رَبِّ عَجَلَةٍ تَقْبُ رَيْنًا وَرَبِّ قُرُوقِ يَدِ عِي	
	سوسه پاکت + بسیار شبانی سخن رنگ را + بسیار ترسند خولده می شود	
	لَيْثًا - رَبِّ عَيْنِ أَتَعْمُ مِنْ لِسَانٍ - رَبِّ بَعِيَّتِ خَتِّ طَلَبِ	
	شیر را + بسا چشم تمام ترست از زبان + بسیار خشم زیر طلب است +	
	رَبِّ قَعْدٍ لَا تَمْنَعُ قَعْدَاتِ - رَبِّ قَوْلٍ أَشَدَّ مِنْ صَوْلٍ -	
	بسایکبار نشستن باز میدارد و چنان نشستن + بسایک سخن سخت ترست از عمل کردن	
	رَبِّ كَلِمَةٍ تَقُولُ لِصَاحِبِهَا دَعْنِي - رَبِّ لَا أَمْرٍ عَطْمٍ - رَبِّ	
	بسایک سخن است که میگوید گروهی را بخوار کند + بسا امر است که نماند از امر + بسا	
	مَلُوءٍ لَا ذَنْبَ لَهُ - رَبِّ مَلُوءٍ لَا يَسْتَطَاعُ فِرَاقَهُ - رَبِّ	
	لامت کرده شده غیرت گناه او را با بندگی که طاقت داشته نمیشود جدا او + با	
امثال عربیه	۹۷	ترجمه

حافظه

بنام خداوند تعالی
 کتابت شده است
 در شهر مدینه
 در روز جمعه
 در ماه رجب
 در سال ۱۲۰۹ هجری
 کاتب علی بن محمد

مخالفة دعوت الى مخالفة + رُب مَنِيَةٍ تَحْتِ اَمْنِيَةٍ + رُبَّمَا

سوکند خوردن میماند سوی مخالفت + بسامگ زبیر بارزوستی + بسا

صَحَّتْ لَهْ حِسَابُ بِالْعِلْلِ + رُبَّمَا اَصَابَ لَهْ عَمَلِي شِدَّةٌ وَاكْثَرَ الْبَصِيرَةُ

تندرست شد بدنبال سبب مبارها + بساست که یافت نامینا رشت خوردا و خطا کرد بنا

قَصْدُهُ + رُبَّمَا اَذْمُرُكَ الظَّنُّ الصَّوَابُ + رُبَّمَا جَاءَ الْكَلْبُ فَفَقَلَ

قصود خوردا + بساست که دریافت گمان صواب را + بساست که گرسندش را گشت

صَاحِبُهُ + رُبَّمَا كَانَ الشُّكُوتُ جَوَابًا + رُبَّمَا يَأْتِي الْفَرْجُ

صاحب خوردا + بساست که باشد خاموشی پاسخ + بساست که مواید گشایش

وَسَطَ الشَّدَّةُ + رُبَّمَا الْعِلْمُ اَعْلَى الرَّتَبِ + الرَّتَبُ تَنْظُرُ

میان سختی + مرتبه علم برتر مرتبه است + گرسین فرو میگذرد

الغضب + رَجْعُ خَيْرٍ خَيْرٌ مِنْ رَجْعِ عِلْمٍ + رَجْعُ رَجُلٍ

خشم را + بازگردید بود موزون همین + برگردید بر عاقبت خودت مرد

الْمُتَجَاهِلُ عَاقِلٌ + رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى التَّيَّاشِ لِأَوَّلِ رَجْعِهِ إِلَى اللَّهِ

نمانده جهل داناست + بخشش خدا باد بر نباش نخستین رحمت کند خدا

مَنْ هَدَى إِلَى عَيْبُونِي + الرَّسْمِيُّ تَغْلُو الثَّقَالَ + سَمَانِي

کسی را که راهنمایی کردم در روی همی + رسمیا بلند میشود بر گرانی + روزی من

لَمَّا تَحْتِ ظِلِّ رُحْمِي + رُبَّمَا قَاتِلُ يَطْلُبُكَ فَاَسْتَدْرِجُ + الرِّزْقُ يَطْلُبُ

زیر سایه نتره من است + روزی تو میجوید ترا پس سایه من کن + روزی میجوید

الْعَبْدُ الَّذِي يَطْلُبُهُ الْعَبْدُ + الرِّزْقُ مَفْسُومٌ + الرِّزْقُ بِالْحَدِّ

بنده را بیشتر از آنچه میجوید آثران بنده + روزی تقمیر کرده شده + روزی بخت است

امثال عربیه

جزوه هفتم

امثال را
مخالفه دعوت الى مخالفة
رُب مَنِيَةٍ تَحْتِ اَمْنِيَةٍ
سوکند خوردن میماند سوی مخالفت
صَحَّتْ لَهْ حِسَابُ بِالْعِلْلِ
تندرست شد بدنبال سبب مبارها
قَصْدُهُ
رُبَّمَا اَذْمُرُكَ الظَّنُّ الصَّوَابُ
قصود خوردا
صَاحِبُهُ
رُبَّمَا كَانَ الشُّكُوتُ جَوَابًا
صاحب خوردا
وَسَطَ الشَّدَّةُ
رُبَّمَا الْعِلْمُ اَعْلَى الرَّتَبِ
میان سختی
الغضب
رَجْعُ خَيْرٍ خَيْرٌ مِنْ رَجْعِ عِلْمٍ
خشم را
الْمُتَجَاهِلُ عَاقِلٌ
نمانده جهل داناست
مَنْ هَدَى إِلَى عَيْبُونِي
کسی را که راهنمایی کردم در روی همی
لَمَّا تَحْتِ ظِلِّ رُحْمِي
زیر سایه نتره من است
الْعَبْدُ الَّذِي يَطْلُبُهُ الْعَبْدُ
بنده را بیشتر از آنچه میجوید آثران بنده
رُبَّمَا قَاتِلُ يَطْلُبُكَ فَاَسْتَدْرِجُ
روزی تو میجوید ترا پس سایه من کن
الرِّزْقُ يَطْلُبُ
روزی میجوید
الرِّزْقُ مَفْسُومٌ
بنده را بیشتر از آنچه میجوید آثران بنده
الرِّزْقُ بِالْحَدِّ
بنده را بیشتر از آنچه میجوید آثران بنده
روزی تقمیر کرده شده
روزی بخت است

آنچه بود و عاقبت اول
بر روز ۱۳۰۲
بنامش کتب ۱۳۰۲

لا یالکد + رزمه و لا سره + **رَسُولُ الْمَوْتِ الشَّيْبُ رَسُولٌ**
 نہ بکشش + آوازست ذہبت کوئی + قاصد مرگ پیرست + قاصد
الْمَوْتِ كَوَادِهِ + الرَّشْفُ نَقَعٌ + الرَّشْوَةُ رِشَاءُ الْحَاظِمِ
 زارست + بکین آبانہ ترست و لکلی سے رشوت رسن حاجتہ است
الرِّضَا بِالْقَضَاءِ بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ + رَضِيَ الْحَضَمُ وَلَمْ يَرْضَ
 پسندیدن حکم خدا دروازہ بزرگ خداست + خوشنودند دشمن خوشنودند
الْقَاضِيُ + سَرَضَيْتُ مِنَ الْغَنَاءِ قَبْلَ الْبَابِ رِضْنًا قِسْمًا + الْجَبَلُ
 قاضی خوشنودند در غنیمت سبب بازگشتن + خوشنودندیم از قسم کردن جبار
فِينَا + رَطْبٌ لِحْيَارٌ فِي كَيْلِ الشَّيْطَانِ + رِعْوَانَةُ النَّفْسِ
 در حق + خرمای کمر در شیر شیراز + رعوتہ سے نفس
تَتَّبِعُنَا رَعِي فَأَصْبَتْ رَقَامِيَةَ الْعَيْشِ فِي الْهَمِّ + الرَّفِيقُ
 مادہ میگذارد + چراند پس کرده داشت جانور خرنده نوشید آب + رفیق عیش در رفیق مستند
مِفْتَاحُ الْحَاجَةِ وَالرِّسْقُ + رَفِيقُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ + الرَّفِيقُ
 کلید حاجت در دوست + رفیق مرد دلیل دانش است + رفیق
كَمَرُ الطَّرِيقِ + سَرَقَصُ الْبَعِيدِ يَلْتَقِي بِصَفِيٍّ تَاكِيذٍ + سَرَكَبٌ
 بستری راه + رقص شتر سزاوارست باواز خر + سوار شد
الْعَصَا قَصِيرٌ + رَكْضٌ مَا وَجَدَ مَيْدَانًا + رَمَلْنِي بَدَائِدَ بَا
 بر عصا قصیر + راند چیزی را کہ یافت میدان ترا + اناخت مرا بهاری خود
وَالشُّكْتُ + رَوْعِي جَعَارٌ وَالنَّظْرِي يَنْ الْمَفْرُؤَةَ رُوِيَةَ الْحَبِيبِ
 دیرون آمد + ترس امر است + ونگر که است بجاگریز + دین محبوب
كُنْبَلِيَّةٌ

از صوفی و زبان شاد و پیوسته
 بر مثال لودا و یک ترست از
 خن و منسلست الاخری ترست از
 که در صفت فیما بین من
 مستطع الارباب
 نشانیدن ترستی
 این من ترست از
 جبار است و نام
 در اشغال عربیہ الاشغال
 و غیره اشغال العرب
 رعوتہ الضم است رسول
 مع اصحاب که خوار و ترست
 مع کوزه و از نه من نشان
 مع آفتاب الوصل از خوار و ترست
 مع نشسته و خلیفه از خوار و ترست
 مع نوشیدن آن مثل کور و ترست
 مع گویند و نکند از خوار و ترست
 مع نشسته و خلیفه از خوار و ترست
 مع عصا نام سبب
 مع اشغال العرب
 مع اشغال العرب
 مع اشغال العرب
 مع اشغال العرب

ASIANIC SOCIETY OF BENGAL

اشغال عربیہ

اشغال العرب
 اشغال العرب
 اشغال العرب
 اشغال العرب

خزینہ ۱۲	۹۹	امثال را
جلاء العین + روید الغز و غیرتی + رهبون خیر من		
سرمد چشم است + مصلحت چهار زبان بجز نام است ترس بهتر است از		
رحموت + الزیاسه سعة الصدق ریف العد و سم قال		
رحم + ریاست فراخی سبب است + ابن مین سخن بر لب است کند		
کنجینه دوم در مملای فارسی		
<p>راحت ل رسان که بمن مشربست و بس + راز دل جز بیار توان گفت + راز خود بیا خود چند لکنه توانی مگو + راستی موجب رضا است خالصت + راستی راز دال کے باشد راستی او که شوی رسنگار + راست کور همیشه راحت در پیش است + راست اولی در رزق خود خلل + راست دروغ بگردن آدمی راست است که دروغ از راست است + راضی شدن خصم کم از انتقام است + راه بزبان لیکن راه خدا به بین + راه میدانی و فرسنگ پرسی + در خلق قبول خلاق + رزق راز دمی رسان میداد + رسیده بود بلا و سله بجز گذشت رشته در گدوم افکنده دوست + میکشد بر جاک خاطر خواه دوست رضا از همه دلس + رافت و چندین آرزو با مخالف + رنگ جوانی جا + رنگ خوا را گرفت + رموز عاشقان عاشق اند + رموز مصلحت ملک شرفان + شرف خود و راحت باران طلب + رندان راز زمان پیشناسد + رند عالم سوز را ماضی چه کار + رندی و دیوانگی در عهد بیان سله + رنگم بین عالم میں رنگ بافت رنگیزی میکند + رنگیز بر پیش خود در مانده + رنگیزی راه نصیب آید + روبر بناز پهلوی + روبا بازی میکند + روبرو گفتند یوسف و حوشی گفت بخوشیدام</p>		
کنجینه ۱۳	۱۰۰	امثال فارسیه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خزینہ	۱۰۰	امثال را
<p> بہن بگزارید + روح را صحبت تا جنس غذا بست الم + روز شنبہ کجھو دار زانی + روز تکلی سیاہ ست + رگزی سیاہی در پیش ست + روز تو و روزی تو + روزی از کلسہ میرود + روزی خود در سفره دیگر خورد + روزی خود کجا خورد + روزی بقدر میت کس مقرر ست + روستائی را عقل از پس آید + روستائی را جام خوش آمد + روستائی اگر ولی بود + خرس در کوه بود علی بود + روستائی عید دید + روستائی عرب از نور محمد علیہ السلام بود + از روستائی بود لب خون بالید روغن قاز میآید + روغن از سنگ میکشد + روغن از ریگت بان میکشد + بدوستی پیشہ کن مطرئی موز + رونده کسوست که قدم دارد + رو سے دروغ گو سیاہ روم و مفلسی سیاہ + روزیام ہم دلمای خست است + رہ راست + و اگر چه دوست مدان بیوہ کن اگر چه حورست ریاضت کش بیادے بسازد ریسمان سوخته لیکن کجیش برون زفته + ریش بر آید پاجی شد + ریش خام طبع در کون مفلس + ریش در آسیا سفید کرده + ریش خود را بست دیگر سے مدہ + ریش شین بست دیگر ست + ریگ صواب سبب انگشت مینما </p>		
<p>کنجینہ مسوم در امثال ہندیہ</p>		
<p> رات تھوڑی سانگ بھت + راجا راج اور پر جا سکی + راجا کے گھر مو تیوں کا کال + راجا کے سونیا و پاسا پڑی سو داؤد + راجا بلاوے ٹھاری آوے + راجا رکھو رانی کھاوے + راجا جو ڈنگری جو بہاوی سوے + راجا گادان پر جا کا اشنان + راجا روٹو گا اپنی نگری لگا + راجا کا دو جا اور بکری کا تیمار و نو خراب + راست گو مفلس مجلس میں چھوٹا </p>		
کنجینہ	۱۰۰	امثال ہندیہ

امثال

رام چوڑی وجود ہیما من بجا وی سولے + رانی کورانا بیارکانی کوکانا پیرا
 رانی خان کے سولے + رانی روٹھوگی اپنا سھاگ لے گی کیلک کسی کا بہاگ
 لے گی + رائڈ کا ساڈے رائڈ کے چرخی کی طرح جدا جی جاتا ہو + رائڈ اکیا ساگ لے
 کو ایکولائی کہ بہاتی کو + رائڈے کے گھر مانڈی اور عاشقون کے گھر کڑا کا + راچھوڑ
 گراہ چلے ترت دہو کا کھلے + راہ کی بات ہے + راہ پڑے جائے کہ بانڈ پڑے +
 راہی راہ سوراہی راہ + را تین بچہ بخت سچا بہت سچا حرامی بچہ + رانی سو پرت
 بناتا ہو + رٹیا چاکر گسیٹا گھوڑا گھوڑا بہت ویرا جی توڑ + رجب ہٹیلے کی چہری
 + رحمان جوڑین بی بی لقیان لڑناؤین کیت + رو بندہ خریدار
 خرا + رز الاست ہوا خدا کو ہول گیا + رز الے کے ناخن ہو + وز الے
 کا لٹھ + رز الے کی جوڑ کو سد اطلاق + رستی جھل گئی پر بن خین گیا
 رشون جکڑی اب خین ٹھرتی + رکھ پت رکھایت + رکھی تو بیت خین پیت
 رم کے کھم گارے بن رنڈی کے ناک خونئی تو گوہ کھانی بھرتی + رنڈی
 رہے تو آب سے خین سکے باپ سے + رنڈی کی گالی اور بھوت کہ پھر کی چوتھنیز
 لگتی + رنگ فر ہو گیا + رنگ تو سا اور مہتاب ناؤن + روپ رووین
 بھاگ کھاوین + روئے کیون ہو میان صورت ہی ایسی ہو + رو تا جائے موڑ
 کی خبر لاسے + روئی کو ٹوٹی پانکو بلا خسم کو دادا + روئی کہنا ہے شکر و دنیا لچھو
 کر سے + روئی کو رووی اور چولہو چھپے سووے + روئی پڑی منہ میں ات
 پڑی گوہ میں + روئے کو منیا ہو پھنے گو سلا ہے + رو رو کو دان مانگتو ہیں +
 روزے کو سنے ناز گلے پڑی + روزے خور خدا کے چور + روز لٹوان کو دنارو
 پانی بنیا + رو یا سو منہ دہویا رہتوں گھر خین ہونا + رو تو نیک سے جائیو تو

میرزا کاوت سبیرا حاو دانش نامی ہندی و جی
 حقیقت الامثال

جوشیح سے رہے نام اسکا رہو محمود کے لڑکے سے مسعود کو رہو
 پہون پر مین خوب یکو محل کار یا ست بے سیاست مین مونی
 یہ بچہ مین کے تو بہ مارن کے یہ بچہ بچاؤ اور گولی بچاؤ۔ رہیں پہلی مونس
 بری ہر خرنہ نہیر وہم در مشا سے حرف زای بچہ شہل بر سہ بچہ سہ

لہجہ اول در امثال عربیہ

زَلْحَمٌ يَفُودُ اَوْ دَعُ + مَزَارِعُ الدِّيْحِيْدُ الشَّرُوْرَةُ الزَّبُوْنُ

مزارعت کن بہ ہار کشتن یا کراہ کشت کنندہ کنویں در دیکندہ خوشی ہو ناہ لین

يَفْرَحُ بِاَلْتَفْعِ + الرَّجَا جُ فَمَا + نَحْمَةُ الصَّالِحِيْنَ نَحْمَةُ

تیا وہاں نہرودون ہر سہ ششہ سخن مین ستہ رحمت صالحان رحمت ست زہارستان

غِيَا تَزُوْدُ دَجَا مَرُ الْمَرْغِفْدُ لِمَا مِهْ لَكَ + زَكُوْرَةُ الْبَدَنِ الْعِلْمُ

بہر یک روز زیادہ کئی دکانا و زیارت کن مرد را با نازہ بزرگی کردن و بجزا زکوٰۃ بن جباریا ست

رَلَّةُ الرَّجُلِ عَظْمٌ يَجِبُ وَرَلَّةُ اللِّسَانِ لَا يَبْقَى وَلَا تَدْرِي رَلَّةُ

نقرش یا ستوا ست کہ شاکل او بہتہ شیوہ و نقرش زبان باقی بماند ارد و بگو کردہ نقرش

العَالِمِ كَبِيْرٌ + رَلَّةُ الْعَالِمِ رَلَّةُ الْعَالِمِ رَلَّةُ الْعَالِمِ لِيَضْرِبَ

عالم بزرگ ست + نقرش عالم نقرش جان ستہ نقرش عالم زدہ شیوہ

رَبَا الطَّبْلِ وَرَلَّةُ الْجَامِلِ خَفِيْفًا الْجَهْلُ + زَلْقُ الْحِمَارِ

بہتہ دہل و نقرش جاہل سے ہوشانہ آفرامات + نقرش خر

وَكَانَ مِنْ شَفْوَى الْمَكَارِي رِيْرِ الرِّجَالِ

وہوہ لہ خواہش کرایہ دہندہ + وزن کن مردان را

مع الامثال والباء صم الحمو والحق والحق صم الحام
 خزانة الامثال
 کان کن
 ان کن
 مع الامثال
 مع الامثال
 مع الامثال

لہجہ اول در امثال عربیہ

خوبینه ۱۳	۱۲۷	امثال زا
زنجینه دوم در مثل های فارسی		

زاده ظالم سنگین شود به تیغ چون بشکست خنجر بشود و زبان گناه که نفعی سد بغیر
 چه باک به زانو گفتار بگفتن کلوخ می بندد و زاید بر مسجد و بخار بر میرد و زائیده
 کس و گائیده کس جان بابا و زاید که و گاید که در بر سر که زبان خلق نقاره خدا
 زبان سرخ سبز سید بر باد و زبان ز پر زبان و ارد و زبان پاسبان سر زبان
 بریده کینجنته صتم کینجنته زبان کس که بنامش از اندک حکم به زبان خوش مار را
 از سوراخ بر سر آرد و زبان کوشقیست به طرف که میگردد وانی میگردد و زبانش از
 میکند زبانش بر آرد و در حال هندی از ترکی مرع ترسد و زخم زبان ششمی
 تیزست بکه نماید چشم مردم دوست و زرده را میتوان در زردیم بر کسف زبان
 بر چه بادا باد و زرد بر سر فولاد نمی نرم شود و زرد زرد اوان هنر و دولت و زردیش
 میرود و زرد اوان در در سر خریدن و زرد سفید برای روز سیاه است و زرد کار کند
 مرد لاف زند و زرد جعبه آید یکی بر نشان و زمانه با تو سنار و تو با زمانه سازد
 زمانه آدم پر دست و زمانه سفله پر دست و زمانه سازی میکند زمر که خود سنگ و موی زمین
 آسمان دور و زمین شور سبل بر نیارد و در و تخم امل صنایع مگردان و زمین ترقیه پیدا
 شد سرخ و زمین با آسمان میدوزد و زن از خان سرخ و شود مرد از غنچه
 زن بد و سر لاسه مرد و کوه همورین عالمست دوزخ و او به زن بیکار غر شود یا بیمار
 زن جوان را تیر در پهلوشنید بکه پیر و زن خود گائیدن و پنبه خاتیدن و زن
 خود گاکس و منت دیگران مکش و زن و بهقان زاید یا زاید مر او خمر را جا باید و
 زندگی را عشق است و زنده کس است که دسه دارد و زنده کس است که زن

خوبینه امثال

زنجینه	۱۲۸	امثال فارسی
--------	-----	-------------

۱۲۷

نزارد + زندہ بلائیں ہو مردہ باشد + زن راضی شو ہر راضی گوز بزش
 قاضی + زنگی بشتن سفید نگزد + زن مردوش با مرد زن پیش
 زن واژد ماہر دو در خاک + زینکو ہر جہ صا و گشت سب کوست + زور
 بجز نرسید و ہپالاشش + زور برگا و نالہ برگر دون + زور لب گور + زور
 طرف کہ شود کشتہ سو و اسلام ست + زور گردن این کمان بسو و شوارست +
 زہو مراتب خوابی کہ بہ زبیدارست + زہے تصور باطل سبے خیال مجال
 زیارت بزرگان کفارہ گناہ + زہبائی زمان از خرونی مرد است
 وزیبائی مردان از سرخی رو + زہ و بکریان میفرستد + زہر کا سہ نم کا
 زیر بار اندر ختمان کہ نعلق دارند + زہر سار از قہرین بزر خشار

گنجینہ سوم در امثال ہندیہ

زاید کا کیا خدا ہے ہمارا خدا نہیں + زبان کے آگے خندق نہیں زبان
 خندق پار + زبان شیرین ملک گیری + زبان بیڑی ملک بانکا + زبان جنو
 ایک بار مان سخن بار + زبان کی سی کہون کہ ملوون کی سی + زبان کے تلے
 زبان ہو + زبان ہی مانتھی چہ ٹاوس زبان ہی سرگواو + زخمی دشمنوں
 میں دم لے تو مرے نہ دم لے تو مرے + زہر بل اندرون زردار کا سودا
 بے زر کا خدا حافظ + زرن زین زبان چارون فضیکہ گھر + زور کو زہر کیتا ہو +
 زرنیت عشق بین + زمیندار می دو ب کی جڑ ہے زور نہ علم عقل
 کی کوتاہی + زور تھوڑا غصہ بہت مار کھانے کی نشانی + زور کے آگے ضرب
 بخین چنی خرنیہ چہارو ہم در مشامے حرف سین مہلہ شتمن سہ گنجینہ

خزنیہ امثال

زور و زہر

خزینہ	۱۰۶	امثال سن
بالْحِلْمَةِ وَالسَّمَادَةِ إِذْ رَأَى الْأَقْبِيَاتِ + السَّعِيدُ مِنَ تَعْظِيمِ عِدْوَةٍ		
سعدیت + نیکبختی در یافتن آنند و کامست + نیکبخت کسی که نیکو کرد و از غیر خود		
السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمَّيَةٍ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ قَوْمِ السَّعِيَاءِ		
نیکبخت نیکبخت است در شکم مادر خود و بدبخت بدبخت است در شکم مادر خود و نیکبخت		
مَنْ أَكَلَ وَشَرِبَ عَنِ الشَّقِيِّ مَنْ مَاتَ وَوَدَّعَ + السَّعِيُّ مَهْمُ		
کسی است که خورد و داشت کرد و بدبخت کسی است که مرد و دوست ندارد و نیکبخت کسی است که		
الْإِقْتَامُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى + السَّفَاهَةُ أَقْتُلُ مِنَ السِّيفِ		
تام گرفتن از خدا و تعالی + نادانی کشته ترست از صاحب شمشیر		
وَمِنَ السَّفَرِ الزَّعَافُ السَّفَرُ سَفَرٌ وَأَنْكَانُ مِيلًا + السَّفَرُ قِطْعَةٌ		
و از سفر کشته + سفر سفرست اگر چه باشد یک میل سفر یا راه		
مِنَ السَّفَرِ + السَّفَرُ مِثْرَانُ السَّفَرِ سَفَرٌ وَسَبِيلُهُ الظُّفْرُ سَفِينَةٌ		
از دو وزخ + سفر ترازو و دو وزخ است + سفر و سبیل سفر است کشتی		
فَوْحُ نَظْمِ الدَّبَائِيحِ سَفِينَةٌ لَوْجِدُ مَسَافِرِهَا سَفْطُ الشَّوَابِيَةِ		
نوح منظم کرد: خلق را با نادان نیافت دشنام دهنده را بیفتاد طعام شبانگاری		
عَلَى سِرْحَانٍ نَسَلَتْ الْفَاوِطِقُ خَلْفًا سُلْرُ الْخَلْفِ مَاتِ		
بر سر گریه خاموش ماند هزار سال و گویشد به باطل + سستی حکومت		
أَسْلَرُ مِنْ سُلْرِ الْحَمْرِ سُلْرَةٌ الْأَجْمَاءُ سُوءُ الْخَالِقِ سَاكُوتُ		
مست تراست از سستی شراب + سستی در میان بود خلقی است + خاموشی		
اللِّسَانُ سَلَامَةٌ الْإِنْسَانِ + الشَّكْفُ تَيْدُ الْوَقَارِ سِلْدَانُ		
زبان سلامتی انسان است + خاموشی موفرا بود قار را کارد		
الْحَيْبَانَةُ	حج	امثال عربیه

خزینہ الامثال
 سفر ترازو و دو وزخ است
 سستی حکومت
 سستی در میان بود
 خاموشی موفرا بود قار را کارد

حاصل شود ۱۳
 و تا زینگی ۱۳

امثال سن		۱۰۸	خزینہ
<p>ابو اھیمو لا ینسیر اسمعیل سلامۃ الی انسان فی حفظ اللسان</p>			
<p>ابو اھیمو نام نیکند اسمعیل را + سلامتی انسان در نگاہ داشتن باشت</p>			
<p>اسلامۃ الحدی الغیبین + السلامۃ فی وحدۃ الافات</p>			
<p>سلامتی یکی از دو عظمت است + سلامتی در یک است و انفا</p>			
<p>بیر الازنی + السلام ینبئ عن السلامۃ سلاح الضعفاء</p>			
<p>بیان دو + سلام غیر مبدد از سلامتی + سلاح ناتوان</p>			
<p>الشیکیۃ + السلطان لعادل خیر من مظفر السلطان ظل العرش</p>			
<p>کلمات + پادشاه منصف بهتر است از پادشاه ستمگر</p>			
<p>و فضل البر السلطان کخرج الی العقلۃ من العقلۃ الی</p>			
<p>و فضیلت نیکوکار + پادشاه مصلح ترست سوی عاقلان از عاقلان سوی</p>			
<p>السلطان + سل علامۃ عن و علمه + سلی و لیست بخواجۃ</p>			
<p>پادشاه + بر سر نشانرا از علمش + نزهت است و نیست کج</p>			
<p>السواء لله و الهم ضعیف عبد لله + سمن کلبک کلبا کذا</p>			
<p>آسان بر خداست و زمین بر پیران بنده خداست + فریکن سگ در کلبانی کن ترا</p>			
<p>تفهموا هس تفسیر فی ایدیکم سمو المزمع فی التواضع و هلاک فی</p>			
<p>در فهم شما بخیزنده در شنیدن شما + بلند می مرد در فروتنی است و ملالت او در</p>			
<p>الشیب + سماء دکلۃ لا یزول من دعاء الخفافین + سینه</p>			
<p>شکرت در پیشانی است + دور نمی شود از دعای سینه + خواب</p>			
<p>الضیاقی سینه و سینه الوصال سینه + السیف المغانوب</p>			
<p>جوانی کسال است در حال وصال کجاست + گریه عاجز</p>			
امثال عربیه		حج	گنجینه

۹۰

سلطان با کسر
 سلطان با تشدید
 سلطان با کسر و تشدید
 سلطان با کسر و تشدید و کسر

۹۱

۱۰۹	۱۰۹	اشاره	خزینة
كَيْفَ تُؤْتَى عَلَى الْكَلْبِ + سَوَاءُ قَوْلَهُ وَبِقَوْلِهِ + سَوَاءٌ عَلَيْنَا	عظمه میکند بر سرگ + برابرست سوز او و پیش او برابرست بر ما	۱۰۸	۱۰۸
قَاتِلَهُ وَسَالِبُهُ + سَوَادُ الْقُرْآنِ بَيَاضُ الْإِيمَانِ + السُّؤَالُ	هر دو کشته او و ریخته سالک + سپاهی قرآن سفیدی ایمان است + سوال	۱۰۷	۱۰۷
أُنْثَىٰ وَالْجُبِّ ابٌ ذَكَرُ + سُوءُ الْإِسْتِمْسَاءِ حَسَنٌ مِّنْ حُسْنِ الْبَصْرِ	زن مسخ جواب نر + برگرفتن نیک است از خوب فتادن	۱۰۶	۱۰۶
سُوءُ التَّنْدِيْدِ سَبَبُ التَّنْدِ مِيْدُ سُوءِ الْخَلْقِ وَحَشَةُ لَأَخْلَا	تنبیر بد سبب هلاک کردن است + بد خلقی وحشت است نیست نامی	۱۰۵	۱۰۵
مِنْهَا سُوءُ الظَّنِّ آيَةُ العِشْقِ + سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَبْرِ فِي السُّؤَالِ	از آن + بد گمانی نشان عشق است + بد گمانی از بهیاریست + بدی	۱۰۴	۱۰۴
لَا يَجْنَفُ اخْرَجُهُ + سُورًا مُّؤَمِّنَةً مِنْ شِفَاءِ سَوِيْقِ الْعَرَبِ فِي السَّبِيلِ	ترسیده میشود انعام او پس خورده مسلمان شفاست + است مسافر در راه	۱۰۳	۱۰۳
أَفْضَلُ مِنَ الْفَيْلِ فِعْدِيلُ نَسْمَانِكُ مِنَ سَمَائِكِ الرَّجْلِ	بهترست از کردوهم مثل + تیرمای تو از سماک مرغ است	۱۰۲	۱۰۲
نَسْمُ السَّعَادَةِ فِي فَوْسِ الْمُشْتَرَى + سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ	تیر تکفنی در گمان مشتری است + سردار قوم خادم ایشانست	۱۰۱	۱۰۱
سَيْرُ السَّوَانِي سَفْسٌ لَا يَنْقَطِعُ سَيْرُ الْمَرْءِ تُبْنِي عَلَى سَيْرِيَّتِهِ	سیر سوان آب کش سفرست که منقطع نمیشود سیر تهاست مرد بنا کرده میشود در طبیعت او	۱۰۰	۱۰۰
السَّيْفُ لِلرَّحْمَةِ ضَرْبٌ + السَّيْفُ وَالْحَنُوفُ رَيْجَانَنَا السَّيْفُ	شمشیر برای گنجه است که زرد + شمشیر و خنجر شکوفه است + شمشیر	۹۹	۹۹
الحسينه	ح	اشاره	عربی

عرب کبر است
فتادن
صراح
کام راجع
در روی
عربی
توضیح اشاره

أَهْوَلُ مَا يُوفَى مَسْلُوكًا + السَّيْفُ أَحَدُ الْحَيْلِ +
ترسانندہ ترست اور چیز کہ دیدہ شود برینہ + شمشیر آفر جہا است +

گنجینہ دوم در مثلہای فارسی

سابقاً امروزے تو شیم فردا کہ دیدہ + سائے کہ نکوست از بہارش پیداست
سال گذشت حال گذشت + سایہ ہما ہر اسے دولت والا جویند نہ بھر دفع
گرما + سیگرہ برسنگ نزدیچہ گنہ یاران را + سپرداری میکند + سخت
زنی سخت خوری + سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش + سخن مردان جان
وارد + سخن شنیدن بیچ دولت + سخن تا پیرسند لب بستہ دار + سخن راست
از دیوانہ ہم بشنو + سخن نیکو صیاد و دلماست + سخن راست تلخ بیاشد + سخن از
سخن بر خیزد + سخن بسیار دانی اندکے گوئے + سخن گواہ حال گویندہ است
سخن راست از دیوانہ بشنو + سخن بد آواز گنبد است + سخن یک است و دیگر عبادت
آرائست + سخن راست بلند + سخن و نجیل ہر سال برابر میشود + سخن ان موافق میخورد + بیگنا
غم سپرد ز میخوردند + سر بریدہ باہک نکند + سر سبزی تو ز سر خروئی خیزد
زانگو نہ کہ زنگار ز مس میزند + سر فقیلہ را چرب باید کرد + سر کہ مفت از عملت
سر گل میخورد + سر مار باید کوفت + سر واز راستی آنا شد + سر و ملت باج و دانیان
سر یکبار کسے نکشید بارے باشد برگردن + سترامی گران فروش نخریدن است
سنت قدم بدبشم + سر مٹا کے راست آید چون کچی در مسطرت سعی
بسیار کفش بر آہ کند + سفلیہ جو جاہ آید و سیم و زرش ہر سیلے خوابد بفرورت
سروش + سسک از دوکان آہک گر چہ خوابد برد + سگ اصحاب کف و دز سے
چندے بے نیکان گرفت مردم شدہ سگ باشن بر اور خرد مباحش + سگ بد را

ابو داری فارسی و ف

خزینہ الامثال

ابو دین کاف فارسی

سجده

خزینہ	۱۱۱	امثال سین
<p>بہفت گانہ بشو چون کہ ترشد بید تر باشد ہسک حق شناسی از آدم حق شناس سگ حضور بہر برادر در ہسک داند و کفش گر کہ دایمان چید ہسک اب مسجد کار ہسک را طوق کہ دن اثر دولت ست ہسک زرد مراد شغال ہسک سیر وقلیہ ترش ہسک کہ شد منظور رخ الدین سگانہ اسر وست ہسک کو ی لیلی ست سگ گزند ہسک آن بہر کہ آتش نا باشد ہسک نشین بجای گپائی ہسک رام رود ستانی بغیرض نیست ہسک سلسلہ جہان ست ہسک آمد و سخت آمد ہسک پر بارہ حصار مزین ہسک چو بود کز حصار سنگ آید ہسک اسگ مشکند ہسک تنگ دن بر محل ہسک از زردادن غیر محل ہسک مفت و کلغ مفت ہسک سوال دیگر جواب دیگر سود سفر سلامتی ست ہسک سوزا گلہ دور ہسک سوزندہ آتش ست کہ ہرگز سرد نشود سوز دل فوج علیہ السلام را طوفان تو اندر کشت ہسک سوز یاد مر در گوستان ہسک ہست ہسک سوزن عیسے اجر زشتہ مر ہم در خور بنا شد ہسک سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن ہسک سیاحت عطارد از روزنامہ شمس روشن ہسک سیر چہ عجم گر سنہ است ہسک سیر خوردہ آم کہ از بوسے گندیش تسم ہسک سیر با بیتر الہ چو گندہ لیکن ایچا د بندہ است ہسک سیلہ نقد بہ از حلوس کنیہ ہسک سیلاب زر را سیر روگرداند سیر مرغ دیگر ست دسی مرغ دیگر دسی ہم بر سر خمین ہسک سیر روئی ہنگر ہسک سیر روئی آہن ست ہسک سیر ذلی دوات سر قلم را سیر کن ہسک سیر روئی زحل بیک نوشتہ</p>		
گنجینہ سوم در امثال ہندیہ		
<p>سات پانچ کی لائے ایک حصنہ کا بوجہ سات سو بوجہ ہوا کے بلے حج کو چلی ساتارہ پن ہسک ساجن ساجن ہر ہر جوئی بہتی بسینہ ہسک ساجا جو و حنمی کہ</p>		
گنجینہ	۱۱۲	امثال ہندیہ

حوض الامثال
 ۱۱۱
 حوض الامثال

ہملاہ ساجھو کہ ماڈھی چوراہو مین بھوڑی + ساجھو کی ہولی سب ہو ہلی ساریر
 پیر کی کیا جانان + سارا نور دا پھر دی کوادیکہ ڈردی + سارا دن پھر سے
 نر بادیکھ ڈری + سارا گاؤن جل گیا کالے میگھا پانی + سارا بونہن بان
 ہی حلال ہے + ساری رات کمائی سنی سنی اچھا زبانی تھی کایرد + ساری ماڈھین
 ایک ہی جانول ٹولتو ہین + ساری عمر روزہ رکھا رکھا کولانو گوہ سو + ساری
 گریان مگتین نانی سے بچولی + سارس کی جوڑی ایک نڈا ایک کوڑھی +
 ساس گتی گاؤن ہو کے مین کیا کیا کھاؤن + ساس شندی اپوانندی +
 ساس کو ہین باچی ہو کو چاہیو تنبو اور سراجی + ساس کی چیری سب کی
 ساس کے آگے بھوئی کیا بڑانی + ساسو پیٹ کا دکھ + سالی ادھی نہالی اولیج
 پوری جوی + سا کے سسر اور سسر کی لبرڈ ہونہون + ساسج کو
 اچھنھین + ساسج کو سو بار اجاے جو ماہر والد دکھا + ساسنجی بات سوسد
 کے سب کے من سے او ترار ہو + سا کے گرد کا چیلارو نڈا مارا اجا + سانس
 لکویا کرو + سانس کا سر ہو کلتو ہین + سانس کی سی کچھ جھاری + سانس
 کے منہ مین چھوڑ لکے تو انڈا اگلے تو کوڑھی + سانس کا نار سی در باہو سا
 کا کاٹسو بھوکا کا نارو سے + سانس سب جگہ ٹیرا پوڑیل مین سانس
 کے اندر سے کوہرا ہی سو منجے + ساون ہر نہ ہادون سو کے + ساون مین
 ہولانانی دیکھ تو اساہو لا + سائین نا نام ہی تائین - سائین سو سچارہ امر
 بندیسے ست بھاؤ + ہادون لہو لیس کر ہادون گونٹ منڈا + سب سے ہر
 سبے ہین + سب پیر چھوٹے پکڑی گتین بی بی نوٹ سب مین میرا رب توڑی سب
 روٹھا روٹھن سے سریرام نہ روٹھا چاہیے سب ان چکی تھو کو دن تنگی سب سے

خزینہ

تاریخی نامی فارسی

دال

خبریں ۱۱۳

تاریخی نامی فارسی

دال

جلی چپ + سب کے لی بلو لنگو ٹیانا بلو + سب پکریا میان کی بچ بچ نہ گنتی + سب گنتی
 پوری کوئی نہ کہیوں لندوری سہی کو کر جو کاشی جاتین تو یا تر جلیان کون آیتن +
 سپا پکری کے چتیس فن بن + سپاہی کو ڈال ہر نیو چک چاہی + سب نے من
 راجا بنے ڈنگو دہی حوال + سترہ ہترہ + سخی سے شوم ہلا جو جلد دیوی
 جواب + سخی شوم برسوں بن برابر ہو رہتے ہیں + سخی دانا رستی اوتار + سخی کا
 سر بلند + سدا میان گوڑی ہی خرید لیکو بن + سدا کے پنے اردو ڈنگو دوس +
 سدا کی دانی موسل کی نوگی + سدا کی دکھی اوزخا اور نام + سدا کسی کی نہیں ہی
 سدا نہ چھوے تو رہی سدا نہ ساون ہوئی + سدا نہ جون تر رہی سدا نہ جو کوئی +
 سر پر کرے چل گئے تو بھی مدار ہی مدار + سر تو خین کجا یا + سر تو خین پھر +
 سر جھاڑ منہ پھاڑ + سر دار کا ڈنڈا اٹکا ہے + سر سے روانہی + سر سلائی پہجا
 کھائیے + سر سجد میں بن بیوں میں + سر کالا منہ بالا + سر گ سے اوتر ابول بن
 انگ راء + سر منڈا تے ہی اولے پڑے + سر موٹھی بیٹوں غائب جلی بی بی عجا
 سر ہی ہی کی بھیڑ کانی + سڑی فلانی اور محل کا بچنا + سستی بھیڑ کی ڈم اٹھا
 اوٹھا دیکتے میں + سسر گ بجاوے تو کیا ہو جو + سسکتی گئی بلی گئی + سسکہ
 میں آئی کہم چند لگی منداون کو بچہ + سسکہ سو دی ہو رو جسکی گاتین نہ گورو + سسکہ
 سووے کہا جو چور ناکی مینا + سسکہ سنیت کا سب کو دساتی + سسکہ
 سسکہ سنس گتین پہو ہڑون کو آیا لاسنا + سلامت رہی ہو جب کا بڑا بہر و سزا
 سلیمون نیر کیسی + سما چار منڈ ہے کی باقی جب لکوری بہا شائی + سمجھو
 پوجو گتھو تالی جو جو + سمجھنے والے کی موت ہے + سن عو ڈہول ہو کر بول
 سوو سوو چکا + سوو اوبرا رہے + سوو پا جیونکا ایک دیجا وہ + سوو پوسے گائے

وہ بھی برابر ہزار کاٹے وہ بھی برابر سو تیرا ڈاہ مشورے + سوت چون کی ہی تیری
 سوت جا سوت کا ناز اچھا ہے + سوت بھلی سوتیلا برابر + سوت تک پاس
 کو ایسے لٹم لٹم لٹا + سوت لڑکے کا منہ جو باندھ مان خوش باب خوش سوٹیا
 صرف + سوت چھ ٹھین غلیل کا پسین + سوت دین چور کے ایک ن ساہ کا + سو دہی
 کا منہ کتا چاٹے + سوت ڈنڈا ایک لپٹت سوراہا + سوت کے اندر + سورنڈی
 نہ ایک لوٹا لیسو گتہ نہ ایک پونڈا + سو سیاہے ایک مت + سو سنا کر ایک
 امار کی + سو سمن دون ایک کپوت سوت رنگون ایک سپوت + سو غلاموں
 سوتا + سو کوٹو وغینہ ایک بگلا بھی پس ہے + سو کھے ساون کو بھا دون
 سو کھے دمانون پانی برابر + سو گالون کا ایک گالا + سو گاڑی نہ ایک چکر + سو
 سوتے نہ ایک مچلا + سو گز دار کے لڑ بھرنے چاڑھے + سولے برج بھی بنی تھی سولی
 برکی روٹی کھاتے ہیں + سو نگوین ایک ناک والا لٹو + سونا سونڈ + سونا جاتی
 کسے اور مانس جانیے بسے + سونا اوچھلتے چلے جاوے سونے کی کٹاری کو تھی
 پیٹ ٹھین مارتا + سونے کی چڑیا تھ سے اور گتی + سونے کی چڑیا تھ کلی +
 سونے سے کھڑائی منگی + سونی سیج سے مر کنا بیل اچھا + سونہی بوجا تھی کالنگا
 سونے کی ریت ٹھین مشورے کی توفیق ٹھین + سونے سونے جاگین باسی رنگین
 سونی کے ناکے سے سب کھالا ہو + سوتی جہان بخا دی دمان سوا کسیر تہن
 سمہ بندی کے پیدا کجا اچھا برابر + سستا سے ان سستا چاتی پتہ دی + سست
 سے کو تو اب ڈر کا ہو کا + سیان کی برتی بیما کا ناؤن پھن اوڑھ میں ساسر
 جاؤن + سیانا ہی گو گو گو کہتا ہے + سیام ٹھوڑو چوڑو نہ سبت د دون بارو
 ایک ہی کیست سیاہی موگی گتی دگی آرزو نہ لٹی + سیار اور دون ٹھون

ترتیب الامثال

۱۱۵

۱۱۶	۱۱۶	اشغال شنبه
غَفِيْٓرٌ اَفْقَرُ مِنْ فَعِيْرٍ سَخِيٍّ + شَرُّهُ فِي الْاِنَاءِ وَشَجَبٌ فِي الْاَرْضِ + شَرُّهُ		
تَوَاكُرُ مَخْرَجِ تَرَسُّطِ اَزْ فَعِيْرٍ جَوَانِمُ + يَكُ شَجَبٌ دَرِ اَدْنَسْتِ + وَبِكُ مَخْبُورٌ دَرِ مِيْنِ مَعْنِي		
اَلْاَشْرَارُ مَنْ لَا يَقْبَلُ اَلْعَفْوَ اَزْ اَعْتَدَ اَرْبَ + شَرُّهُ اَلْمَوْلُ اَقْرَبُهَا مِنْ الشَّرِّ لَمْ يَكُنْ اَعْرِضَ		
بِرَّانِ كَسُوْسَتْ كَرَقُوْلٍ مَعْنَدُ عَذْرُورًا + بَدْرَتِيْنِ كَارِيَا نَزُوْدِيْكَتِ اَهْمَا سَتْ اَزْ بَدِيْ مَبْرَتِيْنِ اَزْ		
مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ + شَرُّهُ اَلْحَوَانُكَ مِنْ لَا يَعْاَتِبُ + شَرُّهُ اَيُّ اَمَلٍ لَدَيْكَ نَوْمٌ		
كَسُوْسَتْ كَرَقُوْلٍ كَرِيْمَةٌ بِرَاجُو + بَدْرَتِيْنِ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ		
يُغْسِلُ رِيْحًا لَهْ + شَرُّهُ اَهْرَسُ ذَا نَابٍ + شَرُّهُ اَلْحِضَاءُ اَللَّسُ + شَرُّهُ		
كَرْشَتْ شُوْدِرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَيْ كَرْشَتْ شُوْدِرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَيْ كَرْشَتْ شُوْدِرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَيْ		
اَلرَّعَاءُ اَلْحَطَّةُ + شَرُّهُ اَلْحَالِسُ قَلْعَةٌ + شَرُّهُ اَلْمَالُ يَرْكُبِيْ وَلَا يَزِيْ		
چِرَانْدِيْ گَانِ حَطْمِ سَهْتِ + بَدْرَتِيْنِ مَحَلِّسَا قَلْعَةٌ اَسْتِ + بَدْرَتِيْنِ مَالِ مَحَلِّسَتْ اَوْدِيْ اَوْ بَدِيْ اَوْ		
شَرُّهُ الْمَصَابِيْطُ لِحَقْلِ + شَرُّهُ النَّاسُ مَنْ يَنْصُرُ الظُّلْمَ وَمَوْجِدُ		
بَدْرَتِيْنِ مَصِيْبَتَا نَادِيْ اَسْتِ + بَدْرَتِيْنِ مَرُوْدَانِ كَسُوْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ		
المظالم + شَرُّهُ النَّاسُ مَنْ لَا يَمَّا لِيْ اَنْ تَرَكَهُ مَسِيْبًا + شَرُّهُ النَّاسُ		
مَطْلُوْمًا + بَدْرَتِيْنِ مَرُوْدَانِ كَسُوْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَوْ		
مَنْ يَتَّقِيَهُ النَّاسُ + الشَّرُّ بِالشَّرِّ حَلِيْقٌ + شَرُّهُ اَلْحَمْرُ مَفْتَحٌ اَوَّلُ الشَّرِّ		
كَسُوْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَوْ		
الشَّرُّ طُ اَمَلُكَ عَلَيْكَ اَمَلُكَ + شَرُّهُ اَلْاَلْفَةُ تَرَكَ اَلْاَلْفَةَ اَشْرُوْ		
بِيْمَانِ قَادِرْتِ بِرَضْرُ تَوَابِيْرِيْ بِنَفْعِ تَوْ + شَرُّهُ دُوْسْتِيْ كَرَا شَتْنِ مَكْلَفِ سَمُوْرًا اَوْ		
مَا يَلْعَاكَ اَلْحَمْلُ + شَرُّهُ اَلْاَعْمَالُ فِي تَقْصِيْدِ اَلْاَمَالِ شَرُّهُ اَلْحَمْلُ		
بِيْرِيْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَوْ		
اَلشَّرُّ اَلْحَمْلُ		

۱۱۶
 اشغال شنبه
 غَفِيْٓرٌ اَفْقَرُ مِنْ فَعِيْرٍ سَخِيٍّ + شَرُّهُ فِي الْاِنَاءِ وَشَجَبٌ فِي الْاَرْضِ + شَرُّهُ
 تَوَاكُرُ مَخْرَجِ تَرَسُّطِ اَزْ فَعِيْرٍ جَوَانِمُ + يَكُ شَجَبٌ دَرِ اَدْنَسْتِ + وَبِكُ مَخْبُورٌ دَرِ مِيْنِ مَعْنِي
 اَلْاَشْرَارُ مَنْ لَا يَقْبَلُ اَلْعَفْوَ اَزْ اَعْتَدَ اَرْبَ + شَرُّهُ اَلْمَوْلُ اَقْرَبُهَا مِنْ الشَّرِّ لَمْ يَكُنْ اَعْرِضَ
 بِرَّانِ كَسُوْسَتْ كَرَقُوْلٍ مَعْنَدُ عَذْرُورًا + بَدْرَتِيْنِ كَارِيَا نَزُوْدِيْكَتِ اَهْمَا سَتْ اَزْ بَدِيْ مَبْرَتِيْنِ اَزْ
 مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ + شَرُّهُ اَلْحَوَانُكَ مِنْ لَا يَعْاَتِبُ + شَرُّهُ اَيُّ اَمَلٍ لَدَيْكَ نَوْمٌ
 كَسُوْسَتْ كَرَقُوْلٍ كَرِيْمَةٌ بِرَاجُو + بَدْرَتِيْنِ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ اَبْرِيْ اَزْ
 يُغْسِلُ رِيْحًا لَهْ + شَرُّهُ اَهْرَسُ ذَا نَابٍ + شَرُّهُ اَلْحِضَاءُ اَللَّسُ + شَرُّهُ
 كَرْشَتْ شُوْدِرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَيْ كَرْشَتْ شُوْدِرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَيْ كَرْشَتْ شُوْدِرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَيْ
 اَلرَّعَاءُ اَلْحَطَّةُ + شَرُّهُ اَلْحَالِسُ قَلْعَةٌ + شَرُّهُ اَلْمَالُ يَرْكُبِيْ وَلَا يَزِيْ
 چِرَانْدِيْ گَانِ حَطْمِ سَهْتِ + بَدْرَتِيْنِ مَحَلِّسَا قَلْعَةٌ اَسْتِ + بَدْرَتِيْنِ مَالِ مَحَلِّسَتْ اَوْدِيْ اَوْ بَدِيْ اَوْ
 شَرُّهُ الْمَصَابِيْطُ لِحَقْلِ + شَرُّهُ النَّاسُ مَنْ يَنْصُرُ الظُّلْمَ وَمَوْجِدُ
 بَدْرَتِيْنِ مَصِيْبَتَا نَادِيْ اَسْتِ + بَدْرَتِيْنِ مَرُوْدَانِ كَسُوْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ
 المظالم + شَرُّهُ النَّاسُ مَنْ لَا يَمَّا لِيْ اَنْ تَرَكَهُ مَسِيْبًا + شَرُّهُ النَّاسُ
 مَطْلُوْمًا + بَدْرَتِيْنِ مَرُوْدَانِ كَسُوْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَوْ
 مَنْ يَتَّقِيَهُ النَّاسُ + الشَّرُّ بِالشَّرِّ حَلِيْقٌ + شَرُّهُ اَلْحَمْرُ مَفْتَحٌ اَوَّلُ الشَّرِّ
 كَسُوْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَوْ
 الشَّرُّ طُ اَمَلُكَ عَلَيْكَ اَمَلُكَ + شَرُّهُ اَلْاَلْفَةُ تَرَكَ اَلْاَلْفَةَ اَشْرُوْ
 بِيْمَانِ قَادِرْتِ بِرَضْرُ تَوَابِيْرِيْ بِنَفْعِ تَوْ + شَرُّهُ دُوْسْتِيْ كَرَا شَتْنِ مَكْلَفِ سَمُوْرًا اَوْ
 مَا يَلْعَاكَ اَلْحَمْلُ + شَرُّهُ اَلْاَعْمَالُ فِي تَقْصِيْدِ اَلْاَمَالِ شَرُّهُ اَلْحَمْلُ
 بِيْرِيْسَتْ كَرِيْمِيْ كَنْدِ خَلْمِ اَرُوْدِيْ اَوْ + بَدِيْ اَوْ
 اَلشَّرُّ اَلْحَمْلُ

اشغال عروبه

بِالْبَيْتِ شَرُّهُ وَالْمَنَاسِبِ الْعِلْمُ وَالْأَدَبُ لَا بِالْمَالِ وَالنَّهْلُ شَرُّهُ وَالْمَعْيَةُ

به صاحب مکانت بزرگی مردمان بعلم وادبست نه بمال ونبش - بزرگی آفتاب

فِي الصَّفْرِ شَرُّهُ وَالْعَزَالَةُ بِالْحَجْلِ شَرُّهُ وَالْعِلْمُ فِي الدُّوْرِ وَالشَّرُّ

در ریم تاقتست بزرگی آفتاب برج حملست + بزرگی علم در خانه است + بزرگی

بِالْيَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرُّجِيِّنِ الْبَالِيَةِ + الشَّرُّ كَالْمَاءِ فِي طَبِيعَةِ كُلِّ وَاحِدٍ

به پشتهای بلندیست نه با رجویانای بوسیده + بدی حاصلست در طبیعت هر یک

وَإِنْ غَلَبَ صَاحِبُهُ بَطْنٌ وَإِنْ غَلَبَ عَلَى صَاحِبِهِ ظَهْرٌ كَسْرٌ مَسَا

بسی اگر غالب شود صاحب بدی پنهان شود بدی اگر غالب شود بدی صاحب ظاهر بدی بر بدی

يُجِيئُكَ إِلَى الْحَاكِمِ عَرْقُ قَوْمٍ + نَهْرٌ مِنَ الْمَوْتِ مَا يَبْقَى مَعَهُ الْمَوْتُ

که بقیه ارکان ترا بسوزانند استخوان عقوب + بدترست از مرگ آنچه از مرگ کرده شود با دی مرگ +

الشُّعْرَاءُ تَلَامِيذُ الرَّحْمَنِ + الشُّبَّهَاءُ لِيَتَّبِعُوهُمُ الْعَاوِلُ الشُّعْبِيُّ

شاعران شاگردان خداوند شاعران پیروی میکنند از اکرمان + جو

يُوكَلُّ وَيَدْرُ شَعْلَتٌ شَعَائِي جَدْوَالِي + الشُّغْلُ الْقَلْبِي كَالسُّغْرِ

خورده میشود و نمکوبیده میشود بازداشت راههای سنجش را + شغل برای دل سنجست

الشُّغْلُ لِلْبَدَنِ + الشُّغْرُ الْمُدْنِيَّةُ أَقْرَبُ وَأَوْثَقُ أَعْتَدِ أَرْوَاحَ

شغل برای بدن شغافت کنده گنگار اقرار کردن دست و توبه و عذرخواستن است

نَشَقُّهُ هَدَّ وَشَقَّ قَرْنَهُ + الشُّقُوقُ عَلَى سُوءِ الظَّنِّ

بانگ شتر ساکن شد بزرگتر گرفت + برادر بر بدگسی

مَوْلَعٌ + شَهْمَةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ فَاتَّخِذْ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ شَيْئًا فِي طَلَبِ

حریصست - سخن از شناختن حق بیشتر از بسیار عمل + دامن بر چسبیده آماره شود

کلیه معنی اینها
است تاقتست بزرگی
ای بزرگی
مطلبی آفتاب
مخبر از خانه است
کاتب بزرگی
خود بود در خلف
پادشاه در وقت
در شب بزرگی
مطلبی آفتاب
ادبستان کوشش
جمع و منفی شغافت
کوشش الموت عطا
لذاتی المنتهی

ششاخ گل سجا که روید هم گل است + ششاخ که بلن شد بر خورده + گفت که سخن شکر خورده
 شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن + ششاگر در فتنه فتنه باستاند میرسد + شاه گز
 لطف میعد در اندیشه بنده باید که حد خود داند + ششانان چه عجب گزینواز نگل را به ششانان
 کم التفات بحال که گزند + شاید که عین بهینه برادر در بال عفا کرد + در شش بسیار شاد
 بیچاره شش حاله ایست تا چند باید نسیم + شش خورک و طایوس + شش که به سیمو می نماید +
 زنگی بچه جو می نماید + شش با هم صبح دارد + شش کرک پروانه شمع خوشید نشود + شش که در صلا
 آفتاب بخوابد + در وقت باز آفتاب نگاهد + شش از آن است که قلاوه در گزن نمید
 شتر بان درود این خرنده کشت + شتر در خواب بیند بزند + شتر صالح به ان مرد طالع
 شتر نسیم که دو جا گرد نم زنی شدنی + شتر در گز به خواب شد + شتراب مفت قاضی عم
 خورده + شتراب زده را شتراب دو است + شتر طهره وقتی نبود لائق کشتی + شترم عینا بر با
 ست بر روزی + شش همی عالم بالا معلوم شد + شتر فهمیدن باز گفتن + شش
 در ویش صورت سوال است + شکر در ویشان تغایر است + شلم خیزه زنده خام
 شحاتت دشمنی که سر نشد دست + شمشیر نیک است چون کند کس + شمشیر کوفتن
 من بود که شام + شمشیر مردان خالی نمیداشد + شمع را پشت رو نمیداشد + شمع را چند
 بر ندر روشن نشود + شعله بمقدار علم + شنده که بود مانند دیده + شش و شش و شش و شش
 چه خواهد شد + شوق در هر دل که باشد بر سر در کار نیست + شوی شش و شش و شش
 فالین دگر و شیر نستان دگر است + شیشه بشکسته پیوند گزن + ششک شش طمانه خود در گزن

خزنیله الامثال
 در ویش صورت سوال است
 شحاتت دشمنی که سر نشد دست
 من بود که شام
 بر ندر روشن نشود
 چه خواهد شد
 فالین دگر و شیر نستان

گنجینه سوم در امثال هندیه

شباباش بی بی تیری بگری کو پادے آب لگا و لڑکی کو + شاکر گوشکر موزی

امثال صادق	۱۲۰	خزینہ
<p>کو کمر + شام لے کر دیکو کب تک ویسے + شان کا مارا دوروی + شانین گینا پڑین گے + شاہ کا مال ہو تین پڑی دوا + شاہ کن ذنی + شاہ جہان پوری بغلیں چہری کہاتے پنونت بڑی + شاہ دار و گواہ پار پار + شہر غزوی کرتے ہیں شہنہ لکھاپار تر کو کہہ پیری ہوئے کھڑی پکار سے کہتے ہیں پٹواری کی جوی + شہر ایون سے دوری بہلی + شہر میں تم کیا + شہر کی بہونت بہو کی مرے + شہکار کے وقت کیتا ہگاسی + شکر خوریکو شکر مل ہتی جو + شکر نی مری تو زہر کاہو کو دیجو شلیقہ میں بیخ نر کہو شکرین شیخ نر کہو + شمع کا پشت رو بر سر ہوشو بودنمین ہینسایہ تماشا کیرا + شہور باکھایے سوئی ہو + شوق داد الہی ہے شہد رک کر جاؤ + شہر میں دنٹ بنام + شیخی اور تین کانے + شیخی خوریسے کہا تیرا کہ جلتا ہے کہا اسے میری شیخی تو میری باسے + شیخ کیا جاسا بون گلہاؤ شیخ نے کھو کھو بھی غادی ہو + شیخ چند ال نر ہے مکی نر ہے بال + شیخ سعدا شیرازی عاشقو سیکے بادشاہ معشوقو نکلے قاضی + شیر کبری کو ایک گھاٹ پانی پلایا ہے + شیر کے برقع میں چھپ چھپ سے کہاتے ہیں + شیر و کماند کس نے دہویا ہے + شیر شاہ کی ڈاڑھی بڑی کہ سلیم شاہ کی + شیطان سے زیادہ مشہور + شیطان کے کان کاٹے ہیں + شیطان کے کان ہرے شین کے کشتا کے + خزینہ شانز دہم درمٹھا حرف صاد مہملہ شمل برکھینہ</p>		
گنجینہ اول در امثال عربیہ		
صاحب	صاحب الخیر داخل الخیر - صاحب اللہواشی تہر یاء العمی +	صاحب الخیر داخل الخیر - صاحب اللہواشی تہر یاء العمی +
امثال عربیہ	۷۸	گنجینہ

خزینۃ الامثال

خزینه	۱۲۱	امثال صادق
صاحب الحاجة انعمی صاحب الغرض محبوب صاحب الاخلاق		
صاحب حاجت نیاست + صاحب غرض زیاده از است + صاحب بخت بیامان لا شرار + صلحت عصافید بطنیه + صادف من السبیل سخت خون بیخود از باری + آواز کرد کفتم کماست غمکش + بافت در ریگها را بشما آمدن اصدعه + صار الامر الى الوتر عه + صار الى ما منه خلق از دست چکانداز + گردید کار بسو آفتاب پرست + گردید بسو آنچه که از آن برآید صارت القوس ركوه + صارت العصار كوه + صار البحر قمام گردید کمان کوزه آب نوسهیدنی + گردید عصا کوزه + گردید تیر زری آغ بیز السنان + صام حولا شهر شرب بولا + الصبي يطلع في انباء تیر + روز و داشته کیسان از نویدیشیات + صبح طلوع میکند در میان الظلام الصبرا في المحبوب + الصبرا وله امر طلاقة + ولت تاریکی + صبر از زنده مشوق است + صبر او نشیمن است از زنده و بیکان أجرة أحل من العسل + الصبر خير مطية تركبها الرجال الصبر آزاد شیرین ترست از شهد + صبر بهتر سوار است که سوار میشود در از انباء صبر عند الصدمه الاولى الصبر على الصبر مصيبة على الشامت صبر نزودیک صدمه بهتر است + صبر بر مصیبت مصیبت است بر شامت + صبر بودید الظفر + الصبر مفتاح الفرج + الصبر مطية الظفر + الصبر والثناء رنگکاری را + صبر کلید کشایش است + صبر سواری شگاری است + صبر و سنگ کردن من فعل الكرام والجملة من فعل الليام + الصبر يخرج الرجل از فعل کرمیانت و شتابی از فعل لیان + صبر برودن آرد مرد را		
کنجینه	۲۸	امثال عربیه

تلمیح بسیار
معنی در وقت
بصبر است
و افکار و امور را
و افکار بسیار
منتهی کنی آن
تلاوم با نظر براری اول
شب ۱۱ اعلان
نشست خاندانها
بهر روز

خزینہ	۱۲۲	امثال ص ۱۶
<p>مِنَ لَبِيزٍ مِّمْلَسَةٍ عَلَى الشَّرِّ + الصَّبِيُّ صَبِيٌّ وَلَوْ كَانَ نَبِيًّا + از چاه در مع نشانداورا بر سخت + کودکی کودکی است اگر چه باشد پیغمبر +</p>		
<p>الصِّحْبَةُ مَوْزَةٌ صَحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلْبِ الْحَسَدِ صِحْفَةُ الْمَتَلَسِ صحت تاثیر کنده است تندرستی بدن از کینه رشک است + نامه متلس</p>		
<p>صَدَقَ قَتِي سِنَّ بَلَكَةً + صَدَقَ الْمَرْعِيَانَةُ + الصَّدَقِي آگاهانند و می رسد سال ماده شتر را در راستی مرد سخاوت است + راستی جز میبرد از او</p>		
<p>الْوَالِدُ الْعَيْدُ الصَّدَقَةُ تَزِدُ الْبَلَاءَ وَتَزِيدُ فِي الْعُمُرِ صُدُورُ صدق و عید صدق دفع میکند بلا را و افزون میکند در عمر + سنهای از دان</p>		
<p>كُنُوزٌ كَثِيرَةٌ + صَدِيقٌ لَوْلَا عَمُّ الْوَلَدِ صَوِّحٌ الْحَقُّ مَخْجُوهٌ گنجینه های بسیار از است + یار پدر عم لیس است + بود باشد حق از خالص بود</p>		
<p>صَفَاءُ الْمَوْلَى نَبِيْعُهُ الْمَوْلَى صَفَاءُ الْمَوْلَى صَفَاءُ بَنَفْسِهِ پور باشد و مورد خندان + صفای مولایان خبر گری میکند غلام را به عقد کردن نقد است</p>		
<p>صَفَاءُ الْمَوْلَى نَبِيْعُهُ الْمَوْلَى صَفَاءُ الْمَوْلَى صَفَاءُ بَنَفْسِهِ پور باشد و مورد خندان + صفای زندگانی در قناعت است نیز در عملی می بیند</p>		
<p>أَهْرَ حَامٌ يَكْتُمُ حَسَمَكَ صَاحِحٌ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ السُّلْطَانِ رهبران بیشتر شود حشمت تو + شایسته انسان در نگهداشتن زبانت + حاکم کرد</p>		
<p>عَلَى الْأَسَدِ وَبِلَتْ عَنِ التَّقْدِ + الصَّخِيْبَةُ الصَّمْتُ وَبِحَاكِمٍ قَلِيلٍ شیر و پشیمان کردی از نقد + صلح بهتر است + خاموشی دانائی است از است</p>		
<p>فَاعِلُهُ + الصَّمْتُ خَيْرٌ مِنَ الْحِكْمَةِ + الصَّمْتُ زِينَةُ الْعَالَمِ کننده او + خاموشی بهتر دانائی است + خاموشی زیبایش عالم است</p>		
انجیلینہ	۱۲۳	امثال عربیہ

مجلس ششم در بیان صفات نیکوکاران و اوصاف بدکاران
 در بیان این که چگونه باید بود و چگونه نباید بود
 در بیان این که چگونه باید سخن گفت و چگونه نباید گفت
 در بیان این که چگونه باید عمل کرد و چگونه نباید عمل کرد
 در بیان این که چگونه باید با مردم رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با خداوند رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با دشمنان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با دوستان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با زنان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با کودکان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با بزرگان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با فقرا رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با ثروتمندان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با مسکینان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با غنیان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با فقرا رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با ثروتمندان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با مسکینان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با غنیان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد

۱۲۳

مجلس ششم در بیان صفات نیکوکاران و اوصاف بدکاران
 در بیان این که چگونه باید بود و چگونه نباید بود
 در بیان این که چگونه باید سخن گفت و چگونه نباید گفت
 در بیان این که چگونه باید عمل کرد و چگونه نباید عمل کرد
 در بیان این که چگونه باید با مردم رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با خداوند رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با دشمنان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با دوستان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با زنان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با کودکان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با بزرگان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با فقرا رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با ثروتمندان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با مسکینان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با غنیان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با فقرا رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با ثروتمندان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با مسکینان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد
 در بیان این که چگونه باید با غنیان رفتار کرد و چگونه نباید رفتار کرد

وَسَيَذُكَّرُ الْجَاهِلُ الصَّنَاعَةَ كَذَرْدِيْفَةً + الصَّنَاعَاتُ تَمَّا تَكْمَلُ

دپردہ جاہل ہنر صنعت کہ قائم نشود + صناعتا جز این نیست کمال

يَتَأَخَّرُ الْأَمْرُ الصَّوْفِيَّ إِزْوَاقِ الْوَقْتِ الصَّوْفِيُّ يَأْكُلُ سَبْعِينَ مَرَّةً

میتود بلا حق شدن کار نامہ صوفی بسر وقت است صوفی بخورد بقدر بارہ

الصَّيْدُ لِمَنْ أَخَذَهُ لَا لِمَنْ أُنْزِلَهُ + الصَّيْفُ ضَبَعَتْ أَلْبَانُ

شکار برای کسی است کہ گرفت از آسمان است کہ بر گلگون آورد در گرام خراب کردی شمشیر را

تجنیہ دوم در مشاہی فارسی

صاحب خیر داخل خیر است + صاحب کرم همیشه مفلس است + صاحب تعزیر یاد

شمار است + صاحب خیر را پس خرمیتوان دید + صاحب خواستم خضر بنیم خرم

دو چار شد در صبر مفتح کار است + صبر تلخت لیکن بر شیرین دارد + صبر ناما کہ

بجاری + صحبت نیکان بدانرا سود نیست + صدای دہل از خالی بودن شکم

صد از ہر دو دست بچراید صد بار اگر تو بہ شکستی باز آ صد در شو دکشاو + چو بسند شود

دری + صد در ہر جا کہ نشیند صد است + صد شکر کہ چقدر نبود + صد قد دادن + دہلا

صدق پیش در کہ اینجا ہر چیز ندان + صد کلان خرا یک کلون بس است + صد کوزہ

میسازد کہ بگردستہ ندارد + صد گشتہ چو من کہ تو تکلیف نفسیہ + صد گرہ یک شمشیر صد

موش یک گرہ بسند است + صفائی خانہ از آب جارو است + صفرای مابہ پیش کنند

صف مغلوب را بولس است + صلائی سمرقندی + صلا نشد بلا نشد + صلاح

کار کجا و من خراب کجا + صلاح ما ہمہ است کان تراست صلاح + صلاح اول

باز جنگ خرد صورت گر کہ دیدن مبارکت و ندیدن ہم مبارک + صوفی

نشود صافی تا دنگش جامی + بسیار سفر باید یا چنتہ شود و خامی + صوفیان صاف

صاحب خیر داخل خیر است + صاحب کرم همیشه مفلس است + صاحب تعزیر یاد شمار است + صاحب خیر را پس خرمیتوان دید + صاحب خواستم خضر بنیم خرم دو چار شد در صبر مفتح کار است + صبر تلخت لیکن بر شیرین دارد + صبر ناما کہ بجاری + صحبت نیکان بدانرا سود نیست + صدای دہل از خالی بودن شکم صد از ہر دو دست بچراید صد بار اگر تو بہ شکستی باز آ صد در شو دکشاو + چو بسند شود دری + صد در ہر جا کہ نشیند صد است + صد شکر کہ چقدر نبود + صد قد دادن + دہلا صدق پیش در کہ اینجا ہر چیز ندان + صد کلان خرا یک کلون بس است + صد کوزہ میسازد کہ بگردستہ ندارد + صد گشتہ چو من کہ تو تکلیف نفسیہ + صد گرہ یک شمشیر صد موش یک گرہ بسند است + صفائی خانہ از آب جارو است + صفرای مابہ پیش کنند صف مغلوب را بولس است + صلائی سمرقندی + صلا نشد بلا نشد + صلاح کار کجا و من خراب کجا + صلاح ما ہمہ است کان تراست صلاح + صلاح اول باز جنگ خرد صورت گر کہ دیدن مبارکت و ندیدن ہم مبارک + صوفی نشود صافی تا دنگش جامی + بسیار سفر باید یا چنتہ شود و خامی + صوفیان صاف

خزینہ	۱۲۷	امثال ضاد
<p>اولیٰ و نوح پندرہ لکھیا و نہر باہر اعتبار دہا شاکر کہ روز پندرہ گن و دریا چون محل اس سے پہنچا</p>		
<p>کنجینہ سوم در امثال ہندیہ</p>		
<p>صبح کا بھولا شام گھر آوے او سے بھولا بھین کھتے ہیں + صبح کی ہنداری اور نہر این گاتین بھاری + صبح کی بوہنی در آمد میان کی اس + صبر کی داد خدا کے ہاتھ ہے + صحبت چھی بیٹھی کہایتی ناگراں + بڑی صحبت بیٹھ کے کتایتے ناک او کان + صبح گئی سلامت آئی + صدر حمان کے بر حمان + چوڑ بھانی جاتین کمان + صدر دیار دبا + صدر کچھاپے سہ کو لگے + صورت نہ شکل چولو سے نکل + صورت چوڑیں کہ نام پر یو کا سا + خزینہ ہر مقدم ہم در مشاہے حرف ضاد موجود مشتمل سے کنجینہ</p>		
<p>کنجینہ اول در امثال عربیہ</p>		
<p>ضَاقُ ضِدُّ مَدٍّ. ضَاقَ يَدُّهُ. ضَاقَتِ لَدُنِّي بَاعِي الْمَتَابِ غَضِيانٌ</p>		
<p>تنگ شد سینه کہے کہ تنگ شد دست او + تنگ شد دنیا بردستی کندگان با یکدیگر</p>		
<p>ضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ بِجَهَا + الضَّوْرُ قَدْ يَجْلِبُ الْعَلْبَةَ</p>		
<p>تنگ شد برو زمین بفرانی خود + سبے قرار گاہ سے مید و شد علیہ را</p>		
<p>ضَمٌّ وَ يَدٌ أَعْيَ مَظَالِمَهُ + ضِدَانٌ كَجَمْعَانٍ + ضَرْبٌ</p>		
<p>تنگ آمدن نرم از ظلمای او + دو ضد جمع کے شوڑ + ظاہر کو</p>		
<p>أَخْأَسَ الْأَسْدُ اسٍ + ضَرْبٌ يَضْرِبُ كَمَا يَضْرِبُ السَّيْفُ</p>		
<p>اخاص را برای اسد + زدن بزدست و یک کشیدن بکشیدن + ضربت شمشیر</p>		
خزینہ	۱۲۸	امثال عربیہ

کون از آن کس که در آن روز پندرہ گن و دریا چون محل اس سے پہنچا

کنجینہ سوم در امثال ہندیہ

کنجینہ اول در امثال عربیہ

ضاق ضِدُّ مَدٍّ. ضَاقَ يَدُّهُ. ضَاقَتِ لَدُنِّي بَاعِي الْمَتَابِ غَضِيانٌ

ضَاقَتْ عَلَيْهِ الْأَرْضُ بِجَهَا + الضَّوْرُ قَدْ يَجْلِبُ الْعَلْبَةَ

ضَمٌّ وَ يَدٌ أَعْيَ مَظَالِمَهُ + ضِدَانٌ كَجَمْعَانٍ + ضَرْبٌ

أَخْأَسَ الْأَسْدُ اسٍ + ضَرْبٌ يَضْرِبُ كَمَا يَضْرِبُ السَّيْفُ

خوردگاه ۱۸	۱۲۶	امثال ضار و طار
<p>تَوَسَّعِي + أَضْلَلْتُ مِنْ غَيْشِ ثَمَانِيَا + ضَيْفٌ لِحَبِيلِ امْرِئٍ</p> <p>امید داشتن خود بجاه کردی بسبب کینه هشت را + همان بحیل بی خوفت</p>		
<p>مَرَّ بِالْحَجْرِ + ضَيْفٌ أَيْدِي أَسَدٍ مِنْ ضَيْفِ الْقَلْبِ +</p> <p>از حجر با + تنگی دست سخت ترست از تنگی دل +</p>		
<p>گنجینه دوم در مثل های فارسی</p> <p>ضار لطمه یاری بر دارد ضامن است کیست ضرب المثل روزگار است ضرب عربی</p>		
<p>گنجینه سوم در امثال هندی</p>		
<p>ضامن نهوجی گره کا دیچی ضامنی بودنی کی کیا ضرور کوکری کوکری</p> <p>گفته بین خرمی و متریوم در مشاهیر حرف طاء مملو مشتمل بر گنجینه</p>		
<p>گنجینه اول در امثال عربی</p>		
<p>طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ + طَارَتْ بِهِمُ الْعُقُودُ طَارَتْ</p> <p>خوش شد وقت کسی که اعتماد کرد بر خدا + پرانید ایشان را عقداش پرید</p>		
<p>عَصَا فَيْدُ رَأْسِهِ + طَارَ فَيْئُوهُ + طَاعَةُ الْوَكِيلِ بَقَاءُ الْعِيَالِ +</p> <p>گوسفند سر او + پرید پس باز آمد + فرمان برداری حاکمان باقی ماندن عورت</p>		
<p>طَاعَةُ النِّسَاءِ نَدَامَةٌ + طَاعَةُ الْعَدُوِّ هَلَاكٌ + طَالُ حَرْبٍ</p> <p>فرمان برداری زنان شرمزگرفتار از دشمنان هلاکتست + دراز شد اندوه</p>		
<p>مَنْ طَالَ رَجَاؤُهُ + طَالَ عَمْرٌ مَنْ قَصَرَ تَعَبُهُ الطَّامِعُ فِي</p> <p>کسی که دراز شد امید او + دراز شد عمر کسی که کوتاه شد مشقت او و طمع کننده در</p>		
گنجینه ۱۹	۱۲۷	امثال فارسی هندی و عربی

گنجینه اول در امثال عربی

گنجینه دوم در مثل های فارسی

گنجینه سوم در امثال هندی

بجای

وِثَاقِ الظِّلِّ طَائِرُ كُلِّ النَّسَانِ فِي عُنُقِهِ + الطَّبِّ لِلْمَلْفُوكِ

بند سایه است + پرنده هر انسان در گردن اوست + طب برای درختان است

لَا لِلْمَلْفُوكِ طَيِّبٌ يَدْوِي وَهُوَ عَلِيلٌ طَرُّ مَعَ الْأَشْجَارِ

نیبرای مفلوس + طیب علاج میکند و حال آنکه او بیمار است + طبر با شکرها است

طَرِّيقُ العَقْلِ وَاحِدٌ + طَعْنُ اللِّسَانِ شَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّفَانِ

راه عقل یک است + زدن زبان سخن ترست از زدن نیزه +

طَعْنٌ فِي حَوْصِ مِرٍّ الطَّيْنُ يَطَارُهُ + طَلَبُ الْأَدبِ مِنْ

دریدن در دوشن چیز است + طعن مهران میکند او را + جستن ادب بهتر است از جستن زر +

اللَّهَبِ طَلَبُ الْعِدْقَيْنِ تَضِييعُ الْأَذْيَانِ طَلَبُ الْكُلِّ

زر + جستن گور خرد و شاخ را خراب کردن بر دو گوش است + جستن همه

قُوْتِ الْكُلِّ طَلَعَتِ الشَّمْسُ فِي خِرَاشٍ طَمَعٌ فِي الدَّرَجِ

در گرفتن همه است + طلوع کرد آفتاب در غبار + طمع کرد در سوختن

حَتَّى قَاتَهُ رَأْسَ مَسَالٍ + الطَّمَعُ الْكَاذِبُ يَدُقُّ الرُّقْبَةَ

تا آنکه فوت شد او را اصل او + طمع دروغ میگوید +

الطَّمَعُ قَرْضٌ وَالسُّعَالُ نَزَعٌ وَالْحَرَمَانُ مَوْتُ + طَمَعٌ فِي

طمع بیماری است و سوال نزع است و بی بصیری مرگ است + طمع کرد کسی را

لَا يَدْفَعُ عَنْ نَفْسِهِ + طَوْبُ لَبْنٍ سَرَقٍ بِالْعَاقِبَةِ + طَمَعٌ

دفع نمیکند از ذات خود + خوشحالی برای کسی که روزی داند + عاقبت خوشی

مِنْ أَهْلِ لَهُ + طَوْلُ الْعُقَدِ يُلْسِي + طَوْلُ النَّبَأِ مَسْلَاةٌ

بر کسی که زبان خواشیم برای او در از می زمانه فراموش میکند + در از می خبر سوزن نکاه است

شکال بالقوم
 سخن میگویند
 به کسی که عیب
 از او است
 به کسی که
 از او است
 به کسی که
 از او است
 به کسی که
 از او است

خزنیه	۱۲۸	اشغال ط
لِلنَّصَافِي + طُولُ الْمُقَالِ يُعْمَلُ وَطُولُ الْكَلَامِ يُدِينُ + طَوِيحِي		
برای صفای محبت که در ازای سخن بسنوه می آرد و در ازای کلام خوار میکند + بهیاست		
عَلَى بِلَادِكِ + الطَّبِيخُ لِلطَّبِيخِ الطَّبِيخُ بِالطَّبِيخِ بِطَابِطِ الْبَطِيخِ بِالطَّبِيخِ		
بر تری گیاه + زنان پاکیزه برای مردان پاکیزه اند و برنده برنده و شکار کرده و شیشه گلاب		
گنجینه دوم در مشلهای فارسی		
طَاقَتِ مَعَانِ نَدَاشَتْ خَانِ مَعَانِ كَذَاشَتْ طَاقَتِ مَعَانِ نَدَاشَتْ مَعَانِ مَعَانِ مَعَانِ		
طامع همیشه دلیل است + طبع پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد		
طیبیه مهربان از دیده ببارست افتد + طفل و دامان مادر خوش بوش		
بوده است + طفل بکعب نیرود و له بر زورش + طفل دامن گیر من آخر		
گریبان گیر شد + طغیلس کدو گرم هم آب میپاورد + طمع آرد بر دامن روی		
ز روی + طمع را سر بر اگر مردی + طمع را سر بر دست هر سینه نمی + طوطی		
بگردنش فداود طوطیان در شکرستان کاهانی میکند + طویلت یعنی گنجینه		
گنجینه سوم در مشلهای عربیه		
طَالِبُ زُرْكَابٍ فِي ضَرْوَرِ جَبِينِ خَوَارِ حَقِصَةٍ دَوْرٍ + طَمَعِي كِي بِلَانْدَرِكِ كَشْتِ		
طوفان شیطان شد گجبان + طوطی کی سی آنکبین بهیر لیتامی + طوطی		
در گئی + خزنیه نوزدهم در مشلهای عربی		
گنجینه اول در اشغال عربیه		
کخبیه	ح	اشغال عربیه فارسیه بنده

نیز طوطی اشغال

ح

ظاہر العنایب خیر من باطن الحقد الظاهر عنوان الباطن ظریف

ظاہر چشم بہترست از باطن کینہ + ظاہر سر نامر با ظنرت + زنگ است

فی جنبہ عند ظفروک کجل عن مثل الظفر من اخرج لا یمن

در کرمانشک غذاست + ناخن نو مانده میشود و از ما نند و رنگاری هر کسور است

کف ظل الاوج اوج + ظل السلطان ظل اللہ ظل الکریم

در خصوصت کرد سایہ چرخ است + سایہ یاد شاه سایہ خداست + سایہ خواند

ظلامۃ الظلم لا تضيغ + طلعت الغم حقیقۃ + ظل سبیل الجحیم

داغجوی ستمکار ضالم نمیشود + گردید گو سپندان ایمنی + سایہ بسیار روز و بادش م

ظل عمر الظالم قصید + ظلم الظالم یفوقہ الی اللیلۃ ظل المؤمن اوفی

سایہ عمر ظالم کوتاه است + ستم ستمگر میشود اور السبوی پاک است + ستم پادشاهان بہترست از

دلال الرعیۃ الظلم ظلمات یوم القیامۃ الظلم مہر لہ و یحیم ظلم

ناز رعیت + ستم نازکیہاست + روز قیامت + ستم چراگاہ او ناموفق است

قادح خیر من بی فاضح + ظلم المال اشد من ظلم الماء ظن

دشوار بہترست از سیرابی رسوا کننده + تشکی مال سخت ترست از تشکی آب + گرن

العقلۃ بمنزلة الیقین ظن العقلاء کما نلک کظن لعاقل احم من یظن انہ

عاقلان برترند یقینست + گمان عاقلان خبر عجیب است + گمان ذرک چھ ترست از گمان جاہل

ظن المؤمنین لا یحلی + ظنوا بالمؤمنین خیرا ظن روم خیر من اشمسوا

گمان مؤمنان خطا نمکند + گمان کنند بمؤمنان نیکی را + دایہ روم بہترست از دایہ شوم

گنجینہ دوم در مثلہای فارسی

ظالم از مظلوم باغد شکوہ چین + ظالم برگ دست نذر دار ستم + آخر عقاب بیزر شود

عجز و نصیر امثال عربیہ و فارسیہ

بافض و التفصیل
بمعنی گوناگون
و گردان نام بیگانه
و برگزینت بیگانه
درشت بیان بی
مندی
اجتناب محتاج
درشتی لار ب
باز و میشود این
مثل در احتیاط
بودن در مساوی
درضا و ظاہر
و باطن الذاتی منفی
الار ب
شوم باضمیر نفال
تقصیر بین ۱۲
مندی لار ب

خزینہ ۱۳۳ امثال عین

عَاوَالًا قَدَارًا أَلْعَفْوِيَّ الطَّالِمِ جَوْرًا عَلَى الْمَطَاوِعِ عَفْوًا لِلْمَلُوكِ بِنَاءِ الْمَاءِ
بلندی قدری است در گزشتن از ظلم ستم است بر مظلوم + در گذشتن بادشاهان کی از عین

الْعَفْوِيُّ الْاَلْحَقُّ + الْعُقْلَاءُ يَعْرِفُونَ الْجَبَالَ بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ لَا يَعْرِفُ
عقر دیگر + عاقلان را می شناسند مردان را به حق و جاهلان می شناسند

الْحَقُّ بِالرَّجَالِ عَقْلٌ بِأَدَبٍ كَسَبَ بِأَسْلَاحٍ + الْعَقْلُ عَقَالٌ
حق را به مردان + عقل بدون ادب مانند دست بدون ساز است + عقل سخن

أَلَشَّانٍ + أَلْعُقْلُ يُضْفُ الْكِرَامَاتِ الْعَقْلُ وَأَلِ الْهَامُ لَا يُفْتَدِقُ
انسان است + عقل نیمه کرامت است + عقل الهام چه ارزشی

الْعَقْلُ فِي الرُّؤْيِ وَالْعِطَاءِ الْعَقْلُ وَزِيْرُ نَاصِحٍ وَالْعَيْنُ كَلِيلٌ
عقل مغز است + استخوان است + عقل زبیر است نصیحت کننده و عین کبیر است

عُقُوْبَةُ الطَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ الْعُقُوفُ الْكُلُّ مَنْ لَمْ يَتَّكِلْ الْعَقِيْبَ
عذاب سگارشانی است + عقوف همه فرزندی است که سگارشانی را نداند

يَوْمَ لَيْلٍ عَمَلَتْ عَلَى الْغَزْلِ بِالْاٰخِرَةِ فَلَمْ تَلِكْ عَجِيْبًا
روز نیست + عمل کردن بر ریشتر در انجام + پس کار داشت در بخارند از زمین است

مَعَ الْقِصَا وَصَرَ الْجَنْدَبُ - عَلَّ الْعُقُلُ فَمَا أَسْتَدْرَكُ مِنْ عَلَّ الْأَجْسَادِ
در ناله و آواز کرد جندب + عمار بهای است همبخت است از همه بهای

الْعُلَمَاءُ وَسُرْنَةُ الْأَنْبِيَاءِ + الْعِلْمُ أَفْضَلُ النَّسَبِ وَأَشْرَفُ الْقَبَائِلِ
عالمان و ارشاد پیغمبران هستند + علم بزرگتر است و بزرگتر است از قبایل و عشایر

لِلْعُقُولِ لَابِيْثَاتٌ لِلْمَقُولِ + الْعِلْمُ حَلِيَّةٌ الْقَفِيَّةُ الْجَهْلُ حَلِيَّةُ السَّفِيَّةِ
کردن مقول است ناز بخت کردن مقول + علم زیور داناست و جهل زیور نادانست

النجينة ۱۳۳ امثال عین

عقوبت است عاقبت
عقل در سخن
عقل در کار
عقل در عمل
عقل در اندیشه
عقل در آموختن
عقل در شناختن
عقل در فهمیدن
عقل در یاد گرفتن
عقل در دانستن
عقل در متوجه شدن
عقل در درک کردن
عقل در تشخیص دادن
عقل در ارزیابی کردن
عقل در تصمیم گیری کردن
عقل در برنامه ریزی کردن
عقل در اولویت بندی کردن
عقل در مدیریت کردن
عقل در حل کردن
عقل در مذاکره کردن
عقل در میانجی گری کردن
عقل در صلح کردن
عقل در سازش کردن
عقل در تفاهت کردن
عقل در فروتنی کردن
عقل در تواضع کردن
عقل در احترام گذاشتن
عقل در پند گرفتن
عقل در نصیحت گرفتن
عقل در توبه کردن
عقل در گمراهی نداشتن
عقل در اشتباه نکردن
عقل در نادمی کردن
عقل در پشیمانی کردن
عقل در حسرت نکردن
عقل در پند گرفتن از دیگران
عقل در یاد گرفتن از دیگران
عقل در تقلید کردن از دیگران
عقل در پیروی کردن از دیگران
عقل در آموختن از دیگران
عقل در شناختن از دیگران
عقل در فهمیدن از دیگران
عقل در یاد گرفتن از دیگران
عقل در دانستن از دیگران
عقل در متوجه شدن از دیگران
عقل در درک کردن از دیگران
عقل در تشخیص دادن از دیگران
عقل در ارزیابی کردن از دیگران
عقل در تصمیم گیری کردن از دیگران
عقل در برنامه ریزی کردن از دیگران
عقل در اولویت بندی کردن از دیگران
عقل در مدیریت کردن از دیگران
عقل در حل کردن از دیگران
عقل در مذاکره کردن از دیگران
عقل در میانجی گری کردن از دیگران
عقل در صلح کردن از دیگران
عقل در سازش کردن از دیگران
عقل در تفاهت کردن از دیگران
عقل در فروتنی کردن از دیگران
عقل در تواضع کردن از دیگران
عقل در احترام گذاشتن از دیگران
عقل در پند گرفتن از دیگران
عقل در نصیحت گرفتن از دیگران
عقل در توبه کردن از دیگران
عقل در گمراهی نداشتن از دیگران
عقل در اشتباه نکردن از دیگران
عقل در نادمی کردن از دیگران
عقل در پشیمانی کردن از دیگران
عقل در حسرت نکردن از دیگران
عقل در پند گرفتن از دیگران
عقل در یاد گرفتن از دیگران
عقل در تقلید کردن از دیگران
عقل در پیروی کردن از دیگران
عقل در آموختن از دیگران
عقل در شناختن از دیگران
عقل در فهمیدن از دیگران
عقل در یاد گرفتن از دیگران
عقل در دانستن از دیگران
عقل در متوجه شدن از دیگران
عقل در درک کردن از دیگران
عقل در تشخیص دادن از دیگران
عقل در ارزیابی کردن از دیگران
عقل در تصمیم گیری کردن از دیگران
عقل در برنامه ریزی کردن از دیگران
عقل در اولویت بندی کردن از دیگران
عقل در مدیریت کردن از دیگران
عقل در حل کردن از دیگران
عقل در مذاکره کردن از دیگران
عقل در میانجی گری کردن از دیگران
عقل در صلح کردن از دیگران
عقل در سازش کردن از دیگران
عقل در تفاهت کردن از دیگران
عقل در فروتنی کردن از دیگران
عقل در تواضع کردن از دیگران
عقل در احترام گذاشتن از دیگران
عقل در پند گرفتن از دیگران
عقل در نصیحت گرفتن از دیگران
عقل در توبه کردن از دیگران
عقل در گمراهی نداشتن از دیگران
عقل در اشتباه نکردن از دیگران
عقل در نادمی کردن از دیگران
عقل در پشیمانی کردن از دیگران
عقل در حسرت نکردن از دیگران

عقل در آموختن از دیگران
عقل در شناختن از دیگران
عقل در فهمیدن از دیگران
عقل در یاد گرفتن از دیگران
عقل در دانستن از دیگران
عقل در متوجه شدن از دیگران
عقل در درک کردن از دیگران
عقل در تشخیص دادن از دیگران
عقل در ارزیابی کردن از دیگران
عقل در تصمیم گیری کردن از دیگران
عقل در برنامه ریزی کردن از دیگران
عقل در اولویت بندی کردن از دیگران
عقل در مدیریت کردن از دیگران
عقل در حل کردن از دیگران
عقل در مذاکره کردن از دیگران
عقل در میانجی گری کردن از دیگران
عقل در صلح کردن از دیگران
عقل در سازش کردن از دیگران
عقل در تفاهت کردن از دیگران
عقل در فروتنی کردن از دیگران
عقل در تواضع کردن از دیگران
عقل در احترام گذاشتن از دیگران
عقل در پند گرفتن از دیگران
عقل در نصیحت گرفتن از دیگران
عقل در توبه کردن از دیگران
عقل در گمراهی نداشتن از دیگران
عقل در اشتباه نکردن از دیگران
عقل در نادمی کردن از دیگران
عقل در پشیمانی کردن از دیگران
عقل در حسرت نکردن از دیگران

علم برده بزرگست + علم زینت است و جهل عیب است + علم شکر است و دانستن
 قیده + علم که باینفع کرد و باهیمینج + علم که با لیس من الله و لیس
 قید است + علم که نفع نماند و دوست که گواراست و بدی که خوار کننده است از نسیبی مقاسما
 علم از ایمان است + بر اکثر است حکم به + برابر اول خود چنانست که بر اول
 علم که نسیب است + قطعت علم الناس زینت است و علم که نسیب است که اول
 بر مرد بسیار و با بر مردی بر مرد دانست که باسد + بر منست من که باسد و بر مردان محبت
 بکون الشوق + علم که با حفظ دون الجمع من الکتاب علم هدا دار
 میباید ستودن + نسیب کردن بر خود حفظ را نسیب کردن کتابها + بر همین گردید
 القمقم + علم که با جمع قواعده و معانی العلم غمزه آیه القاصص و همین
 مقرر است برین چنانکه جمع میشود و یاد نماید بر در خرافت + علم که نسیب است عایت قاصص
 شاهدی عدل + عند الحدال + نسیب فضل + نسیب حال + عند الحدال
 دوگواه عادل + نزدیک جنگ آشکارا میشود بزرگی مردان + نزدیک مایوس
 بکره المروءه و یقان + عند حصنة الحد + یقین + عند الرهان + نسیب
 بزرگی کرده میشود مرد یا خور کرده میشود + نزدیک حصنة است خیر یعنی نزدیک کرده داشتن شایسته شود
 السواق + عند الشد + ید ید + عند الخفاء + عند الصبح + عند الفوم
 معاملها + نزدیک شدتها میرود پنهان کردن + نزدیک صبح ستایش میکند تنه
 السرى + عند الضرورات + نسیب الخبورات + عند النطق + نسیب
 شب روی + نزدیک ضرورتها مباح کرده میشود و چیزهای ممنوع + نزدیک شایسته کردن مباح میشود

خرینت ۱۳۴ امثال عربی

خرینت	۱۳۴	امثال عربی
العلم حجاب الیوم	العلم زینة والحیول شینة	العلم صیبة والکتابة
علم برده بزرگست	علم زینت است و جهل عیب است	علم شکر است و دانستن
قیده	علم که باینفع کرد و باهیمینج	علم که با لیس من الله و لیس
قید است	علم که نفع نماند و دوست که گواراست	بدی که خوار کننده است از نسیبی مقاسما
علم از ایمان است	بر اکثر است حکم به	برابر اول خود چنانست که بر اول
علم که نسیب است	قطعت علم الناس زینت است	علم که نسیب است که اول
بر مرد بسیار	و با بر مردی بر مرد دانست که باسد	بر منست من که باسد و بر مردان محبت
بکون الشوق	علم که با حفظ دون الجمع من الکتاب	علم هدا دار
میباید ستودن	نسیب کردن بر خود حفظ را نسیب کردن کتابها	بر همین گردید
القمقم	علم که با جمع قواعده و معانی العلم	غمزه آیه القاصص و همین
مقرر است	برین چنانکه جمع میشود و یاد نماید بر در خرافت	علم که نسیب است عایت قاصص
شاهدی عدل	عند الحدال	نسیب فضل
دوگواه عادل	نزدیک جنگ آشکارا میشود بزرگی مردان	نزدیک مایوس
بکره المروءه و یقان	عند حصنة الحد	یقین
بزرگی کرده میشود مرد یا خور کرده میشود	نزدیک حصنة است خیر یعنی نزدیک کرده داشتن شایسته شود	
السواق	عند الشد	ید ید
معاملها	نزدیک شدتها میرود پنهان کردن	نزدیک صبح ستایش میکند تنه
السرى	عند الضرورات	نسیب الخبورات
شب روی	نزدیک ضرورتها مباح کرده میشود و چیزهای ممنوع	نزدیک شایسته کردن مباح میشود

خرینت ۱۳۵ امثال عربی

خرینت	۱۳۵	امثال عربی
عند الضرورات	نسیب الخبورات	عند النطق
شب روی	نزدیک ضرورتها مباح کرده میشود و چیزهای ممنوع	نزدیک شایسته کردن مباح میشود

علم برده بزرگست + علم زینت است و جهل عیب است + علم شکر است و دانستن
 قیده + علم که باینفع کرد و باهیمینج + علم که با لیس من الله و لیس
 قید است + علم که نفع نماند و دوست که گواراست و بدی که خوار کننده است از نسیبی مقاسما
 علم از ایمان است + بر اکثر است حکم به + برابر اول خود چنانست که بر اول
 علم که نسیب است + قطعت علم الناس زینت است و علم که نسیب است که اول
 بر مرد بسیار و با بر مردی بر مرد دانست که باسد + بر منست من که باسد و بر مردان محبت
 بکون الشوق + علم که با حفظ دون الجمع من الکتاب علم هدا دار
 میباید ستودن + نسیب کردن بر خود حفظ را نسیب کردن کتابها + بر همین گردید
 القمقم + علم که با جمع قواعده و معانی العلم غمزه آیه القاصص و همین
 مقرر است برین چنانکه جمع میشود و یاد نماید بر در خرافت + علم که نسیب است عایت قاصص
 شاهدی عدل + عند الحدال + نسیب فضل + نسیب حال + عند الحدال
 دوگواه عادل + نزدیک جنگ آشکارا میشود بزرگی مردان + نزدیک مایوس
 بکره المروءه و یقان + عند حصنة الحد + یقین + عند الرهان + نسیب
 بزرگی کرده میشود مرد یا خور کرده میشود + نزدیک حصنة است خیر یعنی نزدیک کرده داشتن شایسته شود
 السواق + عند الشد + ید ید + عند الخفاء + عند الصبح + عند الفوم
 معاملها + نزدیک شدتها میرود پنهان کردن + نزدیک صبح ستایش میکند تنه
 السرى + عند الضرورات + نسیب الخبورات + عند النطق + نسیب
 شب روی + نزدیک ضرورتها مباح کرده میشود و چیزهای ممنوع + نزدیک شایسته کردن مباح میشود

امثال عربی

علم برده بزرگست + علم زینت است و جهل عیب است + علم شکر است و دانستن
 قیده + علم که باینفع کرد و باهیمینج + علم که با لیس من الله و لیس
 قید است + علم که نفع نماند و دوست که گواراست و بدی که خوار کننده است از نسیبی مقاسما
 علم از ایمان است + بر اکثر است حکم به + برابر اول خود چنانست که بر اول
 علم که نسیب است + قطعت علم الناس زینت است و علم که نسیب است که اول
 بر مرد بسیار و با بر مردی بر مرد دانست که باسد + بر منست من که باسد و بر مردان محبت
 بکون الشوق + علم که با حفظ دون الجمع من الکتاب علم هدا دار
 میباید ستودن + نسیب کردن بر خود حفظ را نسیب کردن کتابها + بر همین گردید
 القمقم + علم که با جمع قواعده و معانی العلم غمزه آیه القاصص و همین
 مقرر است برین چنانکه جمع میشود و یاد نماید بر در خرافت + علم که نسیب است عایت قاصص
 شاهدی عدل + عند الحدال + نسیب فضل + نسیب حال + عند الحدال
 دوگواه عادل + نزدیک جنگ آشکارا میشود بزرگی مردان + نزدیک مایوس
 بکره المروءه و یقان + عند حصنة الحد + یقین + عند الرهان + نسیب
 بزرگی کرده میشود مرد یا خور کرده میشود + نزدیک حصنة است خیر یعنی نزدیک کرده داشتن شایسته شود
 السواق + عند الشد + ید ید + عند الخفاء + عند الصبح + عند الفوم
 معاملها + نزدیک شدتها میرود پنهان کردن + نزدیک صبح ستایش میکند تنه
 السرى + عند الضرورات + نسیب الخبورات + عند النطق + نسیب
 شب روی + نزدیک ضرورتها مباح کرده میشود و چیزهای ممنوع + نزدیک شایسته کردن مباح میشود

امثال عین	۱۳۶	خزینہ
<p>عذر تقصیرات باچند انکہ تقصیرات با عروس کن بمن سید کوناه شد و عروسیکه و خود پس عین بیل نمان کند چشمش حاجت نیست عفت بر کس نیست آنکس است خزن تجرب است این جنگ است عشق است ارادت + عشق است و هزار رنگانی عشق بازی را زنجون یاد بیاید گرفت + عشق و مشک نمان نماند عشق آمدنی بود اموضتی + عشق است پیروز را بکنید + عصای بجای پی + عصمت بی بی از بچاوری + عطای شایدهای شما بخشیم + عطار دبا بد که تاب نند یکی آفتاب آرد + عقل چون آید تو گوید که آن کن + عقل در سینه خیزد دیگر است علم واقع قبل وقوع باید کرد + عدت بود و عادت نرود + علم نجوم قافه روزگار است + علم شے باز مہل شے + علم رسیدن باید در سفینہ + علم غیب خاصہ خدا + علم مع و نماند این گداز مہند + عمر سفر کوتاہ + عمر ہمہ یاد میرود + عمر دراز بر سے تجربہ است + عقد قمار امینو کہ برام گیرد + عوان خود سوزد کدہ دوزخ شود + عود و در در آتش رود خاکستر است + عوض نیکی است + عیاشان را پیمان خوب را کسی گویند عینے بین خود موسے بین خود + عیش را در جہان خزان دادند +</p>		
گنجینہ سوم در امثال ہندیہ		
<p>عاشقی اور خالاجی کا ڈر + عاشقی خالاجی کا کہ نہیں + عاشقی اگر کبھی تو کیا گناس کہو دی + عاشق کی پرو سے گالی اور مار کہنا + عاشق اندھا ہوتا ہے عالی ہمت سدا + فلس عالم تیری چو لو اک نہ گہ سے یانی + عراقی سر زور نہ جلا گدہوت کان مٹھے + عطائی نان خطائی + عقلمندون کی نور ملا + عقل کہ پیش + عقل چھتکتی ست کہ پیش مردان بیاید + عقل کے طوطی اور کہو + عقل</p>		
امثال ہندیہ	۷۵	گنجینہ

خزینہ امثال

گنجینہ

دشمن علت دہو دمانے جاؤ عادت کیونکر جاؤ + عیب کر نیکیوں پر جانیں
 عید کے پیچھے چاند مبارک + عید کے چاند ہو گئے ہیں + عید کے پیچھے
 خرمیہ نسبت ویکر مشہا و حرف عین معجز مشمل برستہ کوغیر

تجنیہ اول در امثال عربیہ

قَابَ شَمْسٌ يَوْمَ نُجَيْدٍ سَجَاءً يَكْلِينُنَّ + غَابَ سَحَابٌ مِّنْ جَبَابٍ

ناپید شد دو ماہ باز آورد دوگرہ را + ناپید شد بہرہٴ سمندر ناپید شد

نَفْسُهُ مَعَالِهَا مَن غَالِ النَّاقَةَ + الْغَائِبُ جَمْعُهُ غَوَابٌ

ذاتش + ہلاک کرد انرا کسی کہ ہلاک کر دماہ فترت + غائب دلیلش باہست + کر

الْعُلَّ خَيْرٌ مِّنْ عَيْبٍ الْعَطْلُ + عَثَمَكَ خَيْرٌ مِّنْ تَسْمِينِ غَيْرِكَ

عل بہترست از عیب خالی از عل + لاغزی تو بہترست از فربہ شدن جز تو

غَدَّ رِيكٌ مِّنْ دَلِكِ عَلَى الْاِسَاءَةِ + غَدَّ وَهَاتَمُهُ وَوَدَّهَا

سنے و فاسے گرد بنو کسے کہ رہنہونی کرد ترا بریدی کردن + باد او یک ماہست و شاہ گاہ

شَهْرٌ + الْغَرَابُ عَرَفَ بِالْفَمْرِ + الْغَرِيَانُ سَوَادٌ وَجْهَ الْبَسْتَانِ

یک ماہست + زانے شناسا ترست بہ خرما + زاعنا سیاہی روی باغ نست

الْغُرْبَةُ كَالْفَاكِ كُرْبَةٌ وَالْفُرْقَةُ كَالْحَاخِرَةِ + الْغُرَّةُ جَمْعُ الْغُرَّةِ

سفر مہمان اندوست و جدائی ہمہ آن سوزش است + نا آزمودگی میکشد دڑہ را

فَارِ بِلِقَا لِهِ + الْغَرِيبُ عَمِي + الْغَرِيبُ مَن لَيْسَ لَهُ الْجَمِيْتُ + الْغَرِيبُ

سافر ناپناست + عزیز کسے ست کہ نیست مرا اور امعشوق + غایب

يَتَشَبَّهُ بِكُلِّ حَيْثِيَشٍ خَرَّوَةٌ الْجَوَادِ عَزَاةُ الْجَوْدِ + حَيْشٌ

چگ میزند بہر گیاه + بسیارے جو اندر گری شدن جو اندر است + کیست

دشمن علت دہو دمانے جاؤ عادت کیونکر جاؤ + عیب کر نیکیوں پر جانیں
 عید کے پیچھے چاند مبارک + عید کے چاند ہو گئے ہیں + عید کے پیچھے
 خرمیہ نسبت ویکر مشہا و حرف عین معجز مشمل برستہ کوغیر
 ناپید شد دو ماہ باز آورد دوگرہ را + ناپید شد بہرہٴ سمندر ناپید شد
 ذاتش + ہلاک کرد انرا کسی کہ ہلاک کر دماہ فترت + غائب دلیلش باہست + کر
 عل بہترست از عیب خالی از عل + لاغزی تو بہترست از فربہ شدن جز تو
 سنے و فاسے گرد بنو کسے کہ رہنہونی کرد ترا بریدی کردن + باد او یک ماہست و شاہ گاہ
 یک ماہست + زانے شناسا ترست بہ خرما + زاعنا سیاہی روی باغ نست
 سفر مہمان اندوست و جدائی ہمہ آن سوزش است + نا آزمودگی میکشد دڑہ را
 سافر ناپناست + عزیز کسے ست کہ نیست مرا اور امعشوق + غایب
 چگ میزند بہر گیاه + بسیارے جو اندر گری شدن جو اندر است + کیست
 ۱۷

خوبی ۲۱

۱۳۸

امثال غن

الْقُلُوبُ تَطْهَرُ فِي قَلَنْتَاتِ الْإِسْفَنْجِ وَنُورُ الْوَجْهِ يَدْخُلُ فِي غَسَّاقِ الْمَيْسِ
دلها پیدا میشود در لغزشها و زبانهها و گرانمای رویها پند خالص نهادن در کلبه خشم از

بِالْبَاطِلِ غَسَّاقُ مَنْ رِضَاكَ بِالْبَاطِلِ عَصَاةُ الْوَرْدِ
بناحق پند خالص نهادن بیکدیگر یعنی گردن زدن بناحق به سازگی رگهای کرون از

دِمَاءِ الْخُذُودِ عَضِبُ الْجَبَلِ عَلَى اللَّهِ عَضِبَ الْعُشَاقُ كُلُّ رِيحٍ
خونهای رخسار بگست + خشم گرفتن سب بر گوشت گت + خشم گرفتن عاشقان تان بدان

عَصَاةُ الْوَرْدِ عَنْ الْحَقِّ مَفْتِي غَلَامٍ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ تَبَيُّخِ جَاهِلٍ غَلَبَ
خشم گرفتن تواتر زشت گردیدن + کودک دانا بهتر است از بی پند نادان غلب

الْحَزَنُ وَالْقُدْرَةُ غَلَطُ الْعَاوِضَةِ غَلَبُ الْيَدِ امْطَلَقُهَا وَاسْتَرْقَتْ
همتهای تقدیر را غلطی زینت مردمان نصیرت مد حکم در دست الطوق کننده او و بنده مکر

رَقَبَةُ مَعْتَقِهَا الْعَمَاءُ غِنَى النَّفْسِ لِعِتَاءِ عِدَائِ الرَّبِّ وَجَعَلَانَ
برده را از او کند که او سب نیازی تو از گری نفس است و سرد و عذای روح است چه کار است

الطَّعَامُ عِدَاءُ النَّفْسِ غِنَى الْمَرْءِ فِي الْعَرَبِيِّ وَظَنُّ حَسَنَةِ الْمَرْءِ وَجَدَان
طعام عذای نفس است + تو از گری مرد در سفر و عین است + غنیت مرد باطن فن

لِحِكْمَةِ الْعَيْبِ عِنْدَ اللَّهِ الْغَيْبُ لَشَأْنٍ مِنَ الْبَرِّ الْغَيْبُ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ
والتق است عیب نزدیک است به سگ غیبت نخواستن از زان است + باران نیکو میکند چیز را که

گنجینه دوم مثنای فارسی

عزبت دیده مهربان باشد عرق شده را بفراید چه سود به عزیز کور ما
عزبت نیستیم بیارم + غضب مردم می آوست غلام بهت آغم

امثال فارسیه

۲۱

گنجینه

لع

سک و تازود

بصیرت

م

م

م

م

م

خوبی امثال

خزینہ ۲۲۰۳	۱۳۹	امثال غن وفا
<p>کہ دل بکس بہ غلام جان زدو آقا بھ دو + خاکہ گرازان شود و امسال سیمیشوم خوردم و زنباید خورد + غم نداری بز بجز غمخیز از ترش و بی دلنگ است صنی ہر چند کہ یک باشد سفرہ بر سر را کہ اندازد + غم خاص در دریا چیز دیدہ است کہ بغورش غوطہ میزند + غورہ مویر میبشو دمویر غورہ میشو د + غول بر تاجہ بندیشو</p>		
<p>گنجینہ سوم در امثال ہندیہ</p>		
<p>غرض باولی ہے + غریب کو کوڑیاں شرفی ہے + غریب کی جو رو سبکی سرچ + غریب کی جو رو عمدہ خانم ناون + غریبون نے روز و رگے دن بڑے آئے + غصہ بہت زور تھوڑا مار کھانے کی استغانی + غریب نے بست و دوم در مشاہدے حرف فاشتمل برستہ گنجینہ</p>		
<p>گنجینہ اول در امثال عربیہ</p>		
<p>فَاَنْ مِّنْ سَلَمٍ عَنِ نَفْسِهِ + فَاَضَى لِي اَقْدَحَكَ + فَاَعْتَبِرْ وَاَبَا اُولَى</p>		
<p>مخات یافت کسی کہ مانی یافت از بری ذات خودہ پس دشمن کن بر امن خیر نمودنی بکفکر بر دازم بر او الالباب + الفتنۃ اشد من القتل + فقی و لا کمالک فخر المرح</p>		
<p>صاحبان عقول فتنہ سخت ترست از کشتن + جوانست نیست مانند مالک + فخر کردن بفضیله اولی من فخر بہ باصلہ + فد یوہ نذیر من طبت لمن</p>		
<p>بزرگی خود بہترست از فخر کردنش بہ اصل خودہ پس تدبیر کن اورا مانند تدبیر کسی کہ علاج کردہ حب + فد کر اما انت منذر لست علیہم بمصیطہ و اولی</p>		
<p>کسی کہ دوست داشت + پس بندہ جز این نیست کہ تو پندہ بندہ ہستی نیستی بر ایشان برکاشتہ پس اولی لعیبہ ۲۲۰۳</p>		
لعیبہ ۲۲۰۳	۱۴۰	امثال ہندیہ و عربیہ

دوا و بیرون

خزینہ امثال

صاحبان عقول فتنہ سخت ترست از کشتن + جوانست نیست مانند مالک + فخر کردن

مثال نوا	۱۴۱	خزینہ
جزاء اللہ خیرا، الفرق بعد الوصال شدک من الموت + وثبتة له		
پاداش بہ اور خیرا ہوگی + جدائی پس از وصال سخت ترست از مرگ + گسترده اور ابرار		
وحلی امری + الفرض من السحاب + وقع الشیء یجر عن أصله +		
درگذاشت او کار مرا + فرضت میگردد مانند گذشتن ابرنا + وقع چیزی خبر میبرد از اصل خود		
وقی بین معدی حاب + الفرق بین النطو والشفوت كالصفحة		
جدائی کن میان معدی با هم و در سرگذشتی فرق میان گویائی و خاموشی مانند غوک		
واخوت + وقایة الاخوان حرة الجمان + فس من المطر وقوف		
دوای دوستی + جدائی برادران سوزانده دلست + گریخت از نار ان و بارش		
تحت المیزاب + وقی من الموت و فیه وقع + فسأبتینا النظر بان		
زیر پرده + گریخت از مرگ و در ان بیفکاد + گوز کرد میان ماظرمان		
قدت نعمة من كفة ماء + الفضل + اخل مال + اجمال		
تناه شد نعمت کسی که تا سبسی کرد از آن بزرگی + کاملترست از مال خود بیشترست از مال		
وطنة امره تدل على أصله + فعل الحكمة یفعلون على الجملة		
زبیدی مرد دلال میکند بر اصلش + فعل حکیم خالی نمیشود از دانش		
فصل الملوك ملوك الاعمال + فقرت منكم كما خفتم وقد		
کار پادشاهان پادشاهان کار است + پس گریختیم از شما هر گاه ترسیدیم از شما اگر کرد		
الاخوان عوبة + الفقر سواد الوجیه في الدارين + الفقر كنز		
برادران غربت است + درویشی سیاهی رو دینست در هر دو جهان + درویشی کنیست		
من كنون الله + الفقر مع القناعة احسن من الغنی مع البوص +		
از کنهاس خدا + درویشی با قناعت خوبترست از توکلوی با حرص +		
تجدید	۱۴۲	مثال عربیہ

در این صورت که در این کتاب مذکور است
دوست از آن که در این کتاب مذکور است
نظیر آنکه در این کتاب مذکور است
مشابه آنکه در این کتاب مذکور است
مشابه آنکه در این کتاب مذکور است
مشابه آنکه در این کتاب مذکور است
مشابه آنکه در این کتاب مذکور است
مشابه آنکه در این کتاب مذکور است

۲۳	۱۴۳	امثال قاف
فوطه بر جنم خوردنی بسیار + فم سخن گزیند + فیل گریه مرد است لیکن سستی است		
گنجینه سوم در امثال هندی		
<p>فاتحه درود کمال درود + فارسی اوستا که در نماز است و + فال کی کویر یا ملا کو حلال بن + فالوده کهانی دانت لوطی تو بلا سو + فتح داد الهی جو + فونی فالوده ایک بہا و نہیں ہوتا + فضل سے تو چھیاں عدل کی تو لیاں فقط تعویذ تو کام نہیں کتا بلکہ کہ میں بھی ہوتا جا ہیے + فقیہ کی نشوونما فقیر کو مل ہی دو شالا ہو + فقیہ قرضدار کا تین نہیں سمجھتا + فلانا تو مار ہیے فلانے کی مان نے خب کیا بر کیا کر کے چھوڑا اور فوج کیا + فوج کو کھانے پر خرنیمہ نسبت سوم در شہما سے حرف قاف مشتمل ہے</p>		
گنجینہ اول در امثال عربیہ		
<p>قائل الخیر یضرب خرصه + القاد من ازل ولا یزود + القاسم یخروم کندہ حریص حریص دست مبارکندہ از سفر زیارت کردہ مشہور و زبان کھنکھانہ القاص لا یجیب القاص القانع عفی وان کان جائعا قصہ گوی دوست مبارکندہ گوی + قانع کندہ تو گرت اگر جہاں گرسند زشت کن مغزی خیر کما حطت + قیہ اللہ سیر اعنک لمعتدی + القبط دال ملک بزرگاک بہتر و خط است + زشت کرد خدای راز انزد یک عالم + قبضہ نشان ملک است قبل البکاء قد کان وجهک حایسا + قبل الریح من السهم قبل الریح پیش از گریستن بہ تحقیق بود و ترش + پیش از ریزانیدن بر نثاره پیش از ریزانیدن</p>		
گنجینه	۷۹	امثال عربیہ

خرنیمہ اول امثال

گنجینہ سوم در امثال ہندی
گنجینہ اول در امثال عربیہ
گنجینہ

۲۳۳	۱۲۶۶	امثال قاف
كُنْزَهَا تَوْقَدَ مِنْهَا - الْقَلِيلُ مِنَ التَّدْبِيرِ أَتَقَى مِنَ الْكَثِيرِ مَعَ التَّدْبِيرِ		
بیشتر از آنش فروخته کرده بشود از جمله آنک از تدبیر باقی ترست از بیشتر با تدبیر +		
الْقَلِيلُ لِلْبَأْسِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْكَثِيرِ الضَّارِّ - الْقَلِيلُ يَدُلُّ		
آنک سودمند بهترست برای شما از بیشتر ضرر کننده + آنک دلالت میکند		
عَلَى الْمَثْبُورِ الْقَمِيصُ بِالْقَمِيصِ الْقِنَاعَةُ إِلَى الْغِنَاءِ		
بر بیشتر پیراهن مقابل پیراهن است + قناعت بیرون تو اگر می ستد +		
الْقِنَاعَةُ أَفْضَلُ الْغِنَاءِ + الْقِنَاعَةُ كَثْرٌ لَا يَفِي + الْقِنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَعُ		
قناعت بزرگتر تو اگر هست + قناعت نجیبتر که فانی شود + قناعت مالست که گنجینه		
الْقِنَاعَةُ مِنْ طَبْعِ الْبَهَائِمِ قَوْمِي وَالطُّفَى قَوْلُ الْعَطَارِدِ		
قناعت از طبیعت جانور است + قطع کن و لطف کن + سخن عطارد از		
دَقَائِقُ السُّنْبَلَةِ - الْقَوْلُ مَا قَالَتْ حَدَاوِيهِ الْقَوْلُ حَسْبُ		
بار یکبارها سانسند است + سخن چیز است که گفت حدام + سخن موافق		
صِمَّةٌ الْقَابِلُ يَقَعُ وَالسَّيْفُ حَسْبُ عَصْدِ الضَّارِبِ يَقَطَعُ		
هیت گوینده واقع میشود و شمشیر موافق بازو زنده می برد		
قَوْلُ اللَّيْتَةِ مَيْتَةٌ قَوْلُ الْمَاءِ أَشَدُّ مِنْ قَيْدِ كَيْدِ الْقَيْدِ		
سخن مردار مردار است + قید آب سخت ترست از قید آهن + قید است		
وَالرَّغْمَةُ قَيْلٌ لِلدَّبْعِلِ مِنَ ابْوَكٍ قَالَ الْفَرَسُ خَالِي + قِيمَةُ الْمَرْءِ		
درفتنی در از زانی گفته شد برای استر که گیت بد تو گفت اسب مو من است + قیمت مرد		
هَيْئَةُ + قِيمَةُ الْمَرْءِ مَا حَسِبْتَهُ		
هیت دست + قیمت مرد چیز است که اگر گشته بود		
کجیسه	۱۲۶۷	امثال عریبه

عطار نام مرد است
از کتب ۱۲۶۷
نام دختر ماضی
سعی است ماضی
الارب
حلام بودن قطع
نام زوجه
برگشتن از بیرون قید
امثال
سینه چرخ است
دیگونی
در آن قید است
عزیز او در زخم است
از قید خانه و سینه
از قید آن
قید است
قید است
قید است
نجیب
از اعراق
والان فریب قوی
والتان فریب سخت
خدا کسین
عبد کسین
سوزنی اقاوس

گنجینہ دوم در مثالی فارسی

الف
ع
ج
د
ز
ح
ط
ث
ج
د
ز
ح
ط
ث
ج
د
ز
ح
ط
ث

قارون ہلاک شد کہ چل خانہ بچ داشت + نوشیروان مژدہ کہ نام نلوگر داشت +
 قاضی بد گوواہ راضی + قاضی بر شہوت راضی + قاضی چست گواہ سست +
 قاضی ز پسل قرار نشو و کار + قاضی را با ما نشین بر دشمن دست + محتسب
 گرس خورد مغز و در دست را + چرخ چون پیر شود پیشہ کند دلالی + قدر
 عافیت کسے دانکہ بمصیبتی گرفتار آید + قدر زر زگر شناسد قدر جوہر جوہری
 قدر عیسی کجا شناسد خیر + قدر نعمت است بعد زوال قدم نامبارک مسعود +
 گریہ ریارد و برارد و در قرآن را از لوج زر چه زیب + قرب سلطان تش
 از وی تیرس + قرض کہ از ہزار گذشت نان و گوشت تا بد خورد + قرض حیض و امانت
 قرض شہر مردانت + قرض بعد از دست قرض ناری بر و پشت بخواب قسم برا
 خوردنت + قصہ کوتاہ + قضای نیشہ بنای پستہ در قضیہ زمین بر سر زمین +
 قطب ان جانو صید + قطرہ نظرہ جمع گردد و انگہ دریا شود + قطع نظر از شرف کرنا
 دیگر حضرت تاریخ دان نیز مہند قضا زون گردن گشا نگر دن زدنت مسیلا
 خواہ لیل و ال خارش کردن + قفل بیدر یانینون + قفل بر در آسمان + قلاوہ بازگشت
 قلم رفتہ را چہ چارہ کند + قلم جو اندر دست + قلم بخت من شکستہ سرست قلم انجا رسید
 و سر شکست قلند رہہ جو گوید دیدہ گوید + قلیہ زمزمہ در گزشت + قمار و راہ قمار
 قناعت تو بگو کند مرد را + قول دان جان آرد + قہر درویش مسلمان ویش +
 قہر درویش بان درویش قیامت گزیرید تیا قیمت حکمت قیمت غفران دان

خزینہ الامثال

گنجینہ سوم در امثال ہندیہ

قاضی جی بکون ہوو شہر کا اندیشو + قاضی کاکہر کو جو سیاہ قاضی کی نج قاضی

بازار محلی در کربلا
 بازار محلی در کربلا
 بازار محلی در کربلا
 بازار محلی در کربلا

۲۸	۱۲۹	امثال کاف
بُرَيْتٌ مَوْلَاهُ + كَالشَّاةِ تَجْتَنُّ عَن سِلْبِئِنِ جِرَارٍ + كَالفَاخِرَةِ بویزه مالک خود مانند گوسفندی که سعی جز از کار و بیرون + مانند زن فخر کند		
خُدَّاجٌ رُبَّنَّهَا + كَالْقَائِضِ عَلَى الْمَاءِ + كَالنَّكْبِشِ يَجْلُ شَفْرَةَ که سه بند مالک خود را مانند قبضه کند بر آب + مانند کبش که بر سپرد کار در		
وَرِئَاءُ إِسْكَالِمْهُوْرَةٍ مِّنْ مَّالِ ابْنِهَا + كَالْمُهْوَرَةِ إِخْدِءِ ورنادار + مانند زن مهر داده شده از مال مهر خود + مانند زن مهر داده شده		
حَدَّ مَيْبِقًا + كَالْمُهْدِرِ فِي الْعَتَةِ + كَانَ حِمَارًا فَاَسْتَأْنَنَ از دو پا بر زمین او مانند شتر باندگنده در خطره + بود خرنس ماده خرنس		
كَانَ لَكَ مِّنْ حِرَابِ النُّورَةِ + كَانَ كَسْرًا فَصَارَ ذِئْرَاعًا بود بر سه توان اینان آهک + بود پای پس گردید ذراع و		
كَانَتْ وَفْرَةٌ فِي عَجْرَةٍ + كَأَمَّا عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ + كَأَنَّهُ بود دقره در سنگ بزرگ + گویا که بر سر ما ایشان پرزده است و گویا که		
بَيْضَةُ الدِّيَكِ + كَأَنَّهُ قَاعِدٌ عَلَى الرَّقْدِ + كَأَنَّهُ قَلَمٌ يَكْتُبُ تخم مرغ است + گویا که در سینه است بر یلان + گویا که در چشم است که بگوید		
السَّعَادَةُ وَهِيَ عُرْيَانٌ + كَأَنَّكَ إِذَا كَانَتْ لَكَ عُرْيَانٌ نیک بختی را در حال آنکه در بر بند است + بود مانند سوسه روزه + کلان شد عمر		
عَنِ الطُّوقِ كَبْرُ قِ الْخَلْبِ + كَيْفَ الْفَاصِلِ بَيْنَ الْعَصَا بیب طوق + مانند برق بے باران + مانند در میان آمدن فاصل میان جز		
لِحَائِقًا كَثْرَةُ الْإِخْتِلَافِ فِي شَيْءٍ كَدَيْلٌ كَذِبُهُ + كَثْرَةُ دوست آن + کثرت اختلاف در چیزی نشان دروغ او است و کثرت		
کنجینه	راج	امثال عسیره

بوی بختی او گرفت
 بازارش کند پس او
 راضی از شتر بر او
 عین بالضم است
 شتر یعنی شتر است
 از شاخ در شتر
 سینه در شتر
 یعنی شتر که در خطره
 بوی شتر تا سواد شتر
 عجز در آن شتر
 در آن می کند در آن مثل
 فریاد می کند در کارش
 بنام شتر که در کارش
 این مثل در حق
 پس از جمله می رود
 در شتر از جمله می رود
 در شتر از جمله می رود
 در شتر از جمله می رود

در صورت حال تقرب میان خود
 در وقت باقی ماندن در
 آید در آن گرداید و این مثل
 نکاست استمال کند که
 در مصیبت حاضر باشد
 در وقت آن مصیبت
 در وقت آن مصیبت
 در وقت آن مصیبت

فان نفع الجوز ۱۳
 نفع زبادن ۱۲
 نفع کباب برودن ۱۱
 نفع کباب برودن ۱۰
 نفع کباب برودن ۹
 نفع کباب برودن ۸
 نفع کباب برودن ۷
 نفع کباب برودن ۶
 نفع کباب برودن ۵
 نفع کباب برودن ۴
 نفع کباب برودن ۳
 نفع کباب برودن ۲
 نفع کباب برودن ۱

۲۳۰	۱۵۰	امثال کاف
الْبَقْرُ اصْطِحَ عَلَامَةَ التَّفَاقِي - كَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ - كَثْرَةُ الْاِكْمَالِ	کثرت خلاف دشمنی است + کثرت امثال	
تَوَاصَحَ لَشَانَ عَاقِ سَت - كَثْرَةُ الْعُقَابِ يُوجِبُ الْبَعْضَاءَ - كَثْرَةُ	کثرت عقاب موجب میشود دشمنی سحر است + کثرت	
تَقْطَعُ اعْتِمَاقَ الرَّجَالِ - كَثْرَةُ الْعُقَابِ يُوجِبُ الْبَعْضَاءَ - كَثْرَةُ	کثرت عقاب موجب میشود دشمنی سحر است + کثرت	
الْفَيْحُ لَا يُجُولُ الْقَصَابِ - كَثْرَةُ الْوَقَائِقِ نِفَاقٌ - كَثْرَةُ الْحَطَبِ	کثرت موافقت نفاق است + کثرت حطب	
يَلْفِيهِ قَلِيلٌ مِنَ النَّارِ - كَثْرَةُ النُّصْحِ حُجْمٌ - كَثْرَةُ	کثرت نصیحت تندی است + کثرت حطب	
الَّذِي يَأْكُلُ كَرْمًا وَيَذَرُ الْكَلْبَ - لَعْنَةُ الْكَلْبِ لَعْنَةُ الْكَلْبِ	کثرت کرم + کثرت کلب لعنت کلب لعنت کلب	
الَّذِينَ يَأْكُلُونَ مِنْ ثَمَرِهِمْ وَأَنْ يَصُدَّقُوا عَلَيْهِمْ - وَوَضَحَتْ حَجْمَةُ الْكَلْبِ	بسیار دروغ گویند داشته شد است اگر چه باو کند از ایشانش و همواره بشود دینش + بسیار دروغ	
يُعْنِي وَلَا يُعْنَى الْكَلْبُ عَلَى الْبَقْرِ - الْكِرْيُ إِذَا وُعِدَ	طعام شب میخورد و طعام باو داد نمیخورد و آنها را راه رود باو بر کوه نشینی است + جوهر چون وعده کند	
أَوْفَى - الْكِرْيُ الْمُخْتَارُ مِنْ سَنَوَى عَيْدَةَ الذَّهَبِ الْأَمْحَارِ -	افزایند + جوهر برگزیده کسی است که برابر باشد نیند او زرد سنگها	
الْكِسْبُ حَبِيبٌ لِلَّهِ - كَسَدَتِ الْيَوَاقِيْتُ فِي بَعْضِ الْمَوَاقِي	روزگار حقیقت محبوب خداست + نالوان شد با تو تنها در بعضی جایها	
الْكِسْلُ بَابٌ مِنَ الرَّذَقَةِ - كَسِدٌ وَعَوِيٌّ وَكُلُّ عَيْدٍ خَيْرٌ	کستی درایت اوسب دینی + کسرت و عویر دهر کورخر بهتر است	
۲۴۰	۱۶۰	امثال عویر

کتاب کباب برودن ۱۱
 نفع کباب برودن ۱۰
 نفع کباب برودن ۹
 نفع کباب برودن ۸
 نفع کباب برودن ۷
 نفع کباب برودن ۶
 نفع کباب برودن ۵
 نفع کباب برودن ۴
 نفع کباب برودن ۳
 نفع کباب برودن ۲
 نفع کباب برودن ۱

۱۵۰

خزینہ ۲۴	۱۵۱	اشغال کا
کتاب القرن جدعت اذناہ کفاک من عیوب		
مانند جویندہ شاخ کہ بریدہ شد بر دو گوش اوز + پس شد ترا از عیبا سے		
الدنیان لا تبقی کفاک ہما جامک بالمووت کف کف		
دنیا ایک دن باقی ہے مانی + پس شد ترا از وس اندوہ عالم تو مرگ + یک ہی تھی نقیض		
حسرت من کنز علم کفت الی ونبیۃ کفر سی وہان الکفرا		
بہترست از گنج علم + شتانی کردن ست سنوسے وہیہ مانند ذواشیہ و کفر		
اشد من الکفر کفی بالمووت واعظا کفی بالشیب ذاء		
سخت ترست از کفر + پس شہرگ از روی بندد بندہ + پس غصہ سیری از روی بیماری		
کفی الحسود حسدا کفی الحسود حسدا کلا جاب بنی		
پس شد حسد را حسدش + پس شد اسے حسد حسد تو + ہر دو جانب		
ہر شئ کھن طریق کلا رعت العین لا تقابل الکلاب علی		
ہر شے بر اسے آن زمان بر دست + چہ رنگان کروہی گور خرا کہے شہد + کلمہ از گلمارا ہر		
المقر کلام اساق کملوک الکلام کلام المر عیان فضیل		
گادوشی + کلام پاشانان + باد شاہی کلام ست + کلام مرد نیان بزمی دست		
ترجیح عقلہ کلام اللیل یجھوہ النهار کلام الجانین		
و بیان عقل دست + کلام شب تا بود یکین آن از روز + کلام مجنونان		
لا یعتبر کلام لیلین وظلمہ لیلین کلام العاقل اکثر مال و		
اعتبار کردہ نہیں بود کلام نزم و ستم ہو تو ادا + کلام دانای بیشتر او مال ست و		
کلام الجاہل اکثر و بال کلام کالفعل و فعل کالاسل و		
کلام نادان بیشتر او و بال ست + کلام مانند جہد ست و فعل مانند خار در است		
گنجینہ	۱۶۰	اشغال تجربیہ

مع التاء والتاء
 مع الفاء
 مع الميم
 مع النون
 مع السين
 مع الضم
 مع الكسرة
 مع الفتح
 مع الهمزة
 مع الواو
 مع الياء
 مع الألف

۲۷۰	۱۵۲	امثال کان
كَلَامُكَ كَمَا لَكَ + الْكَلَامُ إِلَى الْكَلَامِ + كُلُّ أَرْبَتٍ		
کلام تو کمال گفتی . کلام همیشه سوسه کلام . هر شتر بسیار موی		
نَفُورٌ كُلُّ أَرْبَعٍ فِي بَيْتِهِ صَبِيحٌ + كُلُّ أَرْبَعٍ فِيهِ مَا يُرَى + كُلُّ أَرْبَعٍ		
رسنده است . هر مرد در خانه خود کودکی است . هر مرد در دوست چیزیکه انداخته میشود بیکدیگر میرسد		
يَعْرِفُ بِقَوْلِهِ وَيُوصَفُ بِفِعْلِهِ + كُلُّ آدَاءِ الْخَيْرِ عِنْدَ خَيْرٍ +		
شناخته میشود بسخن خود و توصیف کرده میشود فعل خود . هر وسیله نیکی نزدیک غیر خود است .		
كُلُّ إِنَاءٍ يَتْرُقُ فِيهِ + كُلُّ لَحْدَةٍ يَحْتَدِي لِحَافٍ لَوْ قَعَتْ		
هر آذین بچوکه باخورد در دست . هر کفگیر فعل میکند در کاس برینند پاکه یا سوده است از سکنج		
كُلُّ النَّاسِ رَاضٍ عَنِ عَقْلِهِ + كُلُّ أَمْرٍ مِنْهُنَّ يَوْفِيهِ كَلٌّ يَكُونُ		
همه مردمان راضی اند از عقل خود . هر کارگر در داشته شده است بروقت خود هر کارگر		
بِالْحَمَلَةِ لَا تَدُومُ أَيَّامُهُ + كَلْبٌ عَسَى خَيْرٌ مِنْ كَلْبٍ بَضَّ كَلْبٌ		
بشکلی همیشه نماند روزنامه او . سگ کتف با سبانی کرد بهتر است از سگ که بزوان داشته		
أَجْوَلُ خَيْرٌ مِنْ سِدِّ إِبْضٍ - الْكَلْبُ بَنُوخٌ وَالْبَدْيُ يَلُوحُ + كُلُّ حَبِيدٍ		
بسیار از خیر است از شیر زانو نشینده . سگ بسیار آواز کند است و ماه شیر چاره هم میرسد میشود		
كُلُّ حَبِيدٍ يَالِدٌ يَوْمَ يَمُوتُ كُلُّ حَيٍّ تَابِعٌ أَوْ كَلٌّ ذَاتٌ صِدْقٍ لِحَالَةٍ كَلٌّ		
هرگز در باغچه نرود است شادان اند . هر قهیل بر روی گردنشان خوردند هر زن صاحب بر این خرد خانه است		
ذَيْلُ خَيْتَالٍ كَلٌّ يَسِيرٌ جَاوِزٌ لِأَمْتَيْنِ سَمَاعٍ + كُلُّ شَاةٍ بِرَجُلَيْهَا		
صاحب نامن از میکند هر را که تجاوز کرد دوله را مشهور شد . هر تیرت بیای خود		
سِقَاطٌ + كُلُّ شَيْءٍ مَالِكٌ لِأَوْجُهِهِ + كُلُّ شَيْءٍ كَتَبَ عَلَى الْإِنْسَانِ		
نفرین است . هر چیزیکه مالک شونده است مگر ذات و تقاضا . هر چیزی که نوشته شده بر انسان		
کنجینه	حج	امثال عربیه

کلام تو کمال گفتی . کلام همیشه سوسه کلام . هر شتر بسیار موی
 رسنده است . هر مرد در خانه خود کودکی است . هر مرد در دوست چیزیکه انداخته میشود بیکدیگر میرسد
 شناخته میشود بسخن خود و توصیف کرده میشود فعل خود . هر وسیله نیکی نزدیک غیر خود است .
 همه مردمان راضی اند از عقل خود . هر کارگر در داشته شده است بروقت خود هر کارگر
 بشکلی همیشه نماند روزنامه او . سگ کتف با سبانی کرد بهتر است از سگ که بزوان داشته
 بسیار از خیر است از شیر زانو نشینده . سگ بسیار آواز کند است و ماه شیر چاره هم میرسد میشود
 هرگز در باغچه نرود است شادان اند . هر قهیل بر روی گردنشان خوردند هر زن صاحب بر این خرد خانه است
 صاحب نامن از میکند هر را که تجاوز کرد دوله را مشهور شد . هر تیرت بیای خود
 نفرین است . هر چیزیکه مالک شونده است مگر ذات و تقاضا . هر چیزی که نوشته شده بر انسان

کلام تو کمال گفتی . کلام همیشه سوسه کلام . هر شتر بسیار موی
 رسنده است . هر مرد در خانه خود کودکی است . هر مرد در دوست چیزیکه انداخته میشود بیکدیگر میرسد
 شناخته میشود بسخن خود و توصیف کرده میشود فعل خود . هر وسیله نیکی نزدیک غیر خود است .
 همه مردمان راضی اند از عقل خود . هر کارگر در داشته شده است بروقت خود هر کارگر
 بشکلی همیشه نماند روزنامه او . سگ کتف با سبانی کرد بهتر است از سگ که بزوان داشته
 بسیار از خیر است از شیر زانو نشینده . سگ بسیار آواز کند است و ماه شیر چاره هم میرسد میشود
 هرگز در باغچه نرود است شادان اند . هر قهیل بر روی گردنشان خوردند هر زن صاحب بر این خرد خانه است
 صاحب نامن از میکند هر را که تجاوز کرد دوله را مشهور شد . هر تیرت بیای خود
 نفرین است . هر چیزیکه مالک شونده است مگر ذات و تقاضا . هر چیزی که نوشته شده بر انسان

خزینہ	۱۵۳	امثال کاف
يَجِدُ كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ + كُلُّ شَيْءٍ أَخْطَا أَتَىٰ لِفِ جَلِّ		
سے پائے آنا + ہر چیز باز میگردد سوی اصل خود + ہر چیز		
كُلُّ شَيْءٍ يَحِبُّ وِلْدَانَهُ حَتَّىٰ الْحَبَارَىٰ + كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الطَّرِيفِ		
ہر چیز دوست میدارد بچہ خود را تا آنکہ حباری ف ہر چیز از طریق		
ظَرِيفٌ + كُلُّ شَيْءٍ مَوَاهِبُ مَا خَلَا النِّسَاءَ وَذَكَرَهُنَّ + كُلُّ شَيْءٍ		
ظریف است + ہر چیز اساست جز زنان و ذکر ایشان + ہر ہا جو کہ نیست		
خَيْرٌ فِيهِ عَدْلٌ أَيَّامَهُ جُبُونٌ + كُلُّ صَيْدٍ فِي جَوْفِ لَفْرَأَةٍ		
نیکی در آن شمار کردن تو روزهای آن را و پاک گیت + ہر شکار در شکم گور خراست ف		
كُلُّ صَيْبٍ عِنْدَهُ كَمَا دَنَتْهُ + كُلُّ طَوِيلٍ أَحْمَقُّ + كُلُّ فُحْلٍ		
ہر سو سار نزدش سر کشی است + ہر دراز قد ناوان است + ہر نر		
يَعْبُدُنِي وَكُلُّ أُنْثَىٰ تَقْدِي + كُلُّ فِتْنَةٍ بَيْنَهُمَا مُجِبَةٌ		
مذی سے آرد و ہر مادہ قد سے آگند + ہر زن جوان بہ پسر خود خوشنود شوئے است		
كَلْفَنِي الْأَبْلَقُ الْعَقُوقُ + كُلُّ قَصِيدٍ فِينَنَةٌ + كُلُّ قَلِيلٍ		
تکلیف داد مرا بقی عقوق ف ہر زن کوتاہ قد بلاست + ہر خورد کے		
تَعْشُ كَثِيرٌ + كُلُّ كَلْبٍ بَبَابِهِ بَبَاحٌ + كُلُّ كَلْبٍ يَطْلُبُ صَيْدًا + كُلُّ		
زندگی کن بیشتر + ہر سگ بد روازہ خود بسیار آواز کندہ است + ہر شامہ بطلب شکار را ہر یک		
مَيْسِرٌ لِمَا خَلَقَ لَهُ + كُلُّ مَنْ عَلِمَهَا فَانَ + كُلُّ مَلْدٍ عَدَابٌ		
آسان کردمشہ است برا آنچه پیدا کردہ شد بر او + کہ ہر کس را لایحی چیز خفاشوندہ است ہر وہی بسیار در		
كُلُّ فُحْلٍ لَوْ قِي سَيْفُوتٌ + كُلُّ مَرْرٍ لَوْ قِي سَيْفُوتٌ + كُلُّ مَلْنُوبٍ		
ہر فحلق نزد یک است کہ میرد + ہر روزی دادہ شد ہر نزدیک است کہ فوت شود ہر نوشتہ		
الخزینہ	۱۵۴	امثال عریبہ

این کلمہ در لغت عربی
 و در لغت فارسی
 و در لغت اردو
 و در لغت ترکی
 و در لغت روسی
 و در لغت فرانسوی
 و در لغت آلمانی
 و در لغت ایتالیایی
 و در لغت اسپانیولی
 و در لغت پرتغالی
 و در لغت ہندی
 و در لغت چینی
 و در لغت جاپانی
 و در لغت کوریائی
 و در لغت ویتنامی
 و در لغت تایلندی
 و در لغت لائوس
 و در لغت کامبوجی
 و در لغت فیلیپینی
 و در لغت اندونزیایی
 و در لغت مالائی
 و در لغت سریلانکائی
 و در لغت سریانی
 و در لغت یونانی
 و در لغت رومی
 و در لغت عربی

این کلمہ در لغت عربی
 و در لغت فارسی
 و در لغت اردو
 و در لغت ترکی
 و در لغت روسی
 و در لغت فرانسوی
 و در لغت آلمانی
 و در لغت ایتالیایی
 و در لغت اسپانیولی
 و در لغت پرتغالی
 و در لغت ہندی
 و در لغت چینی
 و در لغت جاپانی
 و در لغت کوریائی
 و در لغت ویتنامی
 و در لغت تایلندی
 و در لغت لائوس
 و در لغت کامبوجی
 و در لغت فیلیپینی
 و در لغت اندونزیایی
 و در لغت مالائی
 و در لغت سریلانکائی
 و در لغت سریانی
 و در لغت یونانی
 و در لغت رومی
 و در لغت عربی

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

کَانَ + كُلُّ مُصِيبَةٍ اَخْطَاكَ شَوِي + كُلُّ مَنْ اَقَامَ مَخْصُوسًا
 شدنی است هر مصیبت که خطا کن ترا سهل است + هر کس که اقامت کرد ترا و شد شبیه
 كُلُّ مَنْ رَاكَ نَقَصَ + كُلُّ نَفْسٍ رَاقَةٌ الْمَوْتِ + كُلُّ شَجَّارٍ اِسْبَلُ
 هر کس که زیاد کرد ما نقص کردید هر جان چشده مرگ است + هر رنگ شسته
 شَجَّارِهَا + كُلُّ يَعْجَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهِ + كُلُّ يَخْضُدُ مَا رَزَعُ وَ يَجْرِي
 حریص است + هر کس عجل میکند بر بیت خود + هر کس بیگانه جز اگر گشت در دو پا و تاش و تاش بود
 مَا صَنَعَ + كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ + كُلُّ يَوْمٍ اَبْرُكُ كُلَّ شَيْءٍ النَّارِ اِلَى
 آنچه عمل کرد + هر روز و هر حال است + هر روز ابر است + هر کس میکند آتش را بسوی
 قَوْصِهِ كَمَا ل الْعِلْمِ فِي لَعَلِّ كَمَا ل الْجَوَادِ اِعْتَدَ اَمْعَهُ + كَمَا
 کج بود خویزه کمال علم در علم است + کمال سخاوت اعتدازت باوست + چنانچه
 يَزْرَعُ يَخْضُدُ + كَمَا تَدِينُ تَدَانُ + كَمَا سَبَّحَ مَرَّ اِلَى هَجْرٍ مَعْلَمَةٍ
 کشت میکند در و در میکند + چنانکه میکنی با داشتن داده بشوی + مانند بضاعت کند که جز با آنچه ماندن فایده
 اَمَّا الْبِضَاعُ + كَمَنْ مَوْمِنٍ فِي قَبَاءٍ + وَ كَمَنْ كَافِرٍ فِي عِبَاءٍ + كَمَنْ
 که مقصودش جهام است + بسیار از مومن در قیامت + و بسیار از کافر در کفر است + بسیار
 مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلِبَتْ فِئَةٌ كَثِيرَةٌ بِاِذْنِ اللَّهِ كَذَلِكَ مَا كُنْتُمْ
 از گروه اندک غالب شود گروه کثیر را به اذن خدا - مانند دو همنشین
 حَذِ قِمَةً + كُنْ عَصَا مِثْلًا وَلَا تَكُنْ عِظَامًا مِثْلًا كُنْ لِي تَانًا وَلَا تَكُنْ عِظًا
 چنبد + باش عصای و باش عظامی و باش نرمی کننده و باش سوز
 كُنْ هَلَاكًا وَلَا تَكُنْ مَاصِنَةً + كُنْ يَهُودِيًّا وَلَا تَكُنْ عَلِيًّا لِنُورِهِ
 شو ماه نو + دباک در آنچه عمل کردی + مشو یهودی + و بازی کن به نوریت +

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

۲۱۸۱۲۵۰۵۰۵۰۵

خزنیت ۲۳
 ۱۵۴
 امثال کان

امثال کاف

الکوفی لا یبق فی کیف توفی ظفر ما انت را کبه

توفی ایضا نمیکند + چگونه نگاهدارستی پشت آنرا که تو سوار او هستی

گنجینه دوم در مثل های فارسی

کار است در انشان دگرست + کار نیکو کردن از نیکو دانست کار نیکو شنودن
کار ما نیست کار استادست + کار نیکو نشود نیکو شد + کار نیکو کار است نه کار نیک
کار نیکو بعقل نیاید + دیوانگی در او بیاید + کار را کار فرما میکند + کار کبک یک مغز نیست
کار امر و زبردان باید گذاشت + کار بیخام و عقل علامت + کار را کار فرما آید + امید
کار با استخوان رسیده + کار دست خود را نمی برد + کاسه از آتش گرم تر + کاسه فولسای
کاسه همسایه دو یاد دارد + کاشمیری بزمیری + کافر همه بگفتن پذیرد + کالای برش
خاوند + کاه در کاه ان نمخاند + کاه کمنه بباد میدهد + کبابی بخور و راکی برود + کابل را یک
کار فرما و صد پذیرد + بشنود کعبه را بگو تر قاز با قاز کند + بخش با بخش + و از به کی گریز
به رسیده جاروغن + کجا بنگال کجا نوزبانی + کج دارد و مرزین کج نشین + راست گو که دره حور
مے آید پیش + کردنی مردی + کرمے بگو به که کلنی بهوا + کرم که صوف خود از و بالشیع عم
کرمش مایه سرگردانیرت + کرم نما و فرود آگ که خانه خایه است + کرمیان است میارند همما
طفله را به که بر اصد دینار خرج بشود و بخیل را زار + کس چ دانند که پیش ده که خوبست
و که زشت + کس بگوید که دوغ من شست + کس بخار دشت من جز ناخن انگشت من
کس نیلین بر سیاه نوم + و به از جهان شود معدوم + کس نیلین بد بخانه درویش + که خراج
زین باغ به + کس نیلین موخت علم تر از من + که مرا عاقبت نشانه نکود + کسے دانز
که اشتر میچیزد + کسے کجاست که او دامن میا بودست + کسے که جامه دارد دامن کجا آرد

توفی ظفر ما انت را کبه
۱۲ مثل اللرب

خزینة الامثال

۱۱

۱۲

کسی که نزار و نشان پدر + تو بیگانه خوان و خوشتر بسر + که عیب بد فلک بره شش مهر
 بر سه چند که زدی کف زدی حلو گو + کفش دو زجرم آلوده خایه و لوله نیک خود +
 کفش در شب از مرده تر سرد روز از زنگان مرد + کلان با که تو باشی عقل با ما شد نگاه
 بر سر هر دو می نهد + کلان بجز دو پا درام حرافق + کلان بک کبک گوش که در تنگ خوشتر
 هم فراموش کرد + کلان چاه کن آب دان حاجت نیست کلان انداز پا یاد اشک
 کمان بیچین بکشدن بد بگشاده شود + کمر خور و لنگری با که کم خرج و باالاشین کم خور
 جان من است + کمر شام کند بر هر خواهد بود حکمت است + کمر ماه خرد شد از زبان
 بلند + کور کوی کوی بقل بر بود + نرد ابل حسد کبر بود + کور و نظر بازی + کور خواهد بود چشم
 کور بجا خود دنیا است + کور احتیاج چراغ ندارد + کور را پادشاه کلستان چه کار کور بی
 یاز نادانی + کوزه کرد کوزه شکسته آب میخورد + کوزه همیشه از چاه در بر آید + کوزه نو در
 آب سرد دارد + کوشش چسب سود چون نکت بخت یاوری + کوشش سفیده است + سمه
 بر آب بود + کوفته را مان جوین کوفته است + کوه بر خند بلند است + کوه بر در + کوه کنون
 و کاه بر آوردن + کوه دگاه پیش رویی است که آفتاب است و تاخیر و طالب زبان دارد که
 بار محنت خود به زبار منت خلق + که تا در این پیشانی نه رویه که جلو چو یکبار خوردن است که
 خود در شنبه بر در می اند + که کم از کبود نیست که ز زرش در جهان گنج گنج که در
 که نیافت + که کام نجی و راهبان در سبب است که کذب بر چه گوئی گویت با + که محرم سید
 نقطه مجرم شود + که مرد راه نیندیش از نشیب و فراز که بر کجا شکرستان بود + که سبب
 که بر کسب استراقت نظر به عیب کند + که هیچ کس نذر در خست بر سنگ که بخنی بود در سنا
 که آردی و کسی بر شدی + که یک شکر دارد که سبب استراقت نظر به عیب کند + که هیچ کس نذر در خست بر سنگ که بخنی بود در سنا

در این روز و در این

خزینه الامثال

کجی ز سوم در امثال هنر به	اج	ادبنا افار سبه
---------------------------	----	----------------

کافے بڑا نام تلوار کا لڑی سپاہی نام سردار کا۔ کاکڑ اور دوڑ اور زمین کا کڑی
 ٹانڈی بار بار بھینچتی ہے کاکڑ کا آٹو۔ کاجل سب کوئی دمی جیون بھانت بھانت
 کاجل نیا کر بسا بسا نام کاسا بہر کہانا عصابہر تلپنا۔ کاغذ کی اواج نہ ڈوبی کل
 ڈوبی کاغذ کے گھوڑے دوڑتے ہیں۔ کاکڑ کا کاکڑی سانا۔ کاکڑی بھینسی بھینسی کی توڑ
 کاکڑی کا بدل اور دو ہولابرسن۔ کاسے کے آسے چرخ بھینچتا۔ کاکڑی کی بیک آچا
 بڑے کالے سکا ایک بھینچ جھوڑا کاکڑی کو سون۔ کالی ٹانڈی بھینچ کالک کی کوڑی بھینچ جاگا
 اوڑھی کالے لگے۔ کالانڈہ نیلے ہاتھ پاؤں۔ کالانڈہ کر جب دکانا اور تیب لال کی لالی
 پاوے۔ کالانڈہ کر ل کے دانت۔ کال کمار۔ کال جواری۔ کام کانکج کانکج
 اناج کا۔ کام چور فوا حاضر۔ کام اپنی کام۔ کام پیارا پیو جام بھینچ سارا۔ کانے
 چوٹ کھونڈی بھینچت۔ کانی بھینچت اور بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 اور وکی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 سہانے بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 کان کھل گئے۔ کانٹے پر کی اور کھل۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 کبیر کبیر بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 ناویر بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 کبیر بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی بھینچت۔ کانی
 کتا چونک چراتو چلی جانے جاوی۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا بھینچت۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا
 کتا بھی بھینچتا ہو تو دم ہلا کر بھینچتا ہو۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا بھینچت۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا
 کتنے تیرا منہ بھینچت۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا بھینچت۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا
 کتا یا تو تو سہو امن کہتا بھینچت۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا بھینچت۔ کتا یا تو تو سہو امن کہتا

تخریبیہ امثال

کافی بھینچت

دہ بارہ برس میں میں گاڑی بہر پڑھی کی تیر ہی لیتا چرون مل گئی پہاڑی سو کون
 لیتا کے چنناے میں نہیں ہیں کمی پر یوں کہ گا کا ہو کا سیکے گا ناو کا کمی کما دن
 بہلا کہے بچا گہ کو تو کجور کی بوا بیک نہیں گئی یہی شیشی مت بھرا اور جین
 بالے پن کی عاشق گل پری زنجیر کی سندی و ستر خان کا ضرر چکے انسو سے بھرتی
 کچھ نہ بتا کی بھی خبر ہے کچھ سچ کچھ سچ کچھ تو دل میں کالا گلہ + کچھ تو خل ہے
 کہ جس سے یہ خل ہے کچھ کہو ہی کہہ سکتے ہیں کچھ کہیوں کہ کچھ جانتی دیکھ کچھ لقمہ ہو کا اپنا
 کام کیا ہے کچھ دیکھو کہ کیا شہرت بند کچھ نہیں آتی کچھ جو گئی اور علی ہوا کہ اسناد
 کہ تاشا کردہ کرب کے بڑیا کہ تو ڈر نہ تو خدا کو غضب ڈر نہ رسوا کہا میوہ + کہ کا جو
 عاشق جانتی جو جو لانا کہا تو کرم کا نہیں کہتی کرم کے بہرہ مہر جا کہ پچھڑے کرم کے
 بدیا جانی کیر ہو گیا دلیا + کرم کسان کسو جن باقی اور کرم سو اپنی جانی کر و در ہی والا
 پکڑا جا سو جوں والا کرم ال میں غنیلہ لگا کرم میوہ کیوں کہیت اجوا سے
 سندی کما کرمی میں کو تا کس نے پرتا پانی + کس باغ کی موٹے کسکاتا جلی
 کسکی بان جا کسکو تو نہیں کہانی دینا ہو کسکو اسی میں کسکو بگین سیاہ اور کسکو نیت
 گٹری کے چور کو گرن نہیں تے کلا اڑا آفت ہو کل کلا لیا دیو بہا تاج کا لیا
 دیکھو آئی + کل کس دیکھی ہو + کلنک کا کچھ + کلو ار کی گاڑی اور قصائی کی بھرا
 کلی کہتی جاتی ہو کما دین چنانہ اور اتین نہیں کما تو پوت کلی پوت کجھ گئی ماٹ کھٹی
 ترازو نہ ملی باٹ + کرمین توشہ تو راہ کا ہر دسا کھتمہ سو چوات میرا دہن سا گن ناو
 کنڈن کو جاوے کیرن کو + کنو بچا ہو کنو کاپانی نہیں بچا کنو کی مٹی کنو ہی کو
 گتھی ہو کنو ڈھکا تھی ہن کنو عین ہنگ پڑی ہو کنو دن میں بانس ڈھوا تو کلا
 جاڑ ہو کا دوارہ کو ار کا سا جھالا آیا برس چلا گیا کنو اہنس کج حال سیکتا تہا پنی پھول

تاریخ ہندی

تاریخ ہندی

کاف دلام

متم

خزینہ الامثال

ہوں گیا۔ کو ناک سے گیا ناک کو خچن کہتے ہو گے یہ چچ دوڑے جا میں کو تہ کہ دن میں
 پیشانی حرافہ دو باغ ہی نشانی کو ہو دہو کچ ماتہ لگی ہو گئے کہ لہ کو ماتہ نکا و گہ مار ہمتارا
 کو وون پیکر ہے میں کوڑی خچن گانہ میں در باقی پور کی سیر کوڑیا واسطے مسجد نماز پڑھ
 کوڑہ اور دست کوڑہ میں کاج کوڑی کاجون نہیں تی کو سچ بابا پیاسی کو سچ چین
 ایسے میں کو کہہ کی آج سچ جاتی ہے پیر کی آج نہیں سچ جاتی کو کا کہ جوقن کی کیا گینز
 نوٹا کاڑھی ہی ہو کون سرور تا بق ہو سچھا کا کون سا ہلا آدمی جو اپنے گہ زال
 رو فی خچن کہتا ہے اسادرت جسکو پو نہیں لگی کوڑی اسٹی ریا او سٹی کو و سٹکے
 کو ہو ڈیور خچن سے کو و کا کو گلیا کی کو و کیسے گلیا ہو کو ٹکو ٹک لالی میں تیکے کو سٹ
 بوڑھن ہی کو کوٹ کی جو رو کوئی تو کوئی کم کوئی ہو کوئی کہ کوئی کیسے قبر میں نہیں
 جائیگا کو کی کاڑھ میں انار کی کلنی کو جو نے دیا تکرہ تویر لیا ہلکہ کہان رام رام
 کہان میں میں کہان جو ہو کہان گنگا تپہ کہان چپون چپون ہی کا بل نہیں مٹا کو
 تو مان رہی جا نہ کوں تو باب کتا کہا کہیں اسون پیاسی بھتی ہو کہیں تل ہری
 جگہ خچن گیا لگیا شہاد گیا سیا شاہ کیا درزی کا کوچ اور کیا مقام گیا پڑی
 اور کیا پڑیا کلبو کیا تکی نہایتی اور کیا پھوڑگی کیا جا گنو گنٹنو کا یارہ کیا شامین
 پڑھ جائیں کیا چوڑیاں ہوٹ جائیں گی سکیا پاؤ عین مندی لگی ہو گیا منہ میں گنگینان
 ہری میں کیا کلبیا میں کو پھوٹا ہو گیا جو رہ مار تہ میں کیا دن تو دیکو کیا اگلنے اتی سے
 کیا منہ ہوں جہڑ میں کیا منہ پھنکار برستی کیا با ہی میں پکڑی ہو کیا کابل میں ہو
 نہیں ہو گیا کام کیا دل دیو اینکو کیا کیے کیا پر کچا میں تی تو کہہ لہائی کیوں نہ ہو
 کہیے ہو کیوں بہشت میں لائیں تہ ہو کیوں چبا چا کہ با میں تو ہو کیوں انکو میں خلو نہ لے

خزینہ امثال

گنجینہ چہارم در امثال صرف کہا

گنجینہ	چ	امثال ہندیہ
--------	---	-------------

اگر مردی بگرزنگ تو تویی چشم گرگ - گردن شتر کمانیست که بر او قربانی سپانده اند گردن طلم
 باند بود گرگ گویند غامد گرگ باران دیده گرگ از یوسف علیه السلام چیز خردی نم دروغ
 حاصل نشود و اگر گشتن با هم آب میخورد بگرگزندت رسد خلق مرغی که مزاحمت سد خلق
 نرنج بگرز نویسی قلمی تراش گرنودی چوب فرمان دی گاد خرد گرنه بند بر در شیره چشم
 چشمه آفتاب چگنیا و گرد بر باد میزند گرنه وقت از خنده بیوقت گرنه گزین از خنده شیر
 گریه را هم دل خوشی باید گسری بگوزی و نوزد کستاشی باز نافرمانی - گفتن بین
 بست که اسپر من باقی ست - گفته نفته من هم بسیار گو - از شما یک تن نشد اسرار جو
 گل بو در سینه نیز آراسته شد گل بو ست - گل در سیاهان گو بر سگ گل کاغذی بند
 گل کاغذی آینه چرخ کار - گل نم دیده را از تمام ست - گل از دوستان خرد و گل از دو
 عیب و گلیم است گم که یافتند سیاه - بابت مزوم و کوشید نتوان کرد بگشاه
 کنند گاو ان ریسند و در تاوان - گنا می میکنند بار و کبیره - گنا بیگانه بکاره فرود گشت گنا
 نتوان گفت - گواه عاشق صادق استین باشد - گو جده خانه جدا - گوز بریش و غلو
 گوزنده خود سوزد گوساله بزور میخ بجهد گوساله بزور کار گاو می گردد - گوساله بگوشند گاو
 گوساله باسیر شد و عقول بنات - گوشت خرد نان سگ گوشت هر چند لانه ست بر زبان
 گوشت خواهی و بگکان قصاص گوشت زده اثری دارد - گوشت نا محرم نبات - پیام سرو
 گو میخورد و انیض می پردازد - گو میخورد و از بو میترسد گو بزکان - گو میخورد و از باران میترسد گو میخورد و از باران میترسد

زاد حسین و قی
 خزینه امثال

گنجینه دوم در مثلای هندی

گا طری و یک پون بهو - گال لاجبیتال الاناری - گانار و ناسک و خن گانان بهمان
 پاد پاد که رجماند گاو بجا و گوزی بنیاد و گادنگی گویا بوند چندان بیث من بسیار گادنگ

گندیا کما رتوں + گاؤن کا جوگی ان کاؤ کاسد + گاؤن بجا کبیا آگے گاؤ کو اپنے
 سینکد بھاری تھین ہین گانا آوست بھو لاک گینا کما بیا پارس گڈ ریسو
 بی بی آئین شیخ جی کناری ہوگ ناگر ہاڑسی مرغی لکان نوئے نگد بھو لاک ہین
 گنوڑو ہوو ہین نگد بھو کاکیت کما پایا پت ہن گد بھو خشک نگد بھو پوری دھلو لاک
 کوز غفران دی دستو کما میری انگری ہووڑی نگد ہونشہیل جلدین مہل کما ہسکوسا ہین گدی
 جوانی مین ہلی معلوم دتی ہوگ رگنی گزرا ن کیا جو پڑا کیا مینہ گرا پایا تو کا پوڑو
 گر جاسو برس کما نگد بھو پاسر عقل + گرت کی دوڑ ہنئی نکت گرو جی چہا ہست جی ہن
 ہووڑو شیک اپہر جاجا دینے + گرو ڈوڑو ہی ناچیدلا شیک ہوگیا + گرو مین تری تھین بھار گری
 گرو کا دیکھو پر عقل پیچہ + گلہری پیر تو ہین نکتی گنچ کپوڑو تری اور محل مین میرا
 گنچ ہنہاری کو گرو کانا ڈوا + گندی بونی گاندہ شوربا + گندی کما جینا تو ہون ہنہا لگا
 کس کی گندی ہر گنگائی تری در شہر پوری مینہ گرو گون کا یار گنی لی ناپا شوربا
 گرو دکا چو مینہ کی سن گو دکا کلا + گرو مین ہین ہتا کو بیا جو مین چکی چکی چنچا ہن
 گوڑو کما ہین کلکھو شہر پیر ہنہا گور ہا مین پوری مین چہا مین گور چو لو پایا تری تو ہن
 گوڑو ہنہا مینہا ننگا کمانہ تو کنگا + گوشت نائین جونی جہا ہنہا جہو گولباروت کہین جا
 طلب ہنہا سے کام گونے آتے ہتہ ہو کو لگی مگاس گودہ ہنہا جی گودہ مین گونہی کالوہ
 گوہ مین کوڑی گری تو داناوشہر اوٹھالین گوہ کا پوت فسار گالوہ کا لہ آوہ جی مین رہنے
 گیدر ہسکی ہسگندکن ووجی گرم سکے ہون سکے گور پارستہ تری ہر ایک کہ نہیں

تار ہندی درال
 زال درال
 نام درال
 گنچ ہنہاری کو گرو کانا ڈوا + گندی بونی گاندہ شوربا + گندی کما جینا تو ہون ہنہا لگا

خزینہ الامثال

گنجینہ رسوم در امثال حرف گما

گما س مین گیا ساپ ہین پترنا ہمانی کی ہیری تو لکی تری گندھ پیٹ ہی

الذی یارب ہندی

فوق العباد و فوق الملائكة
الذود و ما جعل الله من
الذود و ما جعل الله من

دو نام چه از خون کرد
دو نام چه از لب سوسن کرد
دو نام چه از لب سوسن کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فوق العباد و فوق الملائكة
الذود و ما جعل الله من
الذود و ما جعل الله من

خزینہ	۱۶۳	امثال لام
الفتر و لا استراقت في الحين ولا فصل ولا فصل ولا فصل ولا فصل		
خزیر + نیت اسراف در نیکلی + نیت بیخ و مارا و در شاخ و سخی نشا و زشت نمهارا		
في ارض لا عادى ولا افعاله ما اذ زمت امحائل لا افعال ذاك		
در زمین دشمنان + حکم ترا تا وقتیکه تا کند مادر بچه نوزاده وقت حکم ترا		
ما حثت للتب تب لا ايمان لمن لا يوفى عهدا ولا ايمان لمن لا يوفى عهدا		
تا وقتیکه تا کنن ماده یا شتر کلان سال نیست یا جان کاملن و تو کی نیت تو کور و ما تجارت با محمد و علی		
يبتغى ولا يملك ليدعوا من كبره ولا يسجد للقل لا تقنطوا من رحمة		
بدد و نزدست بر اسپه با ایستادن و بد شنای پوست مورچه تا امید شود از رحمت		
الله لا تخشوا الله كخشاة الخلق ولا توضع سيرا عند من		
خدا حرکت نمیکند ذره مگر بجز خدا + منه را ز خود را نزدیک گسیک		
لا سيرا عندك ولا تامن لهم ولا تعلمهم ولا تعلمهم ولا تعلمهم		
بسته را از راه او نزن و تو + امین بنهار گریه را از گوشت و سر از اسفند		
لا تزلوا و لا تزلوا و لا تزلوا و لا تزلوا و لا تزلوا و لا تزلوا		
سے بر دار و بردارنده بار دیگر سے + مشو اشق ہیں نامو شوی مشو		
حوا و افترطوا و افترطوا و افترطوا و افترطوا و افترطوا و افترطوا		
شیرین میں خوردہ شوی زہلہ ہیں کردہ شوی زمین زرد و زرد بر او عصا و تنبیر کرد و زین و دره سگ زین		
لا تغفل في غير نفيك ولا تغفل في غير نفيك ولا تغفل في غير نفيك		
گو بده ان فکر کردن و علل کن بدون تو بیز + میقتضی		
الداس في انما الكلاب لا تامن من الاحقق و بيده السيف		
برواری مارا در دهنها سگما + بیایم شسواز احمق و حال نکودر شش شیر		
انجيله	اج	امثال عوبه

فوق العباد و فوق الملائكة
الذود و ما جعل الله من
الذود و ما جعل الله من

فوق العباد و فوق الملائكة
الذود و ما جعل الله من
الذود و ما جعل الله من

فوق العباد و فوق الملائكة
الذود و ما جعل الله من
الذود و ما جعل الله من

امثال لام

وَلَا بُعْدَ مَعَ الْحَيَاةِ وَلَا قَوْلَهَا أَرْضَيْتَ وَلَا صَيْدَهَا أَخْرَجَتْ

و زندوری بادوستی نه مذکوره آنرا خوشنود کرده و نه شکار آنرا نکامی داشتی

لَا كَرَامَةَ لِلْكَاذِبِ لَا كُلُّ سُودَاءَ نَمْرَةٍ وَلَا كُلُّ بَيْضَاءَ شَيْخَانَةٍ

نیست بزرگی بر اسرار و غلو نه هر سیاه فرماست و نه هر سفید پدیده است +

لَا لَذَّةَ لِلْعَاقِبَةِ لِلْحَقِّ حَوَاقِفُكَ بَدَأَ وَقَبْلَكَ لَا مَمْرٌ

نیست لذت مگر با عاقبت هر ایند خواهم رسانید جاقده تا آخر زودتر از خودت بر کار آمد

مَا يَسُودُ إِلَّا مَلَائِكُ إِلَّا بِالْعَدْلِ لَا يَرْجُو إِلَّا الْوَجْهَ الْوَعْدِ

مستور میشود + نیست ملک مگر با عدل + نیست ملک مگر مردان و نیست مردان

إِلَّا بِالْإِسْمِ إِلَّا فَحْتَاءَ بَعْدَ بُوسٍ إِلَّا مَاءٌ إِلَّا أَنْفَيْتَ وَلَا ذَرْبُكَ

مگر با اسم + نیست پیمان شدن بعد حق + نه آب خود با حق داشتنی و نه ترک خود را

أَنْفَيْتَ إِلَّا مَالًا إِلَّا مَا أَخْرَجْتَهُ الْعِيَابُ إِلَّا مَنْزِلَ جِبْرِ مَرَّ الْبَيْتِ

یا ان کردی + نیست مال مگر آنچه خرج کردی از کس نه نیست بیایست بهتر از خانه +

إِلَّا أَظْفَرَ كَسَحَتْ فَلَيْتَ أَهْلُ فُلَاكِ إِلَّا وَهْنًا إِلَّا لِمَسْ أُنْفَيْتَ

نیست مانند مراد از میر فلک فلکها + نیست و نه با بر است از آن

إِلَّا يَأْكُلُ الْعَسَلُ إِلَّا مِمَّا وَصَّكَ عَلَى الرَّبْوَةِ الْفَخْلُ إِلَّا يُوْنَعُ عَمَلٌ

نه خورد شهد را مگر بر روی سیمبر کوزه بر سوزن کس شده تا جگر کرده میشود کار

الْيَوْمِ لَقَدْ لَا يَنْزِلُ جَمْعُ الْعَزَلِ بِنُورٍ مِنْ أَصْلِ الدُّبَابِ

امروز بر است فرود باره کرد عقلمت از اوزان کس +

لَا يَجْلِيهَا لِقَاءُ مَوْءَاةٍ إِلَّا هَيَّ لَا يَجِبُ الْعِضْرُ بَعْدَ الْعُرْوَةِ

حاضر نمیگذرد قیامت را بر اسرار و قش مگر از وقت ر دست داشته نمیشود عطر بعد عود دست

امثال عجمیه

اسے لاجعلک
شکر الان المتفکر
الطریق فیعیل
توفیق میں تحاشق
استغاثت العرب
مع حاقق
مقال بیان
تجربہ مردان و شاد
توفیق جمع
دو توفیق
سرد در بیان
تکلف و تکلم بالصرح
زاد و میشود
این مثل برا
یک کتور ساید و
بغیر و غلبه کنوا
فی شفق الاراب
فی بیت تکلف
صدای قاسم
۱۲

خبر ۳۶ ۱۶۸ امثال لام

لا يَجُلُّ عَظَايَاكُمْ وَلَا مَطَايَاكُمْ وَلَا يَجْسُ التَّعْرِيضُ وَلَا تَأْكُلُ الْهَضَافَةُ
 سینه بر از دستهای شما گر سوارهای شما خوب نباشد تعریف کردن بد خانه می شود مرد

مِنْ مَدِيدِ مَجْدٍ وَعَدْلٍ وَيَفْدَحُ لَيْدِنَ هَبَّ الْعُرْفِ بَيْنَ اللَّهِ وَإِنَّا
 از روسته که ستوده شود و دشمنی که قدح کند سینه که سینه میان خود مردمان

لَا يَنَالُ إِلَّا اللَّهَ وَالْحَسَنُ لَا يَسْرُكُ مَنْ يَفْرُكُ وَلَا يَسْتَوِي الْحَبِيثُ
 سینه بلندتر خدا مگر گوی کند و شاد نمیکند ترا هر که مفرید ترا برابر نمیشود و پلید

وَالطَّيِّبُ لَا يَسْتَوِي إِلَّا الْحَيُّ وَالْبَصِيرُ لَا يَسْتَوِي إِلَّا الْبَصِيرُ
 ویک بر سینه بود نایب و بیباید ستم نمیکند شیر از ریش

لِجَدَائِي وَلَا يَسْبَعُ الْعَيْنُ مِنْ نَظْرِي وَلَا السَّمْعُ مِنْ خَبْرِي وَلَا الْبَصَرُ
 بر عالم سیر نمیشود چشم از کور سستن و دشمنانی از چشم ستم

مَنْ مَقَطَّ عَيْنَهُ تَفْعَقَ بِنُشُورٍ لَا يَصِيرُ إِلَى كَلْبٍ إِلَّا الْقَطَمُ
 از باران سینه نمیشود بفقاع بن نشور سینه رسد سوسه کل سینه سوزد

عَلَى الْكَلْبِ وَلَا يَتَبَعُ الْخَوَارِمَ وَطَيْبَةُ أُورَةُ لَا يَطْفُرُ إِلَّا الْبَصِيرُ
 از جرم و کور زبانه زبانه را به مالیده است زیرا از ارادتن طبع گنای سینه زمانه باز

لِتَقْصِيرِ الْكَلْبِ لَا يَجْسُ مَسَاكُ لَسُونٍ عَنِ عَجْرِ وَالدُّمَى فِي الْبَعْدِ لَا يَكْتُمُ
 براز کوتاه مرغی عاجز نمیشود پوست بر از پوسته بد و شل سینه دان

مَا فِي الْخَيْفِ إِلَّا الْكَلْبُ وَالْإِسْكَافُ لَا يَفِيحُ خَيْفِيًّا وَلَا الْكَلْبُ يَفِيحُ
 چیز را که در خوزه است مگر سگ و گنجه گریه نمیداند لشکر ساسه بود کار را مگر از سینه

لَسَوَاءٌ مِنْ أُمَّةٍ حِمَّةٌ لَا يُفَيْدُ وَمَالِكٌ فِي الْمَدِينَةِ لَا يُفْرَقُ
 بجز نماند از مادر خود نماند راه نماند داده نشود حال آنکه امام مالک است در مدینه نمیشود

امثال عربیه ۱۶۹

لَا تَقْرَبُ مَطَايَاكُمْ
 بگردن کنایه روشن
 در راه مسافتی را در
 زدن از سینه سوزان
 صراحت
 لایزال
 تفقاع بن نشور نام
 سینه از کور سستن و دشمنانی از چشم ستم
 سینه سوزد
 سینه از کور سستن و دشمنانی از چشم ستم
 سینه از کور سستن و دشمنانی از چشم ستم
 سینه از کور سستن و دشمنانی از چشم ستم

فوق
 فوش ناخوش
 فوش سرانگش بر فوش
 فوش سینه سوزد

۱۲ تا ۱۴ در بار کرم
 ۱۵ تا ۱۷ در بار کرم
 ۱۸ تا ۲۰ در بار کرم
 ۲۱ تا ۲۳ در بار کرم
 ۲۴ تا ۲۶ در بار کرم
 ۲۷ تا ۲۹ در بار کرم
 ۳۰ تا ۳۲ در بار کرم
 ۳۳ تا ۳۵ در بار کرم
 ۳۶ تا ۳۸ در بار کرم
 ۳۹ تا ۴۱ در بار کرم
 ۴۲ تا ۴۴ در بار کرم
 ۴۵ تا ۴۷ در بار کرم
 ۴۸ تا ۵۰ در بار کرم
 ۵۱ تا ۵۳ در بار کرم
 ۵۴ تا ۵۶ در بار کرم
 ۵۷ تا ۵۹ در بار کرم
 ۶۰ تا ۶۲ در بار کرم
 ۶۳ تا ۶۵ در بار کرم
 ۶۶ تا ۶۸ در بار کرم
 ۶۹ تا ۷۱ در بار کرم
 ۷۲ تا ۷۴ در بار کرم
 ۷۵ تا ۷۷ در بار کرم
 ۷۸ تا ۸۰ در بار کرم
 ۸۱ تا ۸۳ در بار کرم
 ۸۴ تا ۸۶ در بار کرم
 ۸۷ تا ۸۹ در بار کرم
 ۹۰ تا ۹۲ در بار کرم
 ۹۳ تا ۹۵ در بار کرم
 ۹۶ تا ۹۸ در بار کرم
 ۹۹ تا ۱۰۰ در بار کرم

۲۴	۱۵	اشغال لام
لَعَنَ الْبَاطِنِينَ مَن كَفَرَ التَّعَمُّ لِقَاءَ الْوُدَّيْدِ بَعْدَ الْبِعَادِ كَمَا لِحَيَوَاتِهِ		
لَعْنَتِ كَرْدِ رَحْمَنِ كَسُوْرَا كَهْرَانِ لَوْدِ نَعْتَمَارَا ۱۱ ملاقات دوست بعد دوری مانند آب جوی است		
لَظْهَانَ الْوُدَّادِ ۱۲ لَقَدْ دَلَّ مَن بَالَتْ عَلَيْهِ السَّعَالِبُ لِقَوْلِهِمْ		
برای تشنه دوستی به برسانند محقق حواشی که میسر باشد که در سردی و راهها + ماده شتر		
صَادَقَتْ قَبِيْسًا لَقِيَتْ مِنْهَا عَقَّ الْقَرْبَةِ بِكَ الْعَنْدِ يَا نَكْبِيْسَ		
یافت قبیس را + ملاقات کردم از آن عرق نزدیکی با او برای است خوشنودی بن طریق کوه		
لِكُلِّ لَجَلِ كِتَابٍ ۱۳ لِكُلِّ جِدِّ يَدِي لَنْ كُفَاةٍ ۱۴ لِكُلِّ دَلِيهِ دَوِيءٌ		
برای هر اصل نوشته است + برای هر زانیست داد زنده یعنی لذت دیگر برای هر جاری دور		
لِكُلِّ دَلِخْلٍ هَشَّةٌ ۱۵ لِكُلِّ دَهْرٍ جَالٍ لِكُلِّ الذِّبِّ مِشَاءٌ ۱۶ لِكُلِّ تَلْفِظَةٍ		
برای هر در آینده ترس است + برای هر زمانه مردانند + برای هر کس گویند است برای هر افتاده		
لِكُلِّ صَعُوْدٍ هَبُوْطٌ ۱۷ لِكُلِّ صَارِمٍ نَبُوْةٌ ۱۸ لِكُلِّ جَوَادِ كِبُوْءٍ ۱۹ لِكُلِّ عِلٍّ		
برای هر بالا رفتن فرود آمدن + برای هر تیغ پیران کارگردانست در برای هر اسب بر او افتادگشت		
رِجَالٌ ۲۰ لِكُلِّ عَمَلٍ حِزَاءٌ ۲۱ لِكُلِّ عَدُوٍّ دَوْلَةٌ ۲۲ لِكُلِّ حَسُوْدٍ		
مردانند + براسه هر کار است پاداش است + براسه هر دشمنی دوست گرد دشمنی حارس است		
لِكُلِّ غَدِيٍّ طَعَامٌ ۲۳ لِكُلِّ سَيْمٍ فَوْحٌ ۲۴ لِكُلِّ فِرْعَوْنٍ مُّوْسَى ۲۵ لِكُلِّ قَلْبٍ هَوِيٌّ		
برای هر باد و طعام است + برای هر اندوه خوشی است + برای هر فرعون موسی + برای هر دل هوش		
كَمَا أَنَّ لِكُلِّ دَائٍ دَوْلَةً ۲۶ لِكُلِّ كَمَالٍ وَّالٍ ۲۷ لِكُلِّ لَيْلٍ قَمَارٌ ۲۸ لِكُلِّ مَقَامٍ		
چنانکه محقق برای هر بیماری است + برای هر کمال نقصان برای هر شب روز است + برای هر جای		
مَقَامٍ ۲۹ لِكُلِّ مَرْوِدٍ بَعُوْضَةٌ ۳۰ لِكُلِّ نَبَأٍ مُّسْتَقَرٌّ ۳۱ لِكُلِّ شِعْفِيْنٍ مُّشْفٍ ۳۲		
سخن است + براسه هر مرزود پند است + براسه هر خبر قرار است + لیکن در شغفین بودی		
لَجَبِيْنَةٌ	اَج	اشغال عربیة

مع القاصد
 خوشنودی در رضا ۱۰
 هست ۱۸ صراحت
 او لکل کار سلفست
 هم نفس و سلسله سلفها
 تیره یعنی بر سر بیگانه
 همان بر او نوشته است
 کس شتر و در شتر
 میکند آن مثل
 قوی و توفیق حفظ
 تیره یعنی الا اشغال
 سان گویند کردن
 المنتع العرب
 نبوة بالغ بچین
 قح از نگاه و کار کردن
 گویند شایسته از
 لکن قاصد صراح
 لکن قاصد نفس
 مع شغفین
 گویند که برای از روی
 المنتع العرب
 شغفین یعنی
 نام خاصش آنکه
 سر و دست و پند
 از نظر آن دو لعل
 آن که بود و گرفت
 آن که بود و گرفت

۱۲ تا ۱۴ در بار کرم
 ۱۵ تا ۱۷ در بار کرم
 ۱۸ تا ۲۰ در بار کرم
 ۲۱ تا ۲۳ در بار کرم
 ۲۴ تا ۲۶ در بار کرم
 ۲۷ تا ۲۹ در بار کرم
 ۳۰ تا ۳۲ در بار کرم
 ۳۳ تا ۳۵ در بار کرم
 ۳۶ تا ۳۸ در بار کرم
 ۳۹ تا ۴۱ در بار کرم
 ۴۲ تا ۴۴ در بار کرم
 ۴۵ تا ۴۷ در بار کرم
 ۴۸ تا ۵۰ در بار کرم
 ۵۱ تا ۵۳ در بار کرم
 ۵۴ تا ۵۶ در بار کرم
 ۵۷ تا ۵۹ در بار کرم
 ۶۰ تا ۶۲ در بار کرم
 ۶۳ تا ۶۵ در بار کرم
 ۶۶ تا ۶۸ در بار کرم
 ۶۹ تا ۷۱ در بار کرم
 ۷۲ تا ۷۴ در بار کرم
 ۷۵ تا ۷۷ در بار کرم
 ۷۸ تا ۸۰ در بار کرم
 ۸۱ تا ۸۳ در بار کرم
 ۸۴ تا ۸۶ در بار کرم
 ۸۷ تا ۸۹ در بار کرم
 ۹۰ تا ۹۲ در بار کرم
 ۹۳ تا ۹۵ در بار کرم
 ۹۶ تا ۹۸ در بار کرم
 ۹۹ تا ۱۰۰ در بار کرم

۱۲ تا ۱۴ در بار کرم
 ۱۵ تا ۱۷ در بار کرم
 ۱۸ تا ۲۰ در بار کرم
 ۲۱ تا ۲۳ در بار کرم
 ۲۴ تا ۲۶ در بار کرم
 ۲۷ تا ۲۹ در بار کرم
 ۳۰ تا ۳۲ در بار کرم
 ۳۳ تا ۳۵ در بار کرم
 ۳۶ تا ۳۸ در بار کرم
 ۳۹ تا ۴۱ در بار کرم
 ۴۲ تا ۴۴ در بار کرم
 ۴۵ تا ۴۷ در بار کرم
 ۴۸ تا ۵۰ در بار کرم
 ۵۱ تا ۵۳ در بار کرم
 ۵۴ تا ۵۶ در بار کرم
 ۵۷ تا ۵۹ در بار کرم
 ۶۰ تا ۶۲ در بار کرم
 ۶۳ تا ۶۵ در بار کرم
 ۶۶ تا ۶۸ در بار کرم
 ۶۹ تا ۷۱ در بار کرم
 ۷۲ تا ۷۴ در بار کرم
 ۷۵ تا ۷۷ در بار کرم
 ۷۸ تا ۸۰ در بار کرم
 ۸۱ تا ۸۳ در بار کرم
 ۸۴ تا ۸۶ در بار کرم
 ۸۷ تا ۸۹ در بار کرم
 ۹۰ تا ۹۲ در بار کرم
 ۹۳ تا ۹۵ در بار کرم
 ۹۶ تا ۹۸ در بار کرم
 ۹۹ تا ۱۰۰ در بار کرم

جَدُّوَدًا لِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مَوْلِيهَا **لِلْأَرْضِ** مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ

ماده تر فریب + برای هر یک جهت است که آوردی آورده است آن جهت را + برای زمین از بسیار جو افزون

نَضِيبٌ لِلْبَاطِنِ حَوْلَهُ تَفْرِيضٌ لِلْجَوْنِ هَوْنٌ لِلْسَّائِلِ

حصلت است + بر آرد و غنچه جو لایست نیست میشود + برای دیوانگی تمام است + برای خواهنده

حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ عَلَى الْقَرَسِ لَمْ يَحْسِرْ مَنْ قَصِدَ لَهُ لَمْ يُمْرِدِ اللَّهُ

حق است اگر چه بیاید بر اسب + عودم نموده شد آنکه قصد کرده شد و راه نخواست خدا

بِالْقَلْبِ صَاحِحِينَ أَنْبَتَ كَهَاجِنًا حَا كَمْ يَلْتَفِتُ لِلشَّمْسِ

بمورچه نیکی را در فکر و یابند بر اسب او بر + متوجه نشد آفتاب

إِلَى قَلْبِ الْحَسَنِ بَاءٌ كَمْ تَوَخَّشَ شُعْلٌ يَوْمَ لَعْنِ النَّبِ

بسوی جابلوسی کردن آفتاب شد + موزه نموده شود کار امروز بر اسب فردا + هرگز

تَقَالَبَ امْرَأَةٌ إِذَا غَلَبَتْ لَنْ تَنَالُوا الدَّرْحَى تَشْفِقُوا بِالْمُحِبُّونَ

غلبه بجسته شد زنی که بر جیره شد زن + البته نخواهد رسید کوهی را آنکه خرم کیند از او دست برد

لَنْ يَحْصُلَ صَبْدُ يَأُوبَ مِنْ كُلِّ كَدٍ لَنْ يَهْلِكَ مَرْمَحٌ قَدْ كَرِهُوا الْقَتْلَ

هرگز حاصل نشود صابوب از هر جو افزوی + هرگز هلاک نشود مردیکه شناخته ایوانه خود اگر بفرغد

عَسَلًا عَضَّ صَبْغِي لَوْ بَلَّغَ لَأَسَاءَ السَّمَاءَ مَا زَادَ لَوْ تَرَكَ الْقَطَاءَ

از شهد کمزور انگشت مرا اگر برسد سرش بر آسمان زیاده نشود + اگر گزاشته شود قطا

لَيْلًا لَنَا مَوْ لَوْ سَاوَى لِنَاسٍ هَلَكُوا جَمِيعًا لَوْ دَاتِ السُّوَالِطِينَ

در شب البته بخید + اگر برابر شوند مردم هر آنکه هلاک شوند همه + کاشش آن خداوند ستوان طیاران زدنی

لَوْ كَانَ لِلدَّرْحِ فَحَالًا لَوَيْلٌ لَكِ الشَّمْسُ لَوْ كَانَ فِي لَبِئْسَ مَضْجِرٍ مَا فَاتَ

اگر بود خوش طبعی تر از یاد مگر بدی را + اگر بودی در چند سعادتی نزد گذشتی

گنجینه الج امثال عربیه

ل اول صراع
وسا این است
شیر و شیر خاکی
الارض جوعه
والارض رخ
از خورشید
از خورشید
تخلی
عاریت
دارد بندی
سعی
لین
امروز
لین
شیر
آنرا
که در
ماندن

در هر نام موافق است
 در هر ماده فلک است
 که در مطلق بر هر
 مقدره است
 این مطلق از
 اگر در هر چیزی
 اولاً و ثانياً و ثالثاً
 از هر چیزی
 که در هر چیزی

خونیست	۱۷۲	اشمال لام
عَنِ الصِّيَادِ لَوْ كَانَ ذَٰلِحِيْلَةً تَحْوَلُ لَوْ كَانَ عِنْدَكَ لَمْ يَكُنْ		
از صیاد + اگر بودی خداوند فریب جیکه کردی + اگر بودی نزد او خدایا ای سرور عالم		
مَا عَدَا لَوْ كَانَ لِللِّسَانِ مَخْرُجٌ فَذَالَمْ يَكُنِ الْمَقْبَلُ مَخْرُجًا لَوْ كَانَ وَنَا		
غیر خود را + اگر باشد زبان محفوظ باشد دل ننگین + اگر بودی		
مِنَ الطَّيْرِ لَوْ أَنْجَحَ لَوْ كَانَ لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةٌ لَوْ كُنْتَ كَلِمَةً		
از پرنده گان بر آند بودی از خود و اگر بودی از چهار بیان بر آند بودی و خزان اگر کرده از		
يَدِي مَا عَجِبْتُ لَوْ كَلِمَةً لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً		
دست من زیاد بودی مرا اگر بودی اعتبار بر آند مایل سخن در انوش اگر بودی بر هر کلامی		
جَلَّتْ قَدْرَتُهُ لَوْ كَلِمَةً لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً		
بزرگست مرتبه او + اگر بودی ای همان بر آند میران خبری در عالم اگر بودی خبر گر بگردد اگر بودی		
هَلَاكَ اِنَّا لَوْ كَلِمَةً لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً		
ایست و طلق از اگر بودی نزد یکی ماه با قناب به نورت است + اگر بودی ضامن کردن		
الْفَتْيَانُ الَّذِي مَشَّجَتْهَا بِمَخْدِ الْاِبْلِ فِي لَوْ أَنَّكَ كَلِمَةً		
جوانان خون را بر آند آگاه میگردد آنرا با چه می باید شتر در دم است اگر بودی گناهی		
لَمَّا عُرِفَ الْعَفْوُ لَوْ هَمَّ الْفَلَاحُ بِرَفِيعَةٍ حَاجِدٍ فِي الْاِبْدَانِ فَذَالَمْ يَكُنْ		
بر آند شناخته شدی عفو + اگر قصد کردی آسمان به بندی مرتبه شرفی در دنیا به پیشش عفو		
فِي لَمَّا نَزَلَ عَلَى الْأَسَدِ لَوْ بَقِيَ الْحَيَاقِقُ يُجْبَى لَمَّا نَزَلَ عَلَى تَوْبَتِي الْعَبْدِ		
در منزلت اسد بر اسد + اگر باقی ماند زنگی امید داشته شود ملاقات + اگر بشند بفرمود		
الْأَجَلُ وَالْمُرَّةُ يَفْصُرُ الْمَلَّ وَغَيْرُكَ وَكَأَنَّ الْغَنَى طَوِيلٌ لَمَّا نَزَلَ		
اجل را و گذشتن آنرا کوتاه کند امید را و فریب خود را + مراد است تو انگری در نزد من		
تجسس	الاج	اشمال عربیه

در هر نام موافق است
 در هر ماده فلک است
 که در مطلق بر هر
 مقدره است
 این مطلق از
 اگر در هر چیزی
 اولاً و ثانياً و ثالثاً
 از هر چیزی
 که در هر چیزی

مجان مخالفت
 عفو یا با یاد
 عفو یا با یاد
 عفو یا با یاد
 عفو یا با یاد

در هر نام موافق است
 در هر ماده فلک است
 که در مطلق بر هر
 مقدره است
 این مطلق از
 اگر در هر چیزی
 اولاً و ثانياً و ثالثاً
 از هر چیزی
 که در هر چیزی

امثال لام

لَيْتَ الْعَمَلُ لَوْ نَظَرْتُ لَبَيْتَ حَطِيءٍ مِنْ بَنِي كَرِيمٍ أَيْ سَيِّدٍ مَعْرُوفٍ عَمَّا يَسْتَكْبِرُونَ

کاش مومنان پر داز کردی + کاش نصیب من از بکریم آنکه بکریم از من نیکی و دیوایی اورا بود

لَيْتَ أَوْ لَيْسَ أَوْ كَابِرٌ كَالصَّاعِ وَلَا يَسُّ الْحَبْسُ كَالْمَعَايِدَةِ لَيْسَ الرُّوحُ فِي الشَّكَا

نیت موه نام هو که بران قضا نیست بزرگان مانند مردان نیت خبر مانند درین نیت سیران شدن از خوردن بی

لَيْسَ الشَّجَرَةُ مِنَ الرُّحُوْنَةِ لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمْرِ لَيْسَ الصَّدِيقُ

نیت شترت از سخن + نیت پیری از زنگی + نیت یار

مَنْ ذَاكَ قَاوِمٌ مِنْ لَوْ أَقْعَدَكَ الْخَطَأُ أَقَاوِمٌ لَلتَعْلُقِ

هر که چون میدترا باستد بلکه هر که اگر بنفاند ترا تحت ایستاده کند و نیت شکست بخیزانند

كَالْمَتَابِقِ لَيْسَ الْمَرْعِيُّ كَالرَّمْعِيِّ لَيْسَ الْمَتَاخِجَةُ التَّكْمَلِي كَالْمُتَسَاخِرَةِ

مانند خوردن هر چه خواهد نیت کباب داشته شده مانند حاکم و نیت زن نوحه کننده بی فرزند مانند زن دوزخ

لَيْسَ الْهِنَاءُ بِالذَّائِسِ لَيْسَ بَيْنَ الْمَوْتِ وَالْفِرَاقِ فَرْقٌ لَيْسَ بَعْدَ الْوَجْدِ

نیت هینا بامیدن و نیت میان مرگ و جدائی فرق نیست بعد کل سرخ

بُرْدٌ لَيْسَ بِعُنْتِكَ فَادْرُجِي لَيْسَ حَفْصَةٌ مِنْ رِجَالٍ

سر بانیت رخا نوبس بگرو و نیت حفصه از مردان

لَيْسَ لِجَبَّةٍ مِنْ تَعْلِيهِ الْخَلْقُ لَيْسَ ذُلٌّ كَذُلِّ السُّوَالِ

نیت دوستی از آموزانیدن خلق + نیت خواری مانند خواری سوال

لَيْسَ نَسْمَى خَيْرًا مِنْ الْمَعْرُوفِ وَالشُّكْرُ أَحْسَنُ مِنْهُ لَيْسَ عَلَ الْخِرَاءِ

نیت چیزه نیکوتر از مگوئی و شکر خوب ترست از ان - نیت برودان

خِرَاجٌ لَيْسَ فِي الْبَيْتِ سِوَى الْبَيْتِ لَيْسَ فِي الْحُبِّ مُشَاوَرَةٌ

خراج نیت در خانه جز خانه + نیت در محبت مشوره

کنجینه

الاج

امثال عربیه

۱۱ این کربان یعنی کربانی است
۱۲ تفکرت است
۱۳ نیت پیری
۱۴ نیت پیری
۱۵ نیت پیری
۱۶ نیت پیری
۱۷ نیت پیری
۱۸ نیت پیری
۱۹ نیت پیری
۲۰ نیت پیری
۲۱ نیت پیری
۲۲ نیت پیری
۲۳ نیت پیری
۲۴ نیت پیری
۲۵ نیت پیری
۲۶ نیت پیری
۲۷ نیت پیری
۲۸ نیت پیری
۲۹ نیت پیری
۳۰ نیت پیری
۳۱ نیت پیری
۳۲ نیت پیری
۳۳ نیت پیری
۳۴ نیت پیری
۳۵ نیت پیری
۳۶ نیت پیری
۳۷ نیت پیری
۳۸ نیت پیری
۳۹ نیت پیری
۴۰ نیت پیری
۴۱ نیت پیری
۴۲ نیت پیری
۴۳ نیت پیری
۴۴ نیت پیری
۴۵ نیت پیری
۴۶ نیت پیری
۴۷ نیت پیری
۴۸ نیت پیری
۴۹ نیت پیری
۵۰ نیت پیری
۵۱ نیت پیری
۵۲ نیت پیری
۵۳ نیت پیری
۵۴ نیت پیری
۵۵ نیت پیری
۵۶ نیت پیری
۵۷ نیت پیری
۵۸ نیت پیری
۵۹ نیت پیری
۶۰ نیت پیری
۶۱ نیت پیری
۶۲ نیت پیری
۶۳ نیت پیری
۶۴ نیت پیری
۶۵ نیت پیری
۶۶ نیت پیری
۶۷ نیت پیری
۶۸ نیت پیری
۶۹ نیت پیری
۷۰ نیت پیری
۷۱ نیت پیری
۷۲ نیت پیری
۷۳ نیت پیری
۷۴ نیت پیری
۷۵ نیت پیری
۷۶ نیت پیری
۷۷ نیت پیری
۷۸ نیت پیری
۷۹ نیت پیری
۸۰ نیت پیری
۸۱ نیت پیری
۸۲ نیت پیری
۸۳ نیت پیری
۸۴ نیت پیری
۸۵ نیت پیری
۸۶ نیت پیری
۸۷ نیت پیری
۸۸ نیت پیری
۸۹ نیت پیری
۹۰ نیت پیری
۹۱ نیت پیری
۹۲ نیت پیری
۹۳ نیت پیری
۹۴ نیت پیری
۹۵ نیت پیری
۹۶ نیت پیری
۹۷ نیت پیری
۹۸ نیت پیری
۹۹ نیت پیری
۱۰۰ نیت پیری
۱۰۱ نیت پیری
۱۰۲ نیت پیری
۱۰۳ نیت پیری
۱۰۴ نیت پیری
۱۰۵ نیت پیری
۱۰۶ نیت پیری
۱۰۷ نیت پیری
۱۰۸ نیت پیری
۱۰۹ نیت پیری
۱۱۰ نیت پیری
۱۱۱ نیت پیری
۱۱۲ نیت پیری
۱۱۳ نیت پیری
۱۱۴ نیت پیری
۱۱۵ نیت پیری
۱۱۶ نیت پیری
۱۱۷ نیت پیری
۱۱۸ نیت پیری
۱۱۹ نیت پیری
۱۲۰ نیت پیری
۱۲۱ نیت پیری
۱۲۲ نیت پیری
۱۲۳ نیت پیری
۱۲۴ نیت پیری
۱۲۵ نیت پیری
۱۲۶ نیت پیری
۱۲۷ نیت پیری
۱۲۸ نیت پیری
۱۲۹ نیت پیری
۱۳۰ نیت پیری
۱۳۱ نیت پیری
۱۳۲ نیت پیری
۱۳۳ نیت پیری
۱۳۴ نیت پیری
۱۳۵ نیت پیری
۱۳۶ نیت پیری
۱۳۷ نیت پیری
۱۳۸ نیت پیری
۱۳۹ نیت پیری
۱۴۰ نیت پیری
۱۴۱ نیت پیری
۱۴۲ نیت پیری
۱۴۳ نیت پیری
۱۴۴ نیت پیری
۱۴۵ نیت پیری
۱۴۶ نیت پیری
۱۴۷ نیت پیری
۱۴۸ نیت پیری
۱۴۹ نیت پیری
۱۵۰ نیت پیری
۱۵۱ نیت پیری
۱۵۲ نیت پیری
۱۵۳ نیت پیری
۱۵۴ نیت پیری
۱۵۵ نیت پیری
۱۵۶ نیت پیری
۱۵۷ نیت پیری
۱۵۸ نیت پیری
۱۵۹ نیت پیری
۱۶۰ نیت پیری
۱۶۱ نیت پیری
۱۶۲ نیت پیری
۱۶۳ نیت پیری
۱۶۴ نیت پیری
۱۶۵ نیت پیری
۱۶۶ نیت پیری
۱۶۷ نیت پیری
۱۶۸ نیت پیری
۱۶۹ نیت پیری
۱۷۰ نیت پیری
۱۷۱ نیت پیری
۱۷۲ نیت پیری
۱۷۳ نیت پیری
۱۷۴ نیت پیری
۱۷۵ نیت پیری
۱۷۶ نیت پیری
۱۷۷ نیت پیری
۱۷۸ نیت پیری
۱۷۹ نیت پیری
۱۸۰ نیت پیری
۱۸۱ نیت پیری
۱۸۲ نیت پیری
۱۸۳ نیت پیری
۱۸۴ نیت پیری
۱۸۵ نیت پیری
۱۸۶ نیت پیری
۱۸۷ نیت پیری
۱۸۸ نیت پیری
۱۸۹ نیت پیری
۱۹۰ نیت پیری
۱۹۱ نیت پیری
۱۹۲ نیت پیری
۱۹۳ نیت پیری
۱۹۴ نیت پیری
۱۹۵ نیت پیری
۱۹۶ نیت پیری
۱۹۷ نیت پیری
۱۹۸ نیت پیری
۱۹۹ نیت پیری
۲۰۰ نیت پیری

خزینه ۲۶	۱۷۴	امثال لام
لَيْسَ لِقَطَا مِثْلُ قَطِيٍّ + لَيْسَ لِحَضُوفا بِلَبَنانِ بَيْنِي + لَيْسَ		
نیست سنگوار . مانند قطعی + نیست براس رنگ کرده در کلمات سوگند نیست		
لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ ذَوَالُ + لَيْسَ لِلْحَسْرِ ذِرَاعٌ كَلَيْسَ لِلْإِنْسَانِ		
براس بارشاه علم زوال + نیست براس حاسد آرایش + نیست برای انسان		
إِلَّا مَا سَعَى + لَيْسَ لِلْمَجْبُوحِ أَمْرٌ + لَيْسَ كَمَا تَرَى وَبَلَدٌ لَكَ شِفَاءٌ		
مگر آنچه کوشش کرد + نیست براس شکر عقل + نیست مرآن عفو را جز خدا دو در کننده		
لَيْسَ مِنْ يَجْتَنِبُهُ بِصَاحِبٍ + لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةٌ		
نیست هر که چشم او را نرانداری + نیست از حوسه خواندگان ششابی		
إِنْ تَنَقَّمْ + لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ سُرْعَةٌ الْعَدْلُ لَيْسَ تَرْضَى إِذَاءَ		
انتقام کردن + نیست از انصاف ششابی طاعت کردن + نیست بیاری بر تر		
مَنْ يَجْهَلُ + لَيْسَ حَمْلُ الْحَجْرِ فِي الْحَجْرِ + لَيْسَ مُشْتَرِي الْأَمْلَاقِ		
از جهالت + نیست جاس سنگ در سنگ + نیست خرید کننده ملکها		
لَمْ تَشْتَرِ الْأَمْلَاقِ + اللَّيْلُ الْحَقِيُّ وَالنَّهَارُ أَفْضَلُ + لَيْسَ قَلْبًا		
مانند خرید کننده آسمانها + شبها پنهان ترست از روزها + نرگم کن دل خود را		
حُبٌّ + لَيْسَ الْكَلَامُ قَيْدُ الْقُلُوبِ +		
محبوب شنوی + نر می سخن قید دلهاست +		
گنجینه دوم در مشلهای فارسی		
اللايق افسر باشد هر کس + لذت تیشه از کوه پدید آید لعنت بکار شیطان		
لعنت بر لوح لفظ را می بین در معنی زمین لفظ لفظ عربت لتمام حکمت		
تعبیه	اج	امثال فارسیه

له ای الی الامثال
کالا صایحی نیستند
بزرگان با نوری از ان
تفاوت معنی
دستی از انست
سوگند او انست
بزرگان با نوری از ان
تفاوت معنی
دستی از انست
سوگند او انست

الفرد و العرس فاوقاف

خزینہ ۲۶	۱۷۵	امثال لام
اموشن چرسودہ لکدر بگور صاتمیز لنگت کو خوشیہ مظرہ لنگیزہ لنگا مالہ ذوغم دزد نے غم کالاہ لیلی راچشم مجنون باید دید		
گنجینہ سوم در امثال ہندیہ		
<p> لا تو کنی بہوت باتون سونین ماتو + لاٹھی لای یاون خاک لاٹھی مارانی ہننچ اپتوا لادو لادو تاکج الماساتہ دیلا ڈکاناؤن بہنہاٹھاتون لاڈن ڈنگری بل بل جی کو لادو لائی تہلج کہان لاڈگن بناس لاسے گا دارا تو کما سے گی داری نلائی گا دارا تو پڑگی خواری لیلیا گانا ناں بندھی دن یا ڈلڑائی میں لڑو ہننچ مٹو لڑائی گاہہ ماسے روک کا گاہہ کما سنہ لڑو تو ہننچ مٹو مارتو ہن لڑو تو ناچھو اور ہما کتو کئے گے لڑو کئے پاتون پالنے میں بچانے جاتے ہیں لڑکے کو جب بہتے رہے گی تبت ٹو بانہ بی لڑکا جنونی بی اور بڑی بانہ میں میان لڑکارو و بالو کو کونانی رو منائی کو + لڑو لڑکا کہیں لڑیا کامن لڑے نہ بھرز رو ہننے بہر لڑن نہ بہر کنش بانہ پیرن لکڑی کے بہل لکڑی ناچی لکیر یہ فقیر + کسو بندر یا چابے بان اور گئی چھیارہ گو کان لکڑی لڑیہ تہر + لکڑی مٹو پڑھا لکڑی پڑھو نام محمد فاضل + لگا تو یہ ہننچ لکڑی لگا سو بگا لگا لگا سبکو لگا لگا لکڑی چھانکڑی لکی تہی بہتوں بولنو + لکڑی میں جو تاسو پاؤن لڑکا + لکڑی زجور لکڑی اور ڈیو میا اندر لنگوئی میں پہاگ کیستہ بن + لنگی کی تلوڑی تھی کی تلوڑی لٹو ط کاسون ہو بہت لوٹ بولونکی گما + گہریا کا + لوٹہ کر شکار کو جائی تو شیر کا سامان کر لکڑی + لوٹہ کا یا سرد خوار لوٹھی موکر کمانی بی رہا کر کمانا + لوٹھی کو لوٹھی کمارو دیابی بی کو لوٹھی کمانس جا ڈھار جانے ہونکنہ والی بلا جانے + لوہی کی منڈی میں ہی رہا لو لگا شہدین لیلیا لیلیا بہر دیکھا تو ماتہ ہی کالے میں + لیتام رو کہہ دیتا + لکڑی ہننچ اور کوڑا بکڑا بن </p>		
گنجینہ	۱۷۶	امثال ہندیہ

نام ہندی امثال

خزینہ امثال

درواقع کافعی کتب

خود نیست	۱۷۷	امثال عبرت
مَا بَقِيَ لَكَ مِنْ مَرْتَبَةٍ مَاتَ حَتْفَ نَفْسٍ مَاتَ كَيْ لَوْ حَتَمَ فِي كَلِمَةٍ مَقْبُولَةٍ		
نیست در خانه دهنه آتش و مرد از مرگ بینی خود + سینه نمی آسایش در دست قبضه کرده نشسته		
مَا تَنَادَى صِفَاتِهِ مَا قَوْلُ الْأَسْبَابِ لَا مُمَا شَرَّةَ الْأَسْبَابِ		
فراهم نمیگفتی در صفات او + نیست پیدایش اسباب مگر بهر ابرام کردن اسباب		
مَلْجُوعٌ قَصِيرُ النَّفْسِ مَلْحَاكٌ ظَمْرِي مِثْلُ ظَمْرِي مَا خَلَقَ اللَّهُ		
بریده تشنگوتابی بینی او + نمود پرشت مرا مانند ناخن من + پیدا کرد خدا خلق را		
أَرَاكُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ مَا كَانَتْ لَهَا إِخْوَالٌ لَهْلَالٌ مَا يَخْضَلُ		
بزرگتر بود از عقل + نگردد ناله کرده ماه نو + داخل نشد زبیر		
السَّيْفُ الْأَمْرُ مَا أَجْبَتُهُ مَا ذَاقَ عِبْلَةً وَلَا كَيْفَةً مَا رُبَّتْ لَهَا حَفَا		
شمشیر مگر صاحب سپهر + بخشید چربش راوند فقره را + حاجت نمهربانی		
الْمَاضِي كَأَيْدٍ كَرُومَةٍ مَعَزَمٌ مِنْ دَلِّ جِدْرَانٍ مَاعَقَدَ الْعِيُونَ التَّيَافُ		
گذشته ذکر کرده نمیشود + گرامی نشد از خواهی همسایگان خود + بستند چشمها را مگر خوابندگان		
مَا عَلَاكَ وَفِي سَمَاوَاتِكَ مَاعَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَالِغُ الْمُبِينُ		
آنچه بلند شد ترا پس بر آسمان نشسته + نیست بر رسول مگر رسانیدن اشکبار +		
مَا عَلَى الْحُسَيْنِ مِنْ سَبِيلٍ مَاعِنْدَ الْخَيْرِ وَمِنْ مَاعَسْفُ حَفْوِ		
نیست بر کوفی کنندگان از راهی + نیست نزدش نیکی و خوردنی آنکه پاره نکند مایه		
السَّمَاءُ إِلَّا تَمْسَاخَ الْبَيْدَاءِ مَا لَيْدٌ رَكُوعٌ كَلِمَةُ الْمَالِ ظِلٌّ		
آسمان مگر رنگ بیابان را + آنچه در یافته نشود نمرد و گذاشته نشود و برود مال سایه است و در		
مَا لِلرَّيْبِ سِوَى كَرِيْبٍ نَيْسٍ مَا لِلرَّيْبِ رَيْبٌ إِلَّا رَيْبُ الْمَالِ		
نیست برای مسافر جز مسافر مونس + چیست بر آخاک سوگند پروردگار سپرد و کاران مال		
نمیشاند	جز و دوازدهم	امثال عبرت

ای صاحب دین
 این سخن را
 در پیشانی
 خود بنویس
 تا در روز
 حساب
 از آن
 سودا
 بدانی
 و در روز
 جزا
 از آن
 پادشاه
 بگریزی
 و در روز
 حساب
 از آن
 پادشاه
 بگریزی
 و در روز
 جزا
 از آن
 پادشاه
 بگریزی
 و در روز
 حساب
 از آن
 پادشاه
 بگریزی
 و در روز
 جزا
 از آن
 پادشاه
 بگریزی

در آسمان ۱۷۷
 نوزدهم باقی
 نام این سخن
 در روز جزا
 از آن پادشاه
 بگریزی

سخن از بیعت با دشمنان
 وادی است شامی
 این سخن در حدیثی
 و دلیل بر آن در حدیثی
 باشد و در حدیثی
 باشد و در حدیثی

خزینہ ۲۴	۱۶۹	امثال عربیہ
بِالشَّكَنِ مَایُو حَلِیْقَ لِبِیْرٍ مَتَعِی كَانَ حُكْمُ اللَّهِ فِي كَرِّ الْكَلِمِ به شکان دل نیست روز حلیقه را ز اول کدام باشد حکم خدا در گفتن سخن بیخود و زاری		
مَثَلُ الشُّعْطَانِ يَدْفَعُهُ مِثْلُ الْبُرْعُوْتِ مَاعَدَمُهُ مِثْلُ بار برداشته شده باری جستان از خود دفع مانند کبک در ماعش خون دستمان		
الْتَّمَامُ لَا طَبْرَ وَلَا حَجَلَ مِثْلُ مَا كَانَ ذَلِكَ الْوَقْتُ الْمَثَلُ شتر مرغ نه برنده در شتر + مانند آنچه بود آن وقت + مثل		
فِي الْكَلَامِ كَالسُّكْبَانِ فِي الْإِدَامِ + الْحَاكِمُ قَطْرَةٌ الْحَقِيقَةُ در کلام مانند سکه در نان خورش + حاکم پل بزرگ حقیقت است +		
الْحَاكِمَةُ قَبْلَ الْمُنَاجِيَةِ + الْحَاكِمَةُ مَاتَتْ بِمَجْلَسِ الْكَلَامِ وَحُصُولِ از حکم باز داشتن پیش از مناجات کردن در مجلسها با مانت است وقت مجلس حواجز آن قلعه تا		
الْكَلَامِ + مَجْلَسُ الْعِلْمِ وَرُضَاةُ الْحَيَاةِ + الْحُبُّ مِثْلُ الْحُبِّ کلام است + مجلس علم باغ بهشت است + دوست زنده میکند دوستی را		
الْحُبُّ مِثْلُ فِي حُكْمِ الْحَوَائِبِ + الْحَمْدَةُ لَا تَزِيدُ بِالْوَفَاءِ دوست محبت در حکم معشوق + دوستی افزون نمیشود بپای وفا		
وَلَا تَنْقُصُ بِالْحَقَاءِ + الْحَمْدَةُ مُوَافَقَةُ الْحُبِّ فِي حُبِّهِ وَفِي حُبِّهِ در کم نمیشود بسبب ستم + درستی موافقت معشوق است در مرضی او و نامرضی او		
مُخْتَرَسٌ مِنْ مِثْلِهِ + مُحْسِنَةٌ فِيهَا مَخَالَفَةُ الْمُلُوكِ عَارِ وَالْمَا مخالفه است از مانند خود + زن کفولی کننده است نیز در موافقت یا دشمنان ملک دوریا		
وَنَادَى فِي الْمَجْلِ مَخْرَجُ نَبِيٍّ يَنْبَغُ + الْمَلِكُ أَرَاتُ تَحْرِجُ الْحَيَاةِ و آتش است در آخرت + مرد سر فرو افکنده تاج بر کند + ترمی کردن بیرون می آرد مارا		
کفینہ	۱۷۰	امثال عربیہ

ایشان لطیفش سوس
 نندین ملک سارین
 از وقت گفتن با او
 ال انوعه
 فلان یعنی شغل
 فاشش اتفان
 این سخن در حدیث
 شخصی بکار از خود
 باری جوید و در حدیث
 بیشتر با سبکند و در حدیث
 کبریا سخن پیش می آید
 از سخن و علی الشکلیان
 ششک الدب ۱۲
 بگویند تا علم جا ز دست
 باند سبک سبکی با سوس
 یعنی نان از حق گذارد
 گوشه داد و در خوشی
 نایب مرتیب و معطای
 بنوعه شکر هم از آن
 ششک الدب ۱۲
 بگوید یا از شکر باز
 در حدیثی که در حدیث
 در حدیثی که در حدیث

سخن از بیعت با دشمنان
 وادی است شامی
 این سخن در حدیثی
 و دلیل بر آن در حدیثی
 باشد و در حدیثی
 باشد و در حدیثی

از سوراخش + ستون کفزار است + مذذب اند میان آن دو سو آن کرده
 و کلامی هولا الموع علی بن خنله + الموع عاقل بحاله + الموع
 در سوراخ کرده + مرد بدین دوست خودست + مرد زبک است بحال خود + مرد
 در سوراخ زبان دوست نه در چادر خود + مرد بسیار است برادر خود + مرد همیشه
 در سخن پشت با نجاوان شده + مرد با کسی است دوست داشت + مرد با او دوست + مرد
 پوشیده است زیر زبان خود + مرد پوشیده است نزدیک عییدگی زبان + مرد قیاس میکند
 بر فاعل خود + مرد دراز میکند دست خود و برین + مرد از مسکن بر دو بازو خود + مرد
 شناخته میشود نزدیک سعاد + چراگاو و نه مانند سعدان + خوش طبعی او و خوش
 عبادمانی است و آخرش زده + خوش طبعی پیدا میکند گناه + خوش طبعی کردن مرد
 شنونده شریک گوینده است + مسلمان آینه مسلمان است + دیوان بگو کاران

خزینة	۱۸۰	امثال مصر
من جحرها المذخر الذی	من بین ذلک الی	المذخر
و کلامی هولا الموع علی بن خنله	الموع عاقل بحاله	الموع
در سوراخ کرده + مرد بدین دوست خودست	مرد زبک است بحال خود + مرد	
در سوراخ زبان دوست نه در چادر خود	مرد بسیار است برادر خود + مرد همیشه	
مرد با کسی است دوست داشت + مرد با او دوست	مرد پوشیده است زیر زبان خود + مرد پوشیده است نزدیک عییدگی زبان + مرد قیاس میکند	
مرد دراز میکند دست خود و برین	مرد از مسکن بر دو بازو خود + مرد	
شناخته میشود نزدیک سعاد + چراگاو و نه مانند سعدان	خوش طبعی او و خوش	
عبادمانی است و آخرش زده + خوش طبعی پیدا میکند گناه + خوش طبعی کردن مرد		
شنونده شریک گوینده است + مسلمان آینه مسلمان است + دیوان بگو کاران		
کفینة	۱۸۱	امثال عربیة

خزینہ	۱۸۱	امثال سورہ
بَيْنَ النَّجْلِ وَالْاِسْتِنَارِ الْمَشَاهِدُ لَا مَبْرَأَاتٍ لِمَا كَانُوا عَلَيْهِ		
میان آشکارا و پوشیدہ است + مشاہدہ		براث مجاہدہ است
الْمَشْوَرَةُ حِصْنٌ مِنَ التَّدَامَةِ وَأَمِنْ مِنَ الْمَلَامَةِ مَصْرُوحَةٌ		
مشورہ پناہ است از شدہ منگی و سبے بھی است از ملامت + مصاحبت		
الْاَشْرَارُ رُكُوفٌ بِالْبَحْرِ مَصَائِبُ الْقَوْمِ عِنْدَ قَوْمٍ قَوَائِدُ		
بدان سوار شدن در راست + مصیبتاں گروہ نزدیک گروہی فائدہ ناست		
يَضُرُّ بِالطَّيْلِ كَالْمَا يَنْقَعُ الْكَيْدَ + مَضِلُّ الْمَرْءِ بَيْنَ قَلْبِهِ		
گردن دیکر را بیهوشی نفع میکند جگر را + جاسے گراہی مرد میان دو درجہ است		
مَضَى مَا مَضَى مَطْلُ الْعَقِي ظَلَمٌ مَطْلُ كَعَّاسٍ الْكَلْبُ مَعَاوِةٌ		
گذشت آنچه گذشت + درنگ کردن تو اگر ستم است + درنگ کردن مانند خواب گسٹہ بچو کردن		
الْوَطَنُ تَعْقُرُ الْفَطْنِ مَعَانِيَةُ الْاِخْوَانِ خَيْرٌ مِنْ فَقْدِ هِمَّتِهِ		
وطن خستہ میکند بزرگ را + خستہ کردن بملدان بہتر است از گم کردن آنان		
مَعَ الْكُوَيْطِ سَهْمٌ صَائِبٌ + مَعَ الْجَائِجِ تَلْفِي الْحَاجَةِ الْمُغْرَبِ		
با کوفتگان شریکست بعد از سزدہ و با دشمن سے یا بی مطلب را + شارسائی		
رَفَعَهُ لَوْ كَالْكَالِ الْعَفْوَرِ + اَبْعَنُ فِي بَطْنِ اَشَاعِرِ الْمُغْرَبِ		
رفعتہ را ببال کال عفوڑ + ابعنہ در شکم شاعیر است		
بِهَيْبَتِي وَكَوْنِي + الْفَلْسُ مَخِ اَمَانَ لِلَّهِ الْمُقَابِلَةُ خَيْرٌ مِنَ الْفَلْسِ		
بناہ میکنی و غار میں زود + فلس در زمیناری خداست + رو برو بہتر است از تندی		
مُتَابَلَةٌ مِنَ الْاَنْقَاوِ مَسْخُوفٌ + مَقْتَلُ الرَّجُلِ بَيْنَ قَلْبَيْهِ		
جنگ کردن با کسی کہ برابر ہی کردن میشود انی اولادانی است + جاہ کشتن مرد میان پروزہ است		
کعبیہ	۱۸۲	امثال سورہ

۱۸۱
 میان آشکارا و پوشیدہ است + مشاہدہ
 مشورہ پناہ است از شدہ منگی و سبے بھی است از ملامت + مصاحبت
 گردن دیکر را بیهوشی نفع میکند جگر را + جاسے گراہی مرد میان دو درجہ است
 گذشت آنچه گذشت + درنگ کردن تو اگر ستم است + درنگ کردن مانند خواب گسٹہ بچو کردن
 وطن خستہ میکند بزرگ را + خستہ کردن بملدان بہتر است از گم کردن آنان
 با کوفتگان شریکست بعد از سزدہ و با دشمن سے یا بی مطلب را + شارسائی
 رفعتہ را ببال کال عفوڑ + ابعنہ در شکم شاعیر است
 بناہ میکنی و غار میں زود + فلس در زمیناری خداست + رو برو بہتر است از تندی
 جنگ کردن با کسی کہ برابر ہی کردن میشود انی اولادانی است + جاہ کشتن مرد میان پروزہ است
 کعبیہ

الْمَكْتُوبُ نَصْفُ الْمَلَأَانِ + الْمَلَأَانُ مَهْدَانُ الْمَلِكِ الرَّجُلِ طَب

نوشته نیم ملاقات است + بسیار سخن گوی بیوه گوی + بسیار سخن گوی نندم کنند

لَيْلٌ مُلَازِمَةٌ الْمُلُوكِ حَسَنُ السَّلُوكِ + مَلِكٌ عَشُومٌ

در شب ملازمت پادشاهان نیک روش است + پادشاه ظالم

خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدُومُ + الْمَلِكُ بْنُ عَبَّابٍ + الْمَلِكُ عَقِيمٌ

بتر است از فتنه که همیشه ماند + ملک برای کسی است که غالب است + ملک نازیده است +

الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ + الْمَلِكُ وَالَّذِينَ

ملک باقی میماند با کفر و باقی میماند باستم + ملک و دین

تَوَاسَى الْمُعْتَمِرُ مَلْعُونٌ + مَنْ بَتَلَى بَيْلِيَّتَيْنِ فَقَدْ خَانَ

دو جهان داد + آزمایش کننده ملعون است + هر که گرفتار شده بود با این تحقیق اضا کرد

أَهْوَى نَفْسًا + مَنْ انْكَرَ عَلَى رَأْدِ غَيْرِهِ طَالَ جُوعُهُ + مَنْ اخْتَرَا

سیکتر بر دورا + کسیکه اعتماد کرد بر تو عهد غیر خود دراز شد گرسنگی او + کسیکه دیگری کند

عَلَى سُلْطَانٍ قَتَلَ + مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا فَكُنْ ذِكْرًا + مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حَسِبَ

بر پادشاه خود کشد شود + کسیکه دوست دارد چیز را پس بیشتر کند ذکر او را + کسیکه دوست دارد مردمی شود

مَعَهُمْ + مَنْ أَخْطَأَتْ فِرَاسَتَهُ أَبْطَأَتْ فِرَاسَتُهُ + مَنْ أَحْسَنَ

با ایشان + کسیکه خطا کند دانائی او درنگ کند شکار او + کسیکه تاخیر کند

النُّومَ طَابَ مَنَامُهُ + مَنْ أَخَذَ مَالَ النَّاسِ بَدَانَ يُوْخَذُ

خواب را خوب شود خوابیدن او + کسیکه گرفت مال مردمان را ناچار است از نیک گرفته شود

مَالَهُ + مَنْ دَرَأَ الْفِكَرَ فِي الْعَوَاقِبِ آمِنَ مِنْ سَيْحِ النَّدَى +

مال او + هر که زره کرد فکر را در انجام کار تا سببیم شدا از تیر تاسه شرمندگی

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

مَنْ دَمِيَ فَرِحَ الْبَايِعُ بِكَ أَنْ يَفْقَهُكَ مِنْ دَمٍ مَنْ طَلَبَ نَجِيًّا يَفْقَهُكَ

کسی که همیشه کردی که فتن در را نزد یک است که کشاده شود برای او + کسیکه همیشه کردی و جستن چیزی بر زنی و یا

مَنْ اِنْخَلَعَ كَيْفَ يَكُونُ فَوْقَ يَأْضِرُّ الرِّضْوَانَ كَرِيمٍ مَنْ اسْتَحَقَّ اخْوَانَهُ

کسی که فوج کرد دل حال آنکه جو از دست ببرد و در با غم بهشت مانند آهوه + هر که سب کرد برادران خود را

خَذَلَ مَنْ اسَاءَ اَدَبَهُ صَاعٌ لِنَسَبِهِ مَنْ سَنَّ اَدْعَى الْاَهْلِ وَالنَّشْرَ

رسوا کرده شد + هر که بدی کرد ادب او خراب شد نسبت او + هر که از زنی کرد بر خوردن دلوشدن

لَنْ يَشْتَبِعَ اَهْلًا بِالْاَرْبَابِ مَنْ اسْتَفْضَبَ لَوْ لَبِغَضِبَ فَيُجَارَ مَنْ لَمْ يَشْتَبِعْ

بر آئینه سیر نشود مگر نجاب + کسیکه چشم خواسته شد و خشم کرد پس در فرستد + هر که نگاه بسیاری چرا

الذُّئْبُ لِلْغَنَمِ قَدْ ظَلَمَ مَنْ اسْرَعَ فِي الْجَوَابِ الطَّائِفُ فِي الصَّوْبِ مَنْ

از گرگ برای گوسفند پس تحقیق ستم کرده + هر که شتابی کرد در جواب و رنگ کرد در صواب + هر که غافلانه

اَبَاهُ فَاطْلَمَ مَنْ اَضَلَّهُ فَاسِدٌ اَوْ اَعْمَحَ سِدٌّ مَنْ اَطَاعَ عَلِيَّ جَارًا

چرخ خود را پس ستم کرده + هر که اصحاب کرد فاسد خود را و خالک نداشت عاصد خود را + کسیکه نگاه بسیاری چرا

اَهْتَمَّكَ حَجَبٌ اسْتَارَكَ مَنْ اَطَاعَ غَضَبَهُ اَضَاعَ اَدَبَهُ مَنْ اَعْطَى

دریده شد چاهها عمیق کرده + او + هر که فرمان برداری کرد خشم خود را ضاع کرد ادب را + هر که

تَمَّ اَعْطَى فَمَرَّ اَنْ اَعْجَبَ بِعَمَلٍ حَيْطَ اَجْرِهِ مَنْ اِعْتَدَّ شَيْئًا مَعَهُ

خر ما را داده شد بار او + هر که بشکفت آمد بعل خود باطل شد نزد او + هر که خرد چیزی را در جیبش

عَلَيْهِ مَنْ اَعْجَبَهُ اَرَاؤُهُ غَلَبَتْهُ اَعْدَاؤُهُ مَنْ اَعْتَزَلَ نَجْمًا مِنْ

بر روی + هر که بشکفت آورد از فکر غالب شود او را دشمنان او + هر که کیسو شد نجاب با او + هر که خرد

بِاللَّهِ فَقَدْ نَجَّى مَنْ اَعْمَلَ اجْتِهَادَهُ بَلَّغَ مَرَادَهُ مَنْ اَعْتَمَلَ عَلَى الشَّرِّ

نجای پس تحقیق نجات یافت + هر که در کار او دقت نمائی خود را رسید مقصود خود را + هر که اعتماد کرد بر بزرگی

مَنْ اَعْطَى

خزینہ امثال

خزینه ۲۵	۱۸۴۴	امثال یس
ابَابَةٌ فَقَدْ عَقَمَ + مِنْ عَظْمِ لَدُنْ نُوبٍ خَيْنُ الْعُيُوبِ مِنْ كَفْتِهِ		
پیران خود پس تحقیق بی فرزند نماندند از بزرگترین گناهان است نیکو کردن بیگانه یکدیگر بودا کرد		
سِرَّكَ أَفْسَدَ امْرَأَتُكَ + مِنْ فُرْطٍ كُنْ فُرْطٌ + مِنْ التَّرْسُؤَالَةِ حَرَمٌ +		
راز ترا پناه کرد کار ترا + هر که از حد گذشت مانند کوس است تقدیر کرد که در هر سوال معصوم شد		
مِنْ السَّنَاعَاتِ يَتَوَلَّدُ الْأَفْطَاتُ + مِنْ الْمَاءِ كُلِّ السَّمْعِيِّ حَيْثُ مِنْ أَوَانِ		
از شنیدنی پیدا میشود آفتها + از آب است هر چیز زنده و از نشانه ها		
لَكُنْ لِهِنَّ مَعَادَاتُ الْخَوَانِ + مِنْ مَاتِ شَيْئُونَ كَالْحَمَلِيِّ مَرُونَهُ		
رسوایی است دشمن داشتن برادران + هر که میرا بیند خواهش خود را زنده کند مروت خود را		
مَنْ الْأَصْفُ فَقَدْ اسْتَرْفَطَ + مِنْ الْكُرْحُسَنِ الصَّنِيعَةِ اسْتَوْجِبَ		
هر که انصاف کرد پس تحقیق خوش کرد + هر که انکار کرد خوبی گمبوی را اسرار دار شد		
سَوَالُ الْقَطِيعَةِ الْمَنْبَتِ + أَنْ ضَاقَ قَطْعٌ وَكَاطَمَ الْأَنْفَى + مِنْ خَلِّ مَالِكِ		
رشتی جدا می راند نیش نه زمینی را برید و نه پشت را باقی گذاشت + هر که کجبل کرد مال خود را		
عَلَى نَفْسِهِ جَاءَ دِيهٌ عَلَى عَرْسِهِ + مِنْ لَبْسِ لَسَنَةٍ مِنْ لَبْسِ بَلْعِ عَلِيٍّ		
بر جان خود سخاوت کرد بوی بر زن خود + هر که در آن می کرد شاد شد که در آن می کرد و دست خود را		
الْإِنْعَاءُ صَارَتْ لِيَمْنَتَهُ عَلَى اللِّدْ وَأَوْ مِنْ بَلْعِ أَنْ يَعِينُ فَا كُرْحُ خِدِّ		
تعمیر دادن کرد در لغزش همیشه + هر که رسید بجهل سال و گمبوی		
العَصَا فَقَدْ عَصَيْتَ مِنْ تَأْتِي أَدْرَاكٌ مَا يَمْنِي + مِنْ سَجِي حَيْثُ وَسَوَّ		
چوب را پس تحقیق نافرمانی کرد + هر که توقف کرد در یافت هر کار کرد و هر که کجبل کرد در نزد		
أَكَلَهُ + مِنْ نَسْبِهِ يَقُومُ فَمَنْ مِمَّنْ لَقَدْ قَطَعُوا خُطُوبًا فَقَدْ صَلَّوْا عَلَى النَّاسِ		
بخورد آنرا او + هر که مشابه شد بگن بر پس و از آنهاست هر که زمین شد و در کلام را پس تحقیق رسید هر که نزدیک نمود		
کتابخانه	۲۶	امثال عربیه

لله استعان
فوش کردن و
شگفت داشتن
پنجوی داشتن
جاسر است
بنا بر
تا آن که
توقف
مراد
کلمات

از زبان جوانان

مَنْ تَوَاضَعُ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ + مَنْ كَفَّاهُ الشَّرُّ وَقَمَّ فِي الضَّرِّ + مَنْ تَوَضَّعَ لِلَّهِ

برکہ فرد تنی کند برای خدا بلند کند او را خدا برکہ سبک شمرده می را برینقاد درگزیند کہ کسی تاباید شمرده شود

تَبَّتْ وَجُودُهُ + مَنْ جَالَ نَالَ + مَنْ جَاوَرَ الْكِرَامَ + مَنْ مِنَ الْأَخْدَانِ

تابت شد هستی او + برکہ جولانی کرد رسید + برکہ همسایگی کرد که میان بی هم شد از درویش شدن

مَنْ جَلَعَ الْجَعَّ + مَنْ جَادَ مَالَهُ الْجَلَّ + مَنْ جَدَّ يَوْمَهُ + مَنْ جَدَّ سِنَاهُ

برکہ گرسنه شد خوانان نیکی شده برکہ سخاوت کرد مال خود بزرگ شد برکہ سخاوت کرد و با خود خود خواست برکہ سخاوت کرد

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالِهَا + مَنْ جَدَّ وَجَدَّ + مَنْ جَرَّبَ

برکہ آمد بیک نیکی پس مر او را ده ششای اوست + برکہ کوشش کرد یافت + برکہ آزمود

الْحَجْرُ بِحَبْلِ التَّمَلُّ مَاءً + مَنْ جَسَرَ أَيْسَرَهُ + مَنْ جَبَلَ زَمَانَهُ

مجراب را فرود آمد بوسه شرمندگی + برکہ دلیری کرد تو آنگاه شد + برکہ نادان ستان زمانه خود را

عَدَا حَمُولَ زَمَانَهُ + مَنْ حَسَنَ صَفَاؤَهُ وَجَبَّ اضْطِفَاؤُهُ

میگذشت گشای زمانه او را + برکہ خوب شد صفائی او فرود شد برگزیدگی او +

مَنْ حَسَنَتْ خِصَالَهُ طَابَ وَصَالُهُ + مَنْ حَسَّنَ سَلَاةَ لَوْحَتِهِ تَوَلَّى

برکہ خوب شد حاصلتسا او پاکیزه شد وصال او + از خوبی اسلام مردست گزاشتن او

مَاءَ كَبَيْبِيَةٍ + مَنْ حَقَّقَ نَيْلَ الْخَيْرِ فَقَدْ وَفَّقَ قَبِيَهُ + مَنْ حَقَّقَ مَعَاوَةَ

چیز را اگر داده نمیکند از او برکہ بکند جای برای برادر خود پس تحقیق برینقاد دران + برکہ بکند معانی

وَقَمَّ قَبِيَهُ + مَنْ حَفَّنَا أَوْ رَفَّنَا فَلَيْسَ تَصِدُّ + مَنْ حَلَمَ سَادَةً + مَنْ خَا

بیتقاد دران + برکہ خدمت کرد ما را یا احاطه کرد ما را این تا بیک اعتدال کند وک + برکہ هر داری دور ساز شد برگزیدگی

صَوْتِكَ مَمْنَى مَوْتِكَ + مَنْ خَانَ وَجَّ الصَّبَاحَ دَبِيحَةً + مَنْ خَدَّ حُدَّ

اواز ترا آرزو کرد مرگ ترا + برکہ ترسید و صبح را بپشت کرد و سر را + برکہ خدمت کرد + خندود

ای حقیقت
خوبست کردن از باب
مغفرت اصرار
تاریقی باقی کرد
فردا گرفتار کس
معنی اقتصاد
میکنند رفتن برکت
اصح
ازین معنی عافیت
از اخصی با برکت
و بیضا فدا بنگار
تشیع الایب
تشیع گسترده
پشت و پشت
کردن سسر
۱۳ مشق الایب

خزیه ۲۵	۱۸۶	امثال ۱۸۶
<p>مَنْ حَتَّىٰ لَنْ نَسْبَأَ عَدُوَّ كَلْبًا ۖ مَنْ حَصَّهُ الْقَاضِي لِي مَنِ كَيْشْتِكِي ۖ</p>		
<p>هر که ترسید از گرگ میبارد و هر که حضورت کرد او را قاضی سومی کدام کس شکوه کند</p>		
<p>مَنْ دَاوَأَ كَسَلَهُ خَابَ فَلَهُ مِنْ خَلِّ طِفَارِ حَمْرٍ ۖ مَنْ كَضَىٰ نَفْسَهُ</p>		
<p>هر که همیشه شد کابی او ناپسند شد امیدا و هر که در آمد به طغیان گفت زبان جزیر تر که خوشنود کرد زان</p>		
<p>بَاكِيًا سَاءَ تَوَشَّهَدُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بِالرَّذَاءِ ۖ مَنْ كَضَىٰ نَفْسَهُ اللَّهُ لَمْ يَخْضُ</p>		
<p>بیبوی گواه شد بر ذات خود بهلالت + هر که راضی شد بچگ خدا خشمگر ز او را</p>		
<p>أَحَدٌ ۖ مَنْ قِي فِي دَجَابَاتِ لَهْمٍ عَظَمَ فِي عُيُوفِ الْأَمِيمِ ۖ مَنْ رَكِبَ</p>		
<p>کس + هر که بالارت در مرتبه نامی همتا بزرگ شد در چشمهای امتداد هر که سوار شد</p>		
<p>جَدًا غَلَبَ ضِدُّهُ ۖ مَنْ رَكِبَ الْعَجْلَ أَذْرَكَ الرَّهْلَ ۖ مَنْ رَادَ</p>		
<p>برگوشش خود غالب شد ضد خود را + هر که سوار شد بر شتابی در یافت لغزشمارا + هر که نفوذ شد</p>		
<p>خَبْرًا وَبَادَ حَبْرًا ۖ مَنْزِلَةُ الْأَبْرَارِ فِي صَوْلِ الْكُفْرَانِ ۖ مَنْ سَأَلَ سَأَلَ</p>		
<p>خبر او باک ضد خوبی او + مرتبه نیکو کاران در نگاهداشتن از ناست + هر که صد کرد سالار شد</p>		
<p>مَنْ سَأَلَ عَزَمَهُ رَجَعُ إِلَيْهِ سَهْمُهُ ۖ مَنْ سَاءَ خَلْقُهُ صَنَقَ ۖ مَنْ كَرِهَ</p>		
<p>هر که بد شد قصد او بازگشت سومی او تیرش + هر که بد شد خلق او تنگ شد دزدی او هر که بد شد</p>		
<p>أَخْلَافًا وَطَابَ قِرَائُهُ ۖ مَنْ سَتَىٰ بَرِيًّا سَقَدَ نَجْحٌ ۖ مَنْ سَعَادَةٌ حَدَّ</p>		
<p>خلقهای او خوب شد جدائی او + هر که جو از دزدی کرد در خود پس تحقیق سودمند از نیکو دوست</p>		
<p>وَفَوْقَكَ عِنْدَ حَدِّكَ ۖ مَنْ سَعَادَةُ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ خَصْمًا وَأَوْلَىٰ</p>		
<p>ایستادن تو نزد مرتبه خود + از نیکوستی مردوست بودن دشمن او داناست</p>		
<p>مَنْ سَتَىٰ مَلِكًا بَارَقَتْ عَيْنُهُ ۖ مَنْ سَكَتَ سَلِيحٌ وَمَنْ سَلِيَ حَيًّا ۖ مَنْ سَكَبَ</p>		
<p>هر که آب داد و حیل خود را باک شد جز با او + هر که خاموش ندرام شد و هر که سالم شد باقی باقی هر که کشید</p>		
انجیلیته	۷۰۱۶	امثال عربیه

نظام شکر بزرگان
 نزدیک مشاهد
 شمشیر
 سخن گفتن بزرگان
 خیزش از سینه
 اسرار
 خیزش از سینه
 بر طاعتی بلیغ
 گفتن بزرگان
 از سینه
 اعضا
 بخت سوار شاه
 بیکو از سینه
 گفتن بزرگان
 امر سازش
 حجت با دشمن
 طبع بزرگان
 دخل ظاهر
 نیاچیز نیست
 ز درازان
 هر که داخل شد
 در نظام سخن بزرگان
 خیزش از سینه
 سخن بزرگان
 که سکا هم از صحاح ششمی از عرب
 که سکا هم از صحاح ششمی از عرب

هر که داخل شد
 در نظام سخن بزرگان
 خیزش از سینه
 سخن بزرگان
 که سکا هم از صحاح ششمی از عرب
 که سکا هم از صحاح ششمی از عرب

نَفْسُهُ فَقَدْ عَوَفَ لِبَدِّهِ مِنْ عَمَلِهِ مَنْ عَقَدَ صَبَاحًا لَطْفًا مِنْ عَلِيٍّ

نفس در این تحقیق شناخت بردن کار خود را که غایب گرفت متعادل بر کرد نسبت به شکر امانت نظر خود

دِمَاعُهُ فِي الصَّيْفِ عَلَى قَدْرِهِ فِي الشَّنَاءِ مَنْ عَلَّتْ هَمَّتْ طَال

دماغش در گریه بجوشید دیگر در دستمان هر که بلند شد مبتاد در از شد

هُمُومُهُ مَنْ عَمِلَ حَقًّا فَهُوَ مَوْجُودٌ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ

غمهای او که که آموزانید او را کجوف پس و مالک دست هر که عمل کرد شایسته پس بر از آن خود

وَمَنْ سَاءَ فَعَلِيهَا مَنْ عَشْنَا فَلَئْسَ مِنَّا مَنْ عَابَ لَغْدَ السَّلَكِ

و هر که بدی کرد پس بر دست کسی که فرو آید پنهان پس نیست از ما هر که غایب شد گرفت متعادل

مَنْ فَعَلَ الرَّذِيَّ يَلْقَاهُ مِنْ فَعَلٍ مَا شَاءَ لَفِي مَا سَاءَ

کسی که کرد بد است ملاقات کند از آنرا کسی که در آنچه خواست ملاقات کند چیز را که اندر و پس کند

مَنْ قَبِلَ الْمَرْءَ مَعَّتْ لِسَانَهُ مَنْ قَبِضَ قَبْضٌ مِنَ قَوْلِ الْخَيْرِ عِلْمٌ

بزرگی مرد در زبان او دست هر که قبضه کرد قبضه کرده شد و کسی که پیش از سخن او

مَنْ قَوَّيْنَا لِعَيْشِهِ نَفْعًا مَنْ قَرَعَ بَابًا وَجَّعَ مَنْ قَسَطَ مَا سَقَطَ

هر که خشک کرد چشم را بزند گالی خود سود کرد او را هر که کوفت در را او مبالغه کرد در او هر که انصاف کرد در نقاش

مَنْ قَصَدَ عَنِ السِّيَاسَةِ صَدَعَ عَنِ الرِّيَاسَةِ مَنْ قَلَّ دِينًا سُرَّ

هر که کوتاه شد از گهائی خالی شمار زیاست کسی که کم شد دینار او

دَلَّ مَقْدَارُهُ مَنْ قَلَّ لُبُّهُ رَاحِعِيهِ مَنْ قَلَّ سُرُورُهُ

خواهد شد مرتبه او هر که کم شد عقل و فزون شد بگر او هر که کم شد خوشی او باشد

الْمَوْتُ أَحْتَرَبُ مَنْ قَلَّتْ فَضَائِلُهُ ضَعُفَتْ سَائِلُهُ مَنْ قَعَبَ شَيْعِ

مرگ آسایش او کسی که کم شد بزرگیهای او دست شد رسید با او و هر که قانع نشد

الْغَيْبَةُ

عاشق بالفتوح
فرزادان
بزرگ
خزینة الامثال
بیتان
تاریخ
سجده
تفسیر

نفس در این

بزرگی مرد

مَنْ قَعَّ بَعَطَ اللهُ كَوْيْدُ خُلَّةُ حَسَدٍ مَنْ كَانَتْ حِيلُهُ الْغَرَابَ

هر که قانع شد بگش خدا در دنیا بد او را رشک + هر که باشد در نهایی و ذراع

رَضِيَ بِمَنْزِلِ الْخُرَابِ + مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ + مَنْ كَثُرَ

راضی شود بجای دیران + هر که بیشتر سخن او بشیر شد لامتناه + هر که بیشتر شد او

الَّذِي مَاتَ كَثُرَ لَهُ الدَّانِيَةُ مِنَ كَثْرِ فَحْلَتِهِ قَالَتْ هَيْبَتُهُ

دلها بیشتر شد برای او در نزاره + هر که بسیار شد خنده او کم شد بزرگی او

مَنْ كَثُرَ حَيَاؤُهُ كَثُرَ اخْوَانُهُ + مَنْ كَثُرَ انْتِهَاجُهُ بِالْمَوْلَاهِ شَدَّ

هر که بیشتر شد خوار و بسیار شد برادران او + هر که بسیار شد خوشی او به بخششها سخت شد

انزَعَجَهُ لِلصَّائِبِ + مَنْ كَثُرَ ظُلْمُهُ وَاَعْتَدَ اَوْفًا قُبَّ هَلَاكُهُ

برگرددش برای مصیبت + کسی که بسیار شد ستم او و تجاوز کردن او از حد نزدیک شد هلاکت او

وَقَفَاؤُهُ + مَنْ كَثُرَ اعْتِبَارُهُ قَلَّ عَثَارُهُ + مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَاؤُهُ

دفاع او + کسی که بسیار شد اعتقاد او کم شد لغزش او + هر که بسیار شد سخن او بسیار شد خطا او

مَنْ كَثُرَتْ عَوَارِفُ كَثُرَتْ مَعَارِفُهُ + مَنْ كَثُرَ سَوَادُ قَوْمٍ قَلَّتْ مَنَابِقُهُمْ

هر که بسیار شد نیکی ها او بسیار شد دشمنان او + کسی که بسیار کرد سواد گروه را پس در آن زمان از دست

وَأِنْ كَانَ سَمًّا آراءٍ مِنْ كَرَمٍ أَصْلُهُ لَأَنْ قَلْبُهُ + مَنْ كَلَّ جَانِبَيْهِ

اگر چه باشد شیرین + هر که بزرگ شد اصلش نرم شد دل او از هر دو جانب تو

لَا لِبَيْتِكَ + مَنْ لَحَاكَ فَقَدْ عَادَاكَ + مَنْ لَا يَنْفَعُكَ صِدْقُهُ

نه حاضر در خدمت تو + هر که دشنام داد ترا پس تحقیق دشمنی کرد ترا + هر که تو کند ترا دوستی او

لَا يَضُرُّكَ عَدُوُّكَ + مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ يُرْجَوُ الرِّحْتَهُ + مَنْ لَا ذَنْبَ

زیان نکند ترا دشمنی او + هر که نیست گناه مراد او امید میدارد آسایش ما که یکدیگر نیست گناه

جمع برنگ خنجر در دل
مخدر تشنه
توزع زنده باشی
توان با کفر و جور
سایه بخت مغروران
صاح سلطه
بافتن باغی تخم
واعیان اصلح
عصا بخت تو
زین مرغ پر است
دیو جاگرد در آن
آسایش بداران
و انقضا در جهان
قوت انسان از شیر
که بسته در سینه باشد
مشقه الارب
سایه القیض شد
بسیار ایستاد
شکستنی
بک و مغرب
ان کاوا تصغرین
نشسته در

غزوات	۱۹۰	اشغال
<p>لَهُ لَا يَخَافُ عَلَيْهِ مِنْ كَيْفِيهِ أَيْسَرُ كَيْفِيهِ لَكِنَّهُ مَوْلَاكَ مراد از ترسیده نمیشود برود هر که کفایت میکند او را آنکس کفایت نمیکند او را بسیار کسی که کفایت</p>		
<p>لَهُ كَادِبِينَ لَهُ مِنْ لَوْمَةِ الطَّيِّعِ عَدْوُ الْوَلَعِ مِنْ لَوْمَةِ الْقَادِعِ مراد از اینست درین مورد هر که لازم کرد طعم را نیز کس بدین نگاری را هر که لازم کرد خواهانیت کرد</p>		
<p>الْمُرَادُ مَنْ لَمْ يَأْسِ عَلَى مَا فَاتَهُ أَوْ لَحَ نَفْسُهُ مَنْ لَمْ يَسْبِغِ النَّحْوِ مقصود را هر که نماند و بگوش شد بر آنچه فوت شد او را آسایش داد ذات خود را هر که نشد نفسی را</p>		
<p>فَأَنْزَلَ بِنَيْدِ سَمْعِ الْمَلَامَةِ مَنْ لَمْ يَكْرِفِ التَّلَوِيحَ كَيْفَ وَالنَّصِيحَةَ پس ابتدا و افزون میکند شنیدن گوشت را هر که نشناخت اشاره را شناخت بفریح را</p>		
<p>مَنْ لَمْ تَشْرَحْ حَاتَمَهُ كَمْ نَعْمَ وَفَاتَهُ مَنْ لَمْ يَنْظُرْ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ هر که خوش شد زنگی دادند بگوش از نگر او هر که نگه نیست در آخرهای امور</p>		
<p>وَقَمَرٍ فِي الْحُرِّ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ التَّوْبَةَ عَظِيمَةً مَحْطِئَةً مَنْ كَمْ يُوَدِّعُ بنیاد در خوف + هر که قبول نکند توبه را بزرگ سنگناه او کسی که از یاد او را</p>		
<p>الْحَيَوَانَاتِ زِيَاةَ الزَّمَانِ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعِزَّةَ سَلَسَلُ الْقَدَرِ مَنْ كَمْ پند و مادر ادب او را زمانه + هر که نه بخشد کن او در کرده شود طمانی را هر که</p>		
<p>يَرْجَمُ كَمْ يَرْجَمُ مَنْ لَمْ يَمُوتِ فَلَهُ الْكُلُّ مَنْ لَمْ يَبَالَسْ بِشَيْءٍ بَعْدَ رحم کرد در رحم نگذرد شد هر که مراد است خدا پس از راست همه حکمت است چون به مبارک پس</p>		
<p>الْبَارِحِ مَنْ لَمْ يَسِمْ مَعَ الْمُتَحِدِينَ مُتَحِدًا وَهُوَ مِنَ الشُّنُوفِ شوم + کسی که نیست باد و متحد متحد پس و از فرقه تنوی است</p>		
<p>مَنْ كَيْسَ لَمْ تَقْوِمِ النَّفْسُ فَهُوَ نَفْسٌ تَقْوِمُ مَنْ مَاتَ عَاشِرًا هر که نیست مراد از راست کردن نفس پس و نقش تقویم است هر که در دنیا کار نکند</p>		
تغیبات	۱۹۱	اشغال

ساز
 که از طبع
 چه بسیار
 در یاد
 بیست و اشغال
 فایده بسیار
 بیست و اشغال
 بیست و اشغال

۴۰

فِي الْعَفْوِ مَنْ مَاتَ عَمْرِيًّا مَاتَ شَهِيدًا مَنْ بَالَ فِي الْمَالِ

در عفو + برک مرد مسافر مرد شهید + کسیکه خواهش کرد سودی مال

مَاتَ فِي الْمَالِ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ وَهُوَ مَلَكَ نَفْسِهِ مَنْ مَنَّ

مرد در محبت مال + هر که مالک شد ذات خود پس و مالک شد به ذات خود + هر که احسان کرد

بِعَمْرٍ وَفِيهِ سَقَطَ شُكْرُهُ مَنْ يَبْغِي فِي الدِّينِ يَصْلِفُ مَنْ نَظَرَ

بناگویی خود بیفاد شکر او + هر که بستم کرد در دین بی بهره شد + کسیکه نگریست

وَالْعَوَاقِبَ سَلَّمَ مِنَ النَّوَائِبِ مَنْ تَمَّ إِلَيْكَ تَمَّ عَلَيْكَ

در انجام کارها محفوظ ماند از مصیبتها + هر که سخن پستی کرد سخن پستی پستی کرد بر تو +

مَنْ هَابَ حَاقِبَ مَنْ هَانَ عَلَيْهِ الْمَالُ تُوجِّهْتُمُ إِلَيْهِ

هر که ترسید بی بهره شد + کسیکه سبک شد بر دی مال متوجه شد سو بس

أَهْمَالٌ مَنْ بَاتَ أَحْكَمَ وَحَدُّهُ يَفْئِدُهُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ

ایمان + هر که بیاید حاکم را تنها رستگار شود + هر که توکل میکند بر خدا

فَوَحْسِبُهُ الْمِنْيَةُ تَضْحَكُ الْأُمْنِيَّةُ مَنْ حَيْجَحُ يَتَقَعَّمُ

بیس او توکل او را + هر که میخورد آرزو را + کسیکه جمیع شد چند

عَمَلٌ مَنْ يَزْرَعُ السُّوءَ يَجْصِدُ النَّدَامَةَ مَنْ يَنْزِعُ

سختنهادت + هر که کشت میکند بیزار درد میکند شرمندگی را + کسیکه کشت میکند

الشَّرَّ يَجْصِدُ النَّدَامَةَ مَنْ يَنْزِعُ السُّوءَ يَجْصِدُ عَيْنَاهُ

بدی را درد میکند شرمندگی را + هر که کشت میکند غار را درد نکند بوی انگور را

مَنْ يَسْتَعْمِلُ مَنْ يَطْلُ هُنَّ آيَةٌ يَنْتَظُونَ بِهِ مَنْ يَطْلُ

هر که میشود لاف میشود + هر که دراز میشود شرمگاه پدرش کرسه بندد ثبوت هر که دراز شود

كُنْزِيَّةٌ ۷۰۲

این رساله در بیان معانی است
عنوان
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است
و در بیان معانی است

استقامت کرد میان اینها
بناها در مشقه الودیه
بسیار را با شکر در آورده
بناها در مشقه الودیه

۱۹۲	اشال سوم
ذٰلِكَ يَنْتَظِقُ بِهِ مَنْ يَعْمَلُ الشُّعُوْبَ عَفْوًا يَتَّبِعُهُ مَنْ يُعْطَى	
دامن دسه كمر بند دوقول كسيكه عمل كند: بي را بايد عذاب ادره + هر كه ميده	
بِالْيَدِ الْقَصِيْرَةِ يُعْطَى بِالْيَدِ الطَّوِيْلَةِ + مَنْ يَنْتَظِرُ الْعَيْرَ يَنْتَظِرُ	
بدرست كوتاه دادده شود بدرست دراز + هر كه كاند گورخر را كاند	
نِيَابًا + مَوَاعِيْدُ عُرُقُوْبٍ + الْمَوْتُ يَحِقُّ + مَوْتُ الْعَيْنِ	
نياك را + وعده ناسه عروقوب + مرگ ناهنجرت + مرگ نواكران	
حَسْرَةٌ وَمَوْتُ الْعُلَمَاءِ ثُمَّ وَمَوْتُ الْفُقَرَاءِ رَاحَةٌ +	
حسرت + مرگ عالمان رختاست و مرگ محتاجان آساست	
الْمَوْتُ وَطَلِبُ النَّارِ خَيْرٌ مِنَ الْحَيٰوةِ فِي الْعَارِ + مَوْتُ	
مرگ در طلب آتش بهترست از زندگاني در ننگ + مرگ	
فِي دَوْلَةٍ وَعَزٌّ خَيْرٌ مِنْ حَيٰوةٍ فِي ذَلٍّ وَتَعْمُرُ مَوْتُوا	
در دولت و عزت بهترست از زندگاني در خواري و عاجزي + بيمرند	
قَبْلَ اَنْ مَوْتُوا + الْمَوْجُوْدُ شِفَاءٌ الْمَوْدَّةُ اَفْضَلُ الْقَرَابَةِ	
پيش از مردن شما + موجود شفاست + دوستي بزرگترين نزديكي است	
الْمُؤْمِنُ مِرَاةٌ لِلْمُؤْمِنِ + الْمُؤْمِنُ مِنْ سَلَامِ الْمُسْلِمِ + مَنْ	
مسلمان آينه مسلمان است + مسلمان كسي است كه محفوظ ماند مسلمانان از	
يَدِيهِ وَلسَانِهِ + الْمُؤْمِنُ قَلِيْلٌ الْمُوْتَةُ مَهْلِكَةٌ لِلرَّوْحَةِ	
دستش و زبانش + مسلمان كه شقت است + هلاكت مرد تيزي است	
گنجينه دوم در مشاهير فارسي	
۱۹۳	اشال چهارم
گنجينه	

اشال سوم
اشال چهارم
گنجينه اول
گنجينه دوم
گنجينه سوم
گنجينه چهارم
گنجينه پنجم
گنجينه ششم
گنجينه هفتم
گنجينه هشتم
گنجينه نهم
گنجينه دهم
گنجينه يازدهم
گنجينه پانزدهم
گنجينه شانزدهم
گنجينه هجدهم
گنجينه نوزدهم
گنجينه بيستم
گنجينه يازدهم
گنجينه پانزدهم
گنجينه شانزدهم
گنجينه هجدهم
گنجينه نوزدهم
گنجينه بيستم

گنجينه

ما بخیر و شفا بسیار است مادر چه خیالیم فلک در چه خیال کار یک خدا کند فلک چه مجال
 مادمان که گریه و بنال اخته میگردد ماده بعضی ضعیف میزند رازین گیا و ضعیف
 این گمان نبود ما را چرا زین تفسیر که گا و آمد خیرت ما را عجب این که ازین کسین بد ما را
 تو که هرگز لرزینی بنی بیابوم که هر کجی نشینی مکنی ما را بدست یگان میگوئی ما را گریه از
 ریسمان محترسده ما مرده گوگرد ما را زنی پانی پیش از آن دو در گوش خزان بنابر بایست
 ما زیاران چشم مایری داشتیم خود غلط بود آنچه ما بنا داشتیم مال مفت از کج مال
 عوب پیش عث مال مرده پس مرده مال حرام بود بر او حرام رفت مال شایگانست
 و جان نثار کرد ما هم خدای داریم ماهی را ماهی میخورد و ماهی را هر دو را ما میز سر
 گنده گردنی زدم ماهی بجوای دوش بگیر مسایش در بی آزار و هر چه خواهی کن
 مبرنام فردا که دید بدمتواضع خاکست که کف پا و شاه گدایگان بود مشغول
 معروفی را زبانه محالست که هر میزان بید و بز آن جای ایشان گیرند
 محبت است که دل را مین پوارام و گریه کیمت که آسودگی میخواهد محبت در بازار است
 نه در خانه محبت گسخته خور و سعز در دست محبت درون خانه چکار محبت علیہ السلام
 بعراج بلند دست بعاصه محبت بر باد کند لازم محبت بیفان دست و سه برابر و کوی
 محبت قرب ز بعد از دست مدعی شست و گوچیت هر آنچه تو امید نیست
 شرم سنا که محبت بلند دست کتاه و افسوس آید پریرا دیو میگاید مرگدای تو
 بودن ز سلطنت بهتر مرانان ده و کفتش بر نمرق مر بسیار زود گیر تو توان بر دستخا
 با عقد است مری بیار و مر با بخور مرده بدست نده مرده هر چند عزیزت نگه نتوان دا
 مرده هرگز نمیگوزد مردن بنام بکه بود زندگی به تنگ مردن حق است لیکن اول
 همسایه را مردن بعلت که زندگانی بخلت مرده آنست که نامش نکلوی شربند

تا وقتا

دال ورا

خزنیہ الامثال

مودہ سخن نیکند مردہ گر خاک میدہ بستان مردون مٹانغ نیکند جو است که بابا برود
 مردیت بیاز مای ننگه زن کن مرد پابر موانند و نامرد پادرنه و مرد اخرین مبارک
 بنده ایست مرد دست و نوز نیا شد مرد باش در پد مرد باش مردی بنود تباد
 راپا یزدن مردی باید بکند مردی اندم مرغ که فریزیش و کولنش تنگ کرد و مرغ انتر
 که لذت شناسند نه را به مرغ نریک چون لمفتد سخن با دینش مرگ انوه چشمه دارد مرگ انز
 رسوائی مرد و مرغوشل کار پیش میکند مرغ و بافتد جنگست مردان گرفت جان
 که کار کرد مرزن خان کاورد حان مستوفی سند بخورد قاضی او به مسجد کوفت نیست
 سکین خراج بر تیرت چون بار برده می عزیزت مسلم در گورست مسلمانی در کتا
 مشغی که بعد از جنگ یاداید بر کله خود باید زد و مشغی منزه از خور و اید مشغی تا خود مشغی
 مے نازد و مشغی دیگرست تیغ زن بیکر مشغی در محل خود از تیغ مالارست مشغی
 قفل بهشت است دانگشت کشاده کلید حمت مشک نیست که خود بیاید که عطل گوید
 مصلائی زاهد اگر شباهد رسد خود را پاک کند مصلا پیدا میدهد که بجز دار و مصیبت نتوان
 مطلب سعدی میگورست معقول میشود چه معقول میشود معادون
 روز حاجت است مفت ما چه گفت مفت کرم داشتن مفتی لغت است چرتی مقام
 عیش میسر میشود در پنج مقامات از کتاب همه دانی توان یافت از عمارت حریری مکر
 مکن که نگوهران چنین نکلند مکن بیکینه ملک دنیا و پشت به که او چو تو بسیار درد و کشت
 مگر این بنان ملاحظت مگس حرام نیست لیکن ل بهم میزند مگس پزند ملامت موف
 تیز رو و علامت و برادر م بخواند ملا شدن چه آسان آدم شدن مشکل مگر گرسنه در خانه
 بر خوان به عقل با و زکنت کز رمضان نذیشد ملا از چرخ نگارین است من آنم که من دانم
 من این آسمان میگویم او از آسمان میگوید من تو تو پوسه تو دست کمر و پتم گری شمی

زار
 بین
 بین
 صادق
 طایعین
 فایز قاف
 کاف
 کاف
 فایز قاف
 لام
 نون

خزینة الامثال

۱۹۴

از مرد بسیار کشید + من چه گویم تنوره من چه میگوید + من چه چشم که برادر کلان من است
 من سوغد کنم ترا یا ز نزد من کجا و دیوان حافظ کجا + من که بز نام جهانم چه صلاح اندیشم
 من میگویم که موز را دو میگوید بکن + من زده جهان کرده من به جهان نده + من می
 هر دو اینچنان مفلوک که هر دو در مزنی خوب بیاید + من همان چه یارینکه بودم هستم
 هو از زبانش رسیده + مود برنش راست شده + مودت اهل صفا چه بر رو و چه در قفا
 مور همان به که نباشد پرش + موسی را سپیدی ست + هرست عیب + موش نده باز
 گریه مرده + موش بسوزد نیز رفت جار و بیدرست است + موش گفتند از بنیاد کردن
 تو بکن گفت بنیاد تو بر اهرام بکنم + موشک میواند مهر باقی دشمن اعتبار را نشاید تا بکوش
 چه رسد + معان عیب دشمن + خادمانت معان کمتر میکند + تعظیم صفا خلد از معان
 عزیزست مگر تاسد + معان خود کم لیک در خانه تو + معان همان که نتواند در حساب
 در و راه معان وقت بپل خود میخورد + معان با فضولنی چه کار + معان ناخوانه در خانه
 نه نشیند بجا عقرب کرم + میان عاشق و معشوق فرست + کرام کاتبین را
 هم خیزیت + میان دو خر ماده مانده + میان دو خزان میزاید + میان دو سنگ در مغز
 میتوان بخشد که گاو گن بهی شود + میخس قامتت + میراث پدر خواعی علم + موز تراش کردن
 بختار میرسد + میفرودند گنبد و شیخ مناره میکند + میکشد زبر اگر کند از آب است + میگوید
 و هر سو بیاید + موز زود و داین نگاه میکند

خزینة الامثال

گنجینه سوم در امثال هفتم

مار کما مات بگرمی + مار سی و پایا بمل + ماری ماری بهور و زالی + مار چه سوزان
 مار که آگ بهنوت ماکتای + مار زوالیسی جلا و الا بر ادانای + مار که جوی فتح

داوالتی جو مارون لبو اور ڈولی خیر باد مارون گھنٹا پہو انگدہ مارا منہ طباق سا
 اگر ہر لکھتا تو مارے کا ہاتھ پکڑا جاتا ہے کہ نہ والے کی بان نہیں پکڑی جاتی ماما بھڑیاں
 کھایا کیسے ہیں ہمارے کے کاغذ میں بھی بہا سجا ایڈا ایڈا پھر جو مان مان میں تیرا مہمان
 مان کا پان ہلا مانگے مانگے تاکہ کام چلو تو سیاہ کر جو بلا مانگے پرتا نکالا اور پھر میکا کی برت مانگ
 جانے کے کہنے جہا جاہ انگس لین تو لگتی لاجا مانگتا کچھ سچی مان پٹ کھار کا اور مان
 ایلے باب تیلی بیٹا شاخ زعفران مان چھوڑ موسیٰ سحر مزاج مان مانا کا جاہا بسوگی
 پریا مان موسیٰ جی تان دو ملوار کھتا وسیہ پاپ دو تیرے کھتا وسیہ مان
 تارنگی پاپ کو لا بیٹا روشن دلہ مان پنہاری پاپ کچھ پیامز استور مان ری ہلی
 اور پاپ ہفت تازی ہلا نہیں مان پنہاری پوت چیلہ چوڑے پاپ کو کھتا وسیہ
 مان بی میں فلاں عاتب مانس کے پچھتی کو معاملہ کسوی ہے ماہ تارا تارا ہے
 ہاگن گور کار ہر مانی مانی سب ملین پاپ کو کوئی نہیں ہمت کر ساس بڑانی
 تیرے گے ہی جاتی + چک کو کوئی نہار تو میں سکو مارا توں چھی کی جھانٹ جھینگا
 چھی کے چھو کو تیرا کون سکھلا تو چھی تو نہیں کہ سر جاگی محلے میں آئی برت پورن
 کو لگی پچاسن مخا ویک خان کی سالی مدعی مدعی جلیہ ناؤ میں شاہ پیر پاپ
 ہر پیر سیری جو رو ہورہ مر تا کیا نہ کر تا ہر دیکو بیٹہ کر وی میں اور دیکو کڑی ہو کر
 پیر جیسے سنون مٹی لیسے ہزار من مردہ بہشت میں جاوے اور نہ میں جلوسے مانسے کا
 مرد کو کر دھو رہو مرد کو ہیشیاری لازم ہر نام کو نام و عمری مان کو ہر مرد کا
 نوکر مردی برتن میں بیگانہ کو چھپے میں میں مرزا ہوا مدعی کی بانگ کیا عقیقہ
 مرغی کے خواب میں دانہ ہی نہ مرغی اپنی جان سو گئی کہا نے والیکو مزہ غلام مرغی
 تکی ہی کا گماوسین مرغابا نامشہ کا تو کیا صبح ہی ہو دیگی تیرن خاسوگ سانسے

تاج محمد ہندی جاوہر دال

شہزادہ امثال

مرین سسکایون کہ بیابان گیتن + مرہ نہ باجھا دی + مسلماناں دا تھی سسکیت ہوئی
 محراب ہ گئی + سسی کا جل سکویاں چاہر کوس + مشعبا آہنی نڈا + مفلسی تھی تاہا کلا
 مفلسی اور فالسیہ کا شرت مفلسی سے سوال حرام ہے + مقدر ورن کی تھی
 رگرتی ہے + مگر چکر کی کماناں ڈھیل آن نایانی + مکے میں رہتے ہیں حج پھین کیا مکے گئے
 نہ دینے لہے بیج ہی بیج پیر ہوئی + ملانہوگا تو کیا مسی میں اذان نہوگی ملاجی کیا کبیز
 آخون حجی گوی تھے ہوئے ہیں + ملاکی ورمسیت تک ملاجی کی ملاجی ہی تھی
 بانس کھاتا + ملکی کجا جلے پیرا تو دل کی ہر سہا + موڑی ہلا + ہر سہا تو ڈھیل سیاری
 من کا سہلا تہین پیاہر کی جیب نہیں ہلا + من چلتا سونہیں چلتا + چنگا تو کھوئی
 گنگا من روکے آئے تھی روکھا + من من گائی شس + پوچھا خصم کر سکھ سو
 من میں شیخ فرید بعلین + من مانی گہر جانی + من مع تیوں ہر سہا + موت
 کو پکڑی تو بت کوراضی ہو + موت بہا کہ جان کنڈن + مو سر پکھلتی + موتیں اور
 سوہین گے + موڑیکا چکل + موڑکی ساری بن چتر کی یک گھڑی موڑی کی اپنی جو با
 چڑھی + موڑیکا گماو میاں جانین پاون + موکو نہ تو کھلے چولہہ میں کو + مولی ہلا پڑھین
 جس چاہو شس + مولی پڑھی پاوتون بہاری مولی سہ ساج بسیار ہتا ہے + مو مکی کک
 مو مہ سہ کر موم کرایا + او نہ مریم تری دگر ہو آ + منہ مانگی موت نہیں ملتی + منہ کا سخت
 او جالا + منہ میں آنت پیٹ میں آنت + منہ مانگا پیا یا + منہ ہی مشاری اور تویہ تویہ پکار تہی
 لوئی تو کیا کوگا کوئی + منہ دیکھی سب کہین خدا لگتی کوئی نکو + منہ سے لام کاف
 من نکالو + منہ پھوٹیاں + ڈرے لگین + منہ سوراں شیک پڑتی ہے + منہ کو کال لگا کر
 منہ پر خاک ملی ہے + منہ لگنے دو گن پیٹ میں منہ نامی شتر بلا مالے + منہ نور نہ ہر + صوڑ
 موڑلی سر پڑ پانی پڑو ہل گیا + مو ہو گن مو ہو گن چل تھی تو ہو کون گن + مو باہر کی

خزینہ الامثال

بڑی بڑی نمین موی پر سوڑی موی کوئی کے کام نہیں، موی کی قبر اور جیتی کا
 کھڑا سوخیر سے جیتی بنی پہلی موی کیوں کہ سانس آئی موی بیجا یا مہن کے ماون
 موی ماٹی توئی سگانی موی چون چھوڑ پر دودہ نہیں مہر گئی محبت گئی کئی ان پان
 حقیق سے منہ جھلس کے کیا معاش میان سا فرد تو موی نہیں ہی کیا کئی ہر
 میان زوئی سب گھر کوئی میٹھا میٹھا پہنچ پ کرو کرو اسنوہ تھوہ میٹھا اور
 کسوئی بہرہ مٹی میٹی میان ہن کین تہ تہ لئی میں موی چہری یہ کباب
 سخی تھارو پر دگر از دگر تعداد میرا مٹھو ٹھکا تہا میری لاکٹی لیری توئی میری
 کھٹی شاست لئی میری کسو اور کھنن راجہ میر مٹھا میر گھر سوال لئی اور نام کما
 بسندہ میران گور برابر میں ہن کی کتوہ موی واکر لکویہ میں ہولی کہ نہیہ میں کردی
 تیری بہنائی تو گمیری انگہ میں سلائی میں چہری دیکھائی میں میگہ لکنا دیکھتی
 کوی کام ہر تریہ تربت ہفتقم در مشلمانہ حرف نون مشابہ کہ تہنہ

المحجۃ اول در امثال عرب

النار كالتورۃ الكاذبة لا تنير فانما الفؤاد كقوله من نار اجتهاد
 مانند سعد ہست بارہ زرا کردایند و بیشتر و آتش جللی بسیار گرم است از آتش
 نار الجحیۃ کہ تقدح الحییل جوا فوہا النار اناکل نفسہا ان کھو
 آتش ریزہ ماییز و زند از آسپان بسمای خود و آتش خود ذات خود را گریاید چیز را کہ بخورد از او
 الناس کلین الذماد کما تظعم العباد الناس اتباع لمن علیہ
 آتش بسیار خاستوست چہ ابتداء و سحرانند بندگازا مردمان تابع اند برای سید کعب شد
 الناس اخوان و شقی فی لشیم الناس علی بن طور ہم الناس
 مردمان برادران اند و مختلف اند در خصالتہا مردمان پر دین بادشاہان خودایند مردمان

خزینۃ الامثال

م

٢

ماویہ
 بومنجار
 رومنجار

٢١

خزینه	۲۰۱	امثال قون
گنجینه دوم در امثال فارسی		
<p>ناید و هیچ گنج میسر نشود و ناخوانده بجایه خدمتوان فت تا خن بدارد که پشت خار و نادان سخن گوید و دانای س کند تا ز بران کن که تریا راست ناسود و کجا و کجا شود ناکس تربیت نشود و حکیم کس ناکرده کار چون کار کند خود را رسو نماید ناکردار مان و کرده پشیمان ناکشته را قصاص توان کرد ناله آب ز ناسواری مین نام در نزد همیشه لاف مردی نام مرد به از مرد نام بلند از نام بلند نام ستم بزرگتر است نامش کلان و دهنش بزرگ نان یکوزه چهر پر پشت چهر در شکم بنان بده نام بر بار نامان میگردد و جان میدهد بنان گریه بر تیر میوزد و نابد و جای خیر نام انبات محابذ نانش در وطن قناده ناودان کعبه میدوزد و باران حمت طمع میدارد و بزرگتر و قزیرم را تیغ تیز بنویز در آغوش که عصمت بنویز و بتوان مرد بسختی که من ایجاز دم بخورد و پیچست بخورد بهر آش ست نمرد نقد را بکسی و شرح متاعی که فراوان بود چکر مثل جان درازان بود ستر در با ختن خود گاد است سزم خوب اگر م بخورد و نرو و بیخ آهین در سنگ تزد و یگان را بشین خیرانی ستر و یک آتش پرست و رخ ببار بهشت تزد یگان بی بصرد و دوران با خیر و حضور تزد کم جو صد که نقش دوری از گوشه پیر نشا طبع باشد تا بیسی سال چو چل مد فرزند پیر دبال نشود نیک نهادیکه زین شاق بدست نقش بر آمد و کار از تو بری آید نقاش نقش نانی بهتر شد اول نقد دید و خندید و نقش بر آبت نرند و نقل کفر نرند باشد نقل عیش از عیش و نقل دوست از دوست نکونی کن و در آب انرا ز نکونی بابدان کردن چنانست که بد کردن بجان نیکردان و نکوگومی کرد و نکونی چه غم نگاه در ویش عین سواست نکون شد اما</p>	<p>ناید ناکس همیشه و دهنش میدهد ناودان که عصمت ست نمرد بود ستر در سنگ تزد یگان نشا طبع بدست و خندید از دوست نیکردان</p>	امثال فارسیه

خزینه امثال

ناید و هیچ گنج میسر نشود و ناخوانده بجایه خدمتوان فت تا خن بدارد که پشت خار و نادان سخن گوید و دانای س کند تا ز بران کن که تریا راست ناسود و کجا و کجا شود ناکس تربیت نشود و حکیم کس ناکرده کار چون کار کند خود را رسو نماید ناکردار مان و کرده پشیمان ناکشته را قصاص توان کرد ناله آب ز ناسواری مین نام در نزد همیشه لاف مردی نام مرد به از مرد نام بلند از نام بلند نام ستم بزرگتر است نامش کلان و دهنش بزرگ نان یکوزه چهر پر پشت چهر در شکم بنان بده نام بر بار نامان میگردد و جان میدهد بنان گریه بر تیر میوزد و نابد و جای خیر نام انبات محابذ نانش در وطن قناده ناودان کعبه میدوزد و باران حمت طمع میدارد و بزرگتر و قزیرم را تیغ تیز بنویز در آغوش که عصمت بنویز و بتوان مرد بسختی که من ایجاز دم بخورد و پیچست بخورد بهر آش ست نمرد نقد را بکسی و شرح متاعی که فراوان بود چکر مثل جان درازان بود ستر در با ختن خود گاد است سزم خوب اگر م بخورد و نرو و بیخ آهین در سنگ تزد و یگان را بشین خیرانی ستر و یک آتش پرست و رخ ببار بهشت تزد یگان بی بصرد و دوران با خیر و حضور تزد کم جو صد که نقش دوری از گوشه پیر نشا طبع باشد تا بیسی سال چو چل مد فرزند پیر دبال نشود نیک نهادیکه زین شاق بدست نقش بر آمد و کار از تو بری آید **نقاش** نقش نانی بهتر شد اول نقد دید و خندید و نقش بر آبت نرند و نقل کفر نرند باشد نقل عیش از عیش و نقل دوست از دوست نکونی کن و در آب انرا ز نکونی بابدان کردن چنانست که بد کردن بجان نیکردان و نکوگومی کرد و نکونی چه غم نگاه در ویش عین سواست نکون شد اما

برای چین آدمیان ست نماز ستون است و قامت دستون نماز نماز ستون
 بد روزگار بهمانند بر لعنت یاد بر مژ و دایر کر گرس آسمان توانفت مگر از کلد نشیب
 بر زمین و در خاک میخورد و مگدان شکند روشنی نیش حاصل نشود و نوک قاضی
 تفریبت نویسد و اندک در نام چریت به منهان که مانند آن راز و کز او سازند
 محفلها نماز تو جو و نماز من نخود نماز خود خورشیکس بی گنده کنی بگنهی آسمان
 درخت نور زمین بخت مند در هر سخن کردن است خطا هرگز گان کوفتن خطا
 نذر و مادن نذر ای رفیق نذر و موری باقی نذر آه که نه سوزند کباب نذر شتر
 میخوام و نه دیدار عرب نذر صد در دل عاشق نواب غوبال نذر خاتم نشانی نذر محبت
 نذر فقره مرا چو سو که من شراب خواره کنم نذر ما و اورد که سلطان گیرد اما نذر کوشش
 نذران گنمی نذر سخن مردمی نذر نرسن نذر نذر هر مردم نذر خاتمه انگشت کسان نذر
 نذر جام کس توان تا سخن که جام سپید انداختن نذر هر که چهره بر او وقت نذر
 نذر شاید خوب با زانی که رفت نذر نذر مبر دارم نذر طاقت جدانی نذر نیت و نذر خود داری
 نیش عقرب از پی کنیت نذر مقتضای طبیعتش نیت نذر حکیم خطر جان نذر ملاحظه
 ایمان نذر خورده سنگ هم سنگ شاید نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر نذر
 + نیک نیک ابری بر باد آید کنی بر باد گند لازم +

خزینة اشغال

گنجینه سوم در اشغال هندیه

تا مانده تو تاملان بگر و نام نایج بخانون انگل نیر نمانا نایج نکل تو نگوشت نانا و با ن
 کرد و انایقاس کردی ناناوان کی دوستی جی کا زبان ناناوان دوست و ناناوشمن سلا
 نمازک مهر یادی ز هر نمازک چو جو اهن نانا کانی مبارک کا نانی سلا نانا کانی

۲۹	۲۰۴	امثال و او
<p>اور مرغی بر نفازه بینی کرد خدایه پا و بینی می جاتی و بینی کار چه نیکیا بینی و بوجه پوچه و نیکیا ماث بگریه و بینی زانین بانس کی نهرنی نمی تاکن گفتا برین نمی فدو امیر تالی چیدام خزینه نسبت نهم در مثل های حرف او مشتبه نجینه</p>		
<p>نخینه اول امثال عربیه</p>		
<p>الواحد لا یصد عنه الا الواحد + الواحد شیطان و الا</p> <p>واحد صادر نمی شود از او مگر یکی + واحد یک شیطان و دو</p>		
<p>شیطانان و الثلثة ركب + و ارحم فی الخیر فی الرطب</p> <p>دو شیطان در سه جماعت اند + و ارحم باش پس اولی بهتر است تودر جماعت و سه</p>		
<p>و اساک من تغافل عنک + و اساک حی ایشتی السوف</p> <p>عجزاری کرد ترا هر که عفتت و در زود از تو و در هلاک شد تا آنکه گویند طاری را و ک</p>		
<p>وافق شن طیفه + الواقیة خیر من الرقیعة + و لا من لکم</p> <p>موافق کردن شن طیفه را + زن نگاهوارنده بهتر است از زن گریه و سستی کردن در کسب</p>		
<p>یعدک + و ان تصباکم سینه یفرحوها + و ان کنتم الخاط</p> <p>مگر ترا + و اگر برسد شمارا بری شادان شوند بوی و بیخوشی خیر از اینش لذت گان</p>		
<p>لیبغی بعضهم علی بعض و الما کل امرء کانوی و انما لفسم</p> <p>هر آنگه بغاوت میکنند بعضی بر بعضی + و جز این نیست بر امری پسینگی کرد و بیخوشی</p>		
<p>لو تعلمون عظیمه + و جدتک النامل خیر لکم و وجوب</p> <p>اگر میدانید بزرگی + یافتیم مردمان را از خراشیده واجب</p>		
<p>اللاخطه کفاء للمی افضة + و جلاله وجهه + و جد البلیغ</p> <p>شدن ملاحظه برابر محافطت است + متوجه کرد سنگ روی خود را در در سانداده</p>		
نخینه	۳۰۷	امثال عربیه

این
 قول
 شیطان
 بر وزن
 بانگ
 شیطان
 در حق
 که در جماعت
 بخفتند و
 باو بی بوی
 و در وقت نماز
 و در هر چیزی
 شیطان
 در حق
 نیکو
 باو
 و در هر
 و باو بی بوی
 و در هر
 شیطان
 در حق
 نیکو
 باو
 و در هر

خزینه الامثال

و باو بی بوی
 و در هر
 شیطان
 در حق
 نیکو
 باو
 و در هر

۲۰۹	خزینة	امثال داو
وَقَمَّ الْقَوُومُ فِي سَاعِجَلِ الْوَقْفِ لَا يَمْلِكُ + وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ	افغاند کرده در بارگ شترت وقف مال کرده نیشود + و بود میان آن	
قَوْلًا مَاءٌ وَلَا يَكُنْ لِأَحْقَقِ سِرِّعِ الزُّوْلُكُ وَلَتَعْلَمَنَّ بِنَاءُ بَعْدَ	راستی + حکومت نادان بزودی دور شدل است + و بر آینه میدان جزا را بعد	
حِينَ وُلِدَ الْجَارِيَةُ لِحَبِيبٍ + الْوَالِدُ سِرًّا لَيْبِهِ + الْوَالِدُ يُشْبِهُهُ	دقیقی + فرزندی که بحیب تربست + پسر از ست برای پدر خود + پسر شباهت پسر	
بِالْخَالِ + الْوَالِدُ لِحَقِّقَتِي بِأَبَائِهِ الْغُرَّ الْوَالِدُ لِرَشِيْدِهِ يُقْتَدِي	به خال + پسر از پدری میکند به پسران مشهور خود + پسر رشید پیروی میکند	
بِأَبْنِهِ الْحَمِيدِ + وَلِلنَّاسِ فِي مَا يَعْشَقُونَ مَدَّ هَبٍ وَلَنْ يُضِلَّهُ	به پسر استوده خود + و برای مردمان در چیزی که عاشق میشوند راه هاست و هرگز نشاید	
الْعَطَارُ مَا أَفْسَدَهُ الدَّهْرُ + وَكَعَادُ وَالِدٍ لَأَهْلِهِ وَوَالِدُهُمْ	عیب چیزی را که تباه کرد آنرا زاهد و بر آینه یارگشتن چیزی که باز داشته باشد در آن	
لَكَ إِذْ بَوَّنَ + وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ + وَلِي الْوَالِدُ مَرْزُوقٌ	بر آینه دروغ گوئد و اگر میدانست خدا در ایشان بهتری بر آینه خوشتر از آنست که خدا میداند و برای پدر	
وَمِنْ وَنَهْضُ الْقَتَادِ + وَمِنْ عَضْبِهِ مَا يَنْبَغِي سَكْرًا وَوَيْلٌ	و از نزد یک است مالدین درخت خاردار + و از سبکی او است آنچه خوردن است خمار + و آيا می چسبید	
الْبَازِي يَغْدِي جَاحٍ + وَيَلِ الْهُونَ مِنْ يَلِينِ + وَيَلِيكَ نَعْمَ أَمَّا الْجَمَحُ	باز بون + یک و یل سبک است زد و دل + سختی ترا آید سبکی در کار و جمل	
وَضُرُّكَ الْأَرْضِضُ + وَيَلِ الْكُفْرَ مِنْ حَسْبِهِ + وَيَلِ الشَّيْءَ مِنَ الْحَيِّ	دو آینه تو شتر وادان است + هلاکی بر آنچه حاسد است ز حدش هلاکی برای تو و کسب است از تو	
۲۱۰	تجربة	امثال عربيه

با نظیر و سبب
 بر آینه و سبب
 زیاد و دان
 بارگشتند
 شتر رشید
 یعنی در کار شتر
 افغاند زود
 شتر رشید
 شتر رشید
 خان آورد
 راه با
 این شتر
 کرانین
 و سبب
 و سبب

وَيْلٌ لِّمَنْ سَاءَ خُلُقُهُ وَقَبِيحٌ خُلُقُهُ وَيْلٌ لِّمَنْ وَفِيَ كَحِرَاتٍ

سخنی است برای کسی که بدش خلق و دزشت شد صورت او و هلاکت است برای کسی که تو فیکر در آید

گنجینہ دوم در مشاہی فارسی

واکن کینہ نخر ہم رسید + داماندہ گاورایخ باید دادند + داماندہ بہ کہ در ماندہ +
دای ہر قدر سخی گر بسخندان نرسد + وای نہ یکبار کہ صد بار دای + وای گر
پس مرز بود فرات + وای بران خوردہ کہ تنها خوری وای گو تنها گوژور
چیز دیگر است + وظیفہ گر طای رہنہ دست آور + وفا کے عندک پو باشد
اربیاموزی وقت ضرورت چو مانند گریہ دست بگیر شرمشہ تیز + وق خوش
چو از دست رفت باز دست نیاید + وقت را بندہ ساعت را سلطان ولی
را ولی سے شناسد

الف
تفاوت نظا و قارا
م
خزینہ الامثال

گنجینہ سوم در امثال ہندیہ

واچھری کلیان + واپرہ خلاق ہو وقت پڑی پر جانو کو پری کو میت
ولی کے گہرین شیطان + ولی کو ولی ہی پنجائتا ہی ومان تک نہیں
روزی + وہ بہ سب سے جہاں مل د نو خاک اورانی + وہ ہی پاترین جو منڈ لیت
وہ دن ڈبیا جو گھوڑی چڑھیا گیا + وہ دن گتو جو خلیل خان فاختہ ملد تو
دن گتو جو بینس پکوڑے ہکتی تھی + وہ وڑیا ہی جلا دیا + وہ کلی جہاں ہی
جسین تن بند ہتی ستے + وہ گورہنن جو چونگا گما + وہ منڈ ہی جاتی
رہی جہاں ایت رہتو تھے + وہ مکی دارو ہی ہنن وہ ہی جوں جو ہر پٹن

امثال وادب و قات

خربزه
 شیر + بودگی در سخن مانند تکرار است در طعام شکستن
 لکن غداً آكله + هضم النفسه هلاک المرء فی الحرب
 زبرد چرخ زدن دوست + شکستن بر او نفس خود + هلاک مرد در جنگ است
 هل بالرمل أو شال + هل جزاء الإحسان إلا الإحسان
 آیا در یک است آیه ای اندک + نیست پاداش احسان مگر احسان
 هلاك الحر بخص وهو لا يعلم + هل تحین العفو الا
 هلاک شد حرفی و حال آنکه او نمیداند + خوب نمی شود عفو کرد
 عند الذنب + هما صرعان + هما قيضان + هم السعيد
 نزدیک گناه + هر دو در حرف اند + هر دو برابر اند + اندوه بگفت
 اخرتة وهم الشقی دینا + هم فی شی لا یطیر غرابه
 اخرت دوست و اندوه در بخت دنیا دوست + قصد کرد در چیز دیگری و از نمیکند زان او و بیاید در طلب
 الرمن نصف المرم + هموم المرء بقدر هممه + هنیا
 اندوه نیمه بر سر است + اندوه همانست بر دانه اندازه همته است + گوارنده
 مریا غداً مخری + هو ابن بی ویا + هو ابیض الکید
 گوارنده نه چارهی است کننده + او پسر بی و یاست یعنی محمول الذنب است + او سفید مکر است +
 هو اجر من الماشی بتدج + هو اجر من خاصی خصر
 او دلیر تر است از روزه پاره در شرح + او دلیر تر است از برارنده خصی است +
 هو احمق من رجلة + هو احمق من صاحبان
 او نادان تر است از خر + او نادان تر است از صاحب پیش تر

خربزه	۲۰۹	اشال با
من الأسد + الرمن في الكلام كالمر في الطعام هضم		
الذنب غداً آكله + هضم النفسه هلاک المرء فی الحرب		
هل بالرمل أو شال + هل جزاء الإحسان إلا الإحسان		
هلاك الحر بخص وهو لا يعلم + هل تحین العفو الا		
عند الذنب + هما صرعان + هما قيضان + هم السعيد		
اخرتة وهم الشقی دینا + هم فی شی لا یطیر غرابه		
الرمن نصف المرم + هموم المرء بقدر هممه + هنیا		
مریا غداً مخری + هو ابن بی ویا + هو ابیض الکید		
هو اجر من الماشی بتدج + هو اجر من خاصی خصر		
هو احمق من رجلة + هو احمق من صاحبان		
تجلید	۲۱۰	اشال عربیة

مع الراء والشین + مع الصاد واللام

صمیمه

مع النون

مع الواو

احوال بلان من است
 وگویی که در سطر اول است
 زلفش نازک و در سطر دوم
 سار و در آن در آن در آن
 با لفظ مومین است
 مشق العرب است
 به زبان سبک است
 به زبان سبک است
 احوال بلان من است

۲۰	اشغال	خزینة
ثَمَانِينَ + هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْبَعْرِ + هُوَ أَذَلُّ مِنَ بَيْضَةِ الْبَلَدِ	که ششادست + او خوار ترست از لشک + او خوار ترست از میانه شهر +	
هُوَ أَسْوَدُ الْكَبِدِ + هُوَ أَسْمَعُ مِنَ الذَّنْبِ لَا أَذَلُّ + هُوَ	اوسیه جگرست + او شنوا ترست از گرگ سبک سرین کند او	
أَشَدُّ مِنَ الدَّلْوِ + هُوَ أَشَدُّ مِنَ النَّارِ + هُوَ أَعْرَدُ مِنَ عَنَزِ	سخت ترست از دل + او سخت ترست از لیلک + او خوار ترست از ماده	
جُرْبَاءَ + هُوَ أَصْنَعُ مِنَ سُرْفَةٍ + هُوَ أَطْوَعُ مِنَ ثَوَابِ	بزرگترین + او کاری گز ترست از سرفه + او فرمان بردار ترست از ثواب	
هُوَ أَطْوَعُ مِنَ شَعْبٍ + هُوَ أَعَزُّ مِنَ أَمْرِ الْقَيْسِ + هُوَ أَغْرَى	او طمع ترست از اشعب + او عزم باز می کند ترست از امر القیس + او برتر ترست	
مِنَ الْمَغْزَلِ + هُوَ أَكْذَبُ مِنَ الْأَخْيَدِ الصَّبَاكِ + هُوَ أَلْسَى	از دول + او دروغ ترست از پیر سافر شراب نوشنده با ماد + او پوشنده ترست	
مِنَ الْهَمْلِ + هُوَ أَرْوَلُكَ مِنَ شَعْرِ قَصْتِكَ + هُوَ أَمْنَعُ مِنَ	از بیاز + او لازم ترست مرترا از سوسه پیشانی تو + او بی ترست از	
لِحَوْلِ حَوَارٍ + هُوَ أَمْنَعُ مِنَ لَبْدَةِ الْأَسَدِ + هُوَ أَقْوَمُ	گوشت پخته شتر + او باز دارنده ترست از سوسه شمشیر + او خوابنده ترست	
مِنَ قَهْدٍ + هُوَ الْأَوَّلُ هُوَ الْآخِرُ + هُوَ السَّمْنُ لَا يَخْمُ +	از روزی بی چیا + او اول است از آخرت + او در غن است که گنده نشود	
هُوَ الشَّمْسُ لَا يَخْمُ هُوَ بَيْضَةُ الْبَلَدِ هُوَ الْمَسَاكُ مَا كَرِهَتْ	او آفتاب است که گنده نشود + او میانه شهر است + او مسک است و قبیله گور کنی آنرا	
۲۱	امثال عربیه	تجربینه

احوال بلان من است
 وگویی که در سطر اول است
 زلفش نازک و در سطر دوم
 سار و در آن در آن در آن
 با لفظ مومین است
 مشق العرب است
 به زبان سبک است
 به زبان سبک است
 احوال بلان من است
 وگویی که در سطر اول است
 زلفش نازک و در سطر دوم
 سار و در آن در آن در آن
 با لفظ مومین است
 مشق العرب است
 به زبان سبک است
 به زبان سبک است
 احوال بلان من است

۲۰

در صورتی که گنده نشود
 نوشته شده است
 احوال بلان من است
 وگویی که در سطر اول است
 زلفش نازک و در سطر دوم
 سار و در آن در آن در آن
 با لفظ مومین است
 مشق العرب است
 به زبان سبک است
 به زبان سبک است
 احوال بلان من است

خزینہ	۲۱۱	اشمال ما
<p>بِصَوْعِ هُوْدٍ عَمِيصٍ هَذَا لَأَفْرَ + هُوَضُ بْنُ ضَلٍّ + هُوَعْلَى</p> <p>خوشبو میدید و او عمیق این کا زست سم او بلاک بسیرت است و او بر</p>		
<p>حَبْلٌ ذِرَاعِكَ + هُوَفِي شَيْءٍ لَا يَطِيرُ غَيْرُهُ هُوَلَاءُ الْبَطْنِ</p> <p>رسن آرنج است + او در چیز است که پره از بندک بزارع او و او مانند مار است</p>		
<p>هُوَ كَطَائِبِ الْقُرْطِ قُطِنٌ ذَنَّهُ + هُوَ مِنْ خَيْرِ قَوْلَيْ سَهْمَا +</p> <p>او مانند جوینده گوشتواره است که بریده شد گوشه اش اواز بهترین کمان از روی تیر</p>		
<p>هُوَ يَدُ الْبَصَائِرِ + هُوَ نَيْبُ الْوَيْفِ + الْهُوَى مَطِيئَةٌ</p> <p>او نرم میراند سختی را و او نیزش میکند و مختلط میشود و خواش سوار می</p>		
<p>الْفِتْنَةُ + هُمَا يَسْبُكُ الْعَبَاتِ هِيَ أَذْنُكَ مِنَ الْبَطْلِ</p> <p>فتنه است اینجا ریخته می شود اشکما + آن آگاه کرد ترا از شنیدن</p>		
<p>وَلَوْ كُنْتَ لَأَصْبَحْتَ صَاحِبًا + هِيَ الْحُرْمَةُ تَلْقَى الطَّاءَ</p> <p>و اگر نمی بود آن هر آینه صبح میکردی بنیاد + آن شراب است که گنیت که پیشو طارا</p>		
<p>كَأَنَّ بِلْفِي أَبَا جَدِّهِ هَيْبًا وَهَيْبًا عَنِ جَمَالِ وَعَوَّةٍ +</p> <p>مانند گرگ که گنیت کرده شود ابو جده را + آماده شد و آماده شد از خوبی و غوغا +</p>		
<p>هَيْبَانُ بْنُ بَيْبَانَ + هَيْبُ بْنُ بَيْبَانَ + الْهَيْبَةُ خَيْبَةٌ + هَيْبَاتٌ</p> <p>هیمان بسیر بیان + هعی بسیر بی + ترسنا امید است + دور شد</p>		
<p>أَبْنُ الشَّمْسِ وَالذَّرَاتُ + هَيْبَاتٌ فَهَبْ كَمَا ذَهَبَ أَسْبَلُ الدُّبُرِ</p> <p>کجاست قاپ و وزه ما + دور شد رفت چنانگرفت و گدشته +</p>		
<p>هَيْبَاتٌ مِنْكَ قَبِيحَةٌ + هَيْبَاتٌ مِنْ نَصِيحَةِ الْعَدُوِّ</p> <p>دور شد از تو قبیحان + دور شد از نصیحت دشمن</p>		
نجینه	۲۱۲	اشمال عربیه

دایره اشکما
 یعنی از پیش قبول
 رسن آرنج است
 او مانند مار است
 او مانند جوینده گوشتواره است
 او نرم میراند سختی را
 فتنه است
 اگر نمی بود آن
 مانند گرگ که گنیت کرده شود
 هیمان بسیر بیان
 کجاست قاپ و وزه ما
 دور شد از تو قبیحان
 نام نوری عطا صلوات

گنجینه دوم در مثل های فارسی

هر آن امر که گرد باده گردد + اگر رستم بود کون داده گردد + هر آنچه خاک غدا
 کن جهان دادست + هر بهار بر اخترانی در پست + هر جا که بری رغبت دیوی با
 دوست + هر جا که رنگ بوی بود گفتگی بود + هر جا که نمک خوری نمکدان مشکین
 ز گل ست پهلوش خاری هست + هر جا که میوه است کلان خیزد + هر جا که گخت
 آنجا مارست + هر چه خدا خواست همان میشود + هر چه است ازل گفت تا این گویم
 هر چه بی باسی آید به شلی میرود + هر چه زن خواهد بود هر چه مادر خواهد مباد + هر چه
 بقامت کس بقیمت بهتر + هر چه از دوست میرسد نیکوست + هر چه در دل فرود آید
 در دیده نیکو نماید + هر چه باد آرد باد برد + هر چه آن خسر کند شیرین بود + هر چه
 کند بهت مردان کند + هر چه دیر نیاید دل بستگی انشاید + هر چه در بند آتی بند آتی
 هر چه هست اقامت سازد + اندام با هست + ورنه تشرف با لای کوش نیست
 هر چه با ابادا کشتی در آب نذاغیم + هر چه با ابادا دوست و دامان + هر چه دانگان
 کند نادان + لیک بعد از خرابی بصره + هر چه کار برود هر چه از در ماند زمان برود
 هر چه از دوان بهت خواستی در تن فرود می در جان کاستی + هر چه دیگر است کج
 بر می آید + هر چه از آسمان در زمین برداشت + هر چه که در کان نمک فتنک نشد
 هر چه کفتم خالو حسن نسیم گفت تو خالوی حسنی بر خر تکی باشد مرغ بالان اویم +
 هر خر و بار می دگر + هر در دیر در مایست + هر روز عید نیست که خالو خود کس + هر روز
 گا و خالو آمد مرد که کوفه از آن شود + هر زین را بود خاصیتی + هر سخن ز قلم و هر نکت
 مکاسه دارد + هر سگ که عو عو کند در کوه خود می خیزانست + هر چه گویم که فردا

خزینة الامثال

خزنیته	۲۱۳	امثال ۴
<p> ترک این سوداکنم + باز چون فردا شود امروز از فردا کنم + هر شبی از روزی در پیست هر شبیم درین راه صد حجالتینست + هر عمل جرعه و هر گروه جزایست دارد + هر عیب که سلطان بپسندد منست + هر فرعون را نموسایفست + هر کاری و هر مردی + هر کجا در جهان فلک ده الیست + کار او شاعری را الیست + هر کجا چشم بود شیرین + مردم و مرغ و مور گرد آیند + هر کجا در الیست در انش مقرر کرده اند بر کرده را جز الیست + هر کجا پنج روز نوبت دست + هر کجا دل زده است نفس نازنده بنزد اخلاص پیش اقبال پیش + هر کجا اچهن نیست لب خشک ماند + هر کجا نصیب حکمت نیست + هر کجا دردی رسد ناچار گوید و ای را + هر کجا طاعت و سن باید قصد بندر شان کند + هر کس را قرار در پیشست + هر کس را بهر کاری ساختند او را در دلش نداشتند + هر کس را فرزند خویش خوش نام بود + هر کس مصیبت خویش میداد هر کس آن درود عاقبت کار که گشت + هر کس بقدر خویش گشت + قمار محنتست + هر کس بقدر همت خود خانه ساختند + هر کس خیال خویش خطی وارد + هر کس کار بود کرد + هر کس کمال را ز ول + هر که او را دیدم نداشتند + دیدن رومی سود نداشتند + هر که آید بجهان اهل فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که آتش مزاج باشد آب زید + هر که از خدا ترسد از و باید ترسید + هر که آید گویا و میر که خواهد گوید + هر که با بجهان برگ و بر سه پید کرد + ستر شد دانه چو با خاک سر می پید کرد هر که اند عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگر می برداخت + هر که با نوح نشیند چرخ از طوفان نش + هر که با بدان نشیند نیکی بین + هر که با پولاد بازو بجه کرد + ساعد سیمن خود را بجه کرد + هر که بر گرد در خر کرد + هر که بر کتر دم دست شفقتم خود کرد ستر آید + هر که با در سردار در سیار دارد + هر که بدی کرد به بدیار شود + هر که تخی </p>		
کنجینه	۲۱۴	امثال فارسیه

خزنیته امثال

خرنیت ۳	۲۱۴	امثال ۸
<p>کیست ترا سوده تر بهر که خانه مردم کاو و خاک بر سرش افتد بهر که خود را بند خدارا نه بیند بهر که خیانت ورزد دستش از حساب زد بهر که در جنگ پشت نماید نتواند نمود بهر که زندگی ندارد مرده است بهر که سلطان میدا و باشد بهر که پند نکند باشد بهر که شیر گرم خورده تا آب یف نکند بخورد بهر که شمشیر زندگینا مشعوانند بهر که کم خورد نور چشم است بهر که عیب گران پیش تو آورد دشمنی بهر که بیگمان عیب تو پیش گران خواهد برد بهر که گریز از زحمت شاه به بارکش خواند بان بود بهر که مال بخورد پشیمانی خورد بهر که نان از غل خویش خورد منت حاکم طای نبرد بهر گاه خرکتاب شغال سبت سنج کند بهر گاه خوریر کند پیزی بداید بهر مار مراه نرود بهر مگر بکیم رسد زرگر دود بهر ملک و بهر سیم بهر نشینم را فرزند در دست بهر خرد و جیرا پشته است بهر از چو ترا او نیم جو خورد بهر از دست دوست و پست دشمن است بهر جوان دیک خاموشی بر بر دست بهر از عیش تصدق کند بهر قطره عجم که عیش خواب یخاست و عجم همیشه رفیق هم الاغ و هم سداغ بهر همیشه دشمن هم همیشه است بهر مت مردان مد خدا بهر مت کاره دارد بهر مت اگر بهر مت مردان شود مور تواند که سلیمان شود هم تو آب هم خرما بهر مت دشمن کورست بهر دزد دنیا و هم کارو فانی بهر راه اگر شباب کند بهر تو نیرت بهر رنگ ضرر ندارد بهر سایه بد مباد کس بهر فال هم تا شاه هم مال بدست آید بهر یار نریخد بهر رایک مار گزیده است همه جا خانه عشقست چه مسجد چه گنبدت بهر گفنی جو صلیف گفنی بهر یلید با از اب شویند پید آب از هیچ چیز شسته نشود بهر اندر ز من توانیست که تو طغلی و خانه ز گینست همیشه در صدف گوهر نباشد همیشه چاه کن از دست عیش چاهست بهرین که گرم رغن شدم تا شیر از من رستم بهرین سنگت و پشت نام قرشی بهرین</p>		
کفرین ۲	۲۱۵	امثال فارسیه

خرنیت الامثال

گوز خرمیت بہ ہنر بہتر از ملک مال پر بہ ہنوز مردہ من زندہ ہوا بہرست
 ہنوز جان اش در کاسلہ است ہنوز دوشیم قظ باقی دارد ہنوز سچا خرمیت نشد
 کہ گوری بردش نشست ماسچ کارہ و ہمہ کارہ + ماسچ ماو ماسچ تو +

گنجینہ سوم در امثال ہندیہ

۱۰۰ ماتمہ دیکھن کو آرسی کیا + ماتمہ نہ مٹی بہللاتی او مٹی + ماتمہ پیاکی کا ملی
 اور منہ میں ہو چین جائین + ماتمہ کو ماتمہ پچانی + ماتمہ کشیدہ آسمان پر ماتمہ
 لیا کا لسا تو پیٹ کا کیا ساسا + ماتمہ کی لکیر میں کہین مٹی میں ماتمہ گمانا کینہ
 پیاز کر ڈلے + ماتمہ پانچ پچا پچو موز دیکو تر کا پچو + ماتمہ کا دیا ساسا تہ لہا لگا + ماتمہ
 کا دیا اڑی مواتی + ماتمہ منہ منہ دی پاؤن منہ دی اپنی پلین روٹ سیندی ماتمہ
 سو کتو لہا لہا + ماتمہ کر پاؤن منہ سب پاؤن + ماتمہ پیرو گاؤن گاؤن جسکا
 ماتمہ اوسکا ناؤن + ماتمہ نکل گیا دم ایک ہی ماتمہ ہی ہستیانی اورو
 آدمی بہنگا پو + مار میں مار نہ گھر میں کہتی ناموری جوانی مہمیلن ہسرون
 ۱۰۱ جاتی ہیں + ہستیانی کا پیر لاد ہستیانی پر گھر پیرتی ہر ایک تکی آخر کونہ ہتا ہی
 ہے + ہر جیسو کو تیا + ہر داؤن کوڑ پینک پینا + ہر تو سچو سٹو کا ہو ہر ہو
 ۱۰۲ بل گتو جلو کو وقت مل گتو + ہر گھایا بن گیا ہر ہزار ماتمہ لسا تو ہی سوال کہہ
 ۱۰۳ ٹیکے کا ہزار لاشی مٹی گھر بار کو باسن توڑینکو بہت ہی + ہزار لغت اور ایک رستی
 ہزار آفتین میں ایک ل لکھائین + ہزار برس کار نہ اور تہی میں ہزار جوتیان
 مارون اور ایک کرنگنون + ہزارون گھر بیانی کوڑ گتو ہر گتو گتو کہہ کہہ ہر گتو
 لڑکے کو تین پچانے جاتے ہیں + بگتی گتی پادنی آئی روٹی دینی لالائی + ہر گنا

خزینہ امثال

کل فارسی

امثال یا

بَنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبَيْسَ الْقَوْمِ بَدِيًّا مَنِ اخْتَفَى

میان من و میان تو دوری مشرق مغرب بودی پس نزدیک است + بدیم میشود ترسیده

اِذَا وَصَلَ مَا خَافَهُ يَبْصُرُ الْعَاوِلَ قَلْبُهُ وَلَا يَبْصُرُ الْجَاهِلَ الْعَيْنُ

وقتی که برسد چیزی که ترسید آن + می بیند دانا به دل خود چیزی را که نمی بیند نادان چشم خود

يَبْلُغُ الْخَصْمَ بِالْقَضْمِ بِنْدِ أَوَى اخْتَرْتُمَا لِحِمِّي بَلِيقٌ وَنَدَى

میرسد خصم را با چنگ زدن + ای که از من دوری + در دردی برین شرب آب + بچشم می رسد و بلیق و نَدَى

يَجُوزُ لِلشَّاعِرِ مَا لَا يَجُوزُ لِغَيْرِهِ بِحَسْرِاقٍ عَلَيْهِ أَلَا تَرَى كَيْسِبَ

جائز میشود در شاعر آنچه جایز نمیشود در غیر او + سے خایند بر دوری و نمانند اما گمان میکند

كُلُّ أَحَدٍ عَقْلُهُ ذَا كَمَالٍ وَوَلَدَهُ صَاحِبُ كَمَالٍ يَجِلُّ شَيْئًا وَ

هر یک عقل خود را صاحب کمال و پسر خود را صاحب خوبی + سے برداروشن

يَفْدَى لِكَلْبٍ بِجِلِّ الشَّيْءِ الْكَلْبِيُّ جِنَازَةَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ + جَنْدِرُ

بها داده میشود و کلبه هر میدارد و کلبان سال جنازه بچه خردسال را + جندیر

عَنْ فَجْهَوْلَةٍ تَرَاتَهُ + يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ + يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ

از زن غیر مشهور آفته او + دست خدا بالا دستهای ایشان است + دست خدا بر جماعت است

يَدَاكَ أَوْ كَتَا وَفَوْقَ نَفْسِكَ الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى

هر دو دست تو بر گردن تو درهین تو میدهد دست بالا بهتر است از دست زیرین +

يَدُ الْمَلُوكِ دَسْتُ لِبَايَةِ يَدُ التَّيْمَةِ وَالْآخِرَى مِنْكَ تَأْسُوفِي

دست پادشاهان دست باز است + یک دست بخل میکند و دست دیگر از تو اندر میکند +

يَدٌ شَلَّوْا أَمْرًا لِيَتَوَسَّلَ بِكَ مِنْكَ وَإِنْ كَانَتْ مَشَاءَ يَرْوَعُ

دست شل شد و کار تمام نمیشود + دست تو از دستت اگر چه باشد شل + میجود

امثال عریبه

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'بني و بينك بعد المشرقين' and 'بني و بينك بعد المشرقين'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including 'دست شل شد و کار تمام نمیشود' and 'دست تو از دستت اگر چه باشد شل'.

شزینا ۳۱	۲۱۸	امثال یا
تَرَبَطًا وَيَرْبِضُ حَجْرًا ۚ يُوَكِّبُ الصَّغَبَ مَنْ لَا ذَلُولَ لَهُ يُجْرَى		
در جا و بستن خواب میکند در حلقه شتر + سوار میشود و دشوار را کسب که نیست نم هم با او بود + دیده میشود		
مَا فِي لِقَابِ الصَّاقِ كَالْمَاءِ فِي الرَّجَاحِ يَزِيدُ الصَّدَقَةَ		
اچو در دل صاف است مانند آب در البینه + افرودن میکند صدقه		
فِي الْعُرْسِ حَسَوَاتٍ تَغْفِي بِسُودِ النَّارِ تَقْوَمُهُ بِالْإِحْسَانِ		
در زندگی بیگانه میکند شایان در نوسیدن کلبه سردار شود مرد قوم خود را بیگانه		
الْبَيْتُ نَشَكَوًا إِلَى مَضْمَتٍ ۚ يَصِيرُ أَمْرُ الصُّبُورِ إِلَى زِيَادَةٍ		
سوزن آستان + کلمه میکند سوزن خاموش شوند + میگردد کار صابر سوزن افزونی		
يُطَلِّبُكَ الرَّزَقُ كَمَا تَطْلُبُهُ يَعْلَمُ مِنْ حَيْثُ تَقَعُ الْكَيْفُ		
ترازوی چنانکه بچوئی آورد و دانسته میشود از جایی که آورده میشود چنانچه		
يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَحُكْمُهُ مَا يُرِيدُ يَقُولُ الرُّبُوبُ كُلِّ شَيْءٍ		
میکند خدا آنچه خواهد و حکم میکند آنچه اراده میکند + بگوید در امر هر چیز		
يَجِبُنِي إِلَيْكَ الْحَرِيْبُ ۚ يَقْضِي اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ يَكْسُو		
کفایت میکند مرا که جنگ خیز + حکم میکند خدا آنچه می کند است + پوشانند		
النَّاسُ وَاسْتِثْنَاءُ عَرَبِيَّةٍ ۚ يَكْفِي مِنَ الْقِلَادَةِ مَا حَاطَ طَبَالِقُهَا		
مردمان را + استثنای او برین است + کفایت میکند از گردن بند آنچه در گردن را		
بِلَدْنِ الْعُقْرِبِ وَيَقْوِي سَيْبِي عَلَى حَرْبٍ وَيُصْبِحُ بَارِكًا يَبْدَأُ الرَّوْفِ		
بگردد و آواز میکند + مشب میکند بر کوهی صبح میکند در حال روی آشپز را میکند		
الْقِيَامُ يُوَسِّفُ قُوَّةَ عَيْنٍ يَعْقُوبُ ۚ يَزُو وَيَلِينُ ۚ يَوْمَ اطْوَالَ		
توانگری + یوسف روشنی چشم یعقوب است + حجت میکند نرم شود + روز درازتر		
لغبيسة	۴۱۴	امثال غریبه

مع الزاء

مع السين

مع الشين والصاد

مع الطاء والعين

مع الفاء والقاف

مع الكاف

مع الهمزة

مع الهمزة

مع الهمزة

این شایان در نوسیدن کلبه سردار شود مرد قوم خود را بیگانه

کفایت میکند مرا که جنگ خیز + حکم میکند خدا آنچه می کند است + پوشانند

بگردد و آواز میکند + مشب میکند بر کوهی صبح میکند در حال روی آشپز را میکند

توانگری + یوسف روشنی چشم یعقوب است + حجت میکند نرم شود + روز درازتر

۱۱۱

خزینه ۳۱	۲۱۹	امثال یا
<p>مِنْ ظِلِّ الْقَنَاةِ يَوْمَ اقْصَرَ كُتُبُهُمْ الْقَطَاةُ يَوْمَ كَيْفَ يَوْمَ الْخَفِيفِ</p>		
<p>از سایه قنایه روز کوتاه تر به نر انقست سنگوار روز ماند روز پست</p>		
<p>الْجَوْسِرُ الْيَوْمَ خَيْرٌ وَغَدًا أَمْرٌ يَوْمَ السَّفَرِ نَضِيفُ السَّقْمِ</p>		
<p>سهم کرده شود به امروز شراب است و فردا کار است + روز سفر نیت دوزخ است</p>		
<p>يَوْمَ قَدْ قَدِرَ لَا يُعْنِي الْحَدَّ يَوْمَ لَا يُقَدُّ لَا يَأْتِي الْقَضَا</p>		
<p>روزی که تخمینش اندازه کرده شده قطع نمیکند ترسیدن + روزی که اندازه کرده شده نمی آید قضا</p>		
<p>يُوهِي الْإِدِيمُ وَلَا يُرَقِعُ يَهْبُ مَعَ كُلِّ رِيحٍ</p>		
<p>میدرد باد و نمو دوزخ سه بخش باد + یعنی بسیار عطا میکند</p>		
<p>گنجینه دوم در مشلهای فارسی</p>		
<p>یا باین شور اشوری یا باین بزمکی یا خانه جایی خت بود یا خیال است یا در دل گریه بود ذکر زبانی سه است یا دشمن بخیر + یاد بهر دود است کند خواج در کنار یا مویج روزی افگندش مرده بر کفار + یار شاطر من نه بار خاطر پارنه بهتر داده + یار در خانه و من گرد جهان میگردد + آب در کوزه و من تشنه لبان میگردد + یار غاری باید که زخمس ماری کشد + یار بد از مار بدتر بود یار کار افتاده را یار و هم از یاران رسد + یار من نیکوست لیکن سم و آئینش بدست + یار زنده باز شو بهر مرده + یار باقی صحت باقی + یاران یاران را شناسند + یاران یاران را فرود شدند + هیچ کس با آب کرد تا فلان چیز صورت گرفت یک انار و صد بیار یک + هو و صد رنگ + یک انگور صد زنبور یک بام و دو هوا + یک سینی و دو گوش + یک بز گرگین هم بز نامی بود اگر گریه کند +</p>	<p>یا باین شور اشوری یا باین بزمکی یا خانه جایی خت بود یا خیال است یا در دل گریه بود ذکر زبانی سه است یا دشمن بخیر + یاد بهر دود است کند خواج در کنار یا مویج روزی افگندش مرده بر کفار + یار شاطر من نه بار خاطر پارنه بهتر داده + یار در خانه و من گرد جهان میگردد + آب در کوزه و من تشنه لبان میگردد + یار غاری باید که زخمس ماری کشد + یار بد از مار بدتر بود یار کار افتاده را یار و هم از یاران رسد + یار من نیکوست لیکن سم و آئینش بدست + یار زنده باز شو بهر مرده + یار باقی صحت باقی + یاران یاران را شناسند + یاران یاران را فرود شدند + هیچ کس با آب کرد تا فلان چیز صورت گرفت یک انار و صد بیار یک + هو و صد رنگ + یک انگور صد زنبور یک بام و دو هوا + یک سینی و دو گوش + یک بز گرگین هم بز نامی بود اگر گریه کند +</p>	
گنجینه ۳۲	۲۲۰	امثال فارسیه

خزینه امثال

صم العیاء

یا

یا

توضیح الی اشار

خرنیزه	۲۲	امثال یا
<p>یک توبه صد گناه را کافیت است یک تیر و دو نشان به یک جان در دو قالب یک تیر که گفتم از مستی در تخفیف برستی به یک حمایت بصد شکایت یک خطا و خطا نه که بقصد و دو خطا به یک اند محبت باقی همه گناه به یک ده آباد به که صد ده ویران یک در گیر و نجا گیر به یک عایت قاصح از نبر گوا به یک سنگ دو کل غم یک تیر سودا به یک ستم شبی نبر پر و اند کشد به یک طلعت منبیا به از نبر خلعت بسیار یک تیر عفو بهفت کانون جنم را کافیت است یک گز و فاخته به یک نمک گاه بی بار از نبر نهانی یک تیر چگاه نه صد تیر چگاه به یک مویز و صد قلندر به یک فی و صد سان یک تیر و صد یک نظر دیدن حلاست به یک نظری خوش گز و یک سف و صد تیر به یک از نام افتاد کردن دیگر و شکست به یک را بگیر و دیگر براد و عمو کن به یک بود و مجنون گرسنگ گز سکه همی رود و دیگر سکه همی آید سکه گز و دو دیگر بر بجا بش با نقصان به دیگر ستم است سکه بر صد بدنه صد بر سکه سکه گرد به آبر و تیر سیم به چرخم و از دار آبر و تیر سکه</p>		
<p>نخینه سوم در امثال هندی</p>		
<p>یا ایسه گو جریار سو او جریار یا بهینسا بهینسا بن باقصا کی کمو زمین یاری سحر کام یار که فعل و شکر کیا کام به یار و طلق کور کی کنی یاران چوری به این دعا بازی یا سکنید سو و یا مالاجو به یا کما و یا کما و رور القین بنار بهر سو بهان فرشته که بر جبهه بین بهان تو هم بهی حیران بین بهان سب پیکر زمین بهان بهان زمین گز و بهان اولی گنگا بهی به بهان فکر معیت بهان غده خسته آسودگی کافیت بهان بهی خود بان به بهیل مند بهی چو بهی نظر زمین آتی بهی کسی نه بهی چو که تیر و منه بین دانت بین به بهی دام غلامون کمائی به بهی میگی کاف پکا</p>		
نخینه	۲۳	امثال هندی

خاتمه	۲۲۱	از مصنف
<p> یہ پڑائیں پڑی - یہ پوت بنی جی جائیں - گیہون دیا کاجر کما یق + یہ تو کبیر ہی کہ گئے ہیں - یہ جوانی مجھ نہ ہاوی سینکڑہ ڈولاوی ہنسلی اوی + یہ کئی فاقو نہیں سیکی ستے + یہ کو اپنہس کی چال ہے - یہ منہ اور کاجرین - یہ منہ اور نوچو نکلی لاسا + یہ منہ اور پھولوریاں - یہ منہ اور مسور کی دال + یہ واہو تین کہشٹن + یہ دو گو تینین جو چوٹا کما تی + یہی گواوری میارن + یہی یکن مار کما نیکیا ہین + خاکمہ نہا کہ باوجود حوادث انگیز بھائی فلک خلل انداز لفرقہ پردازین بجز خاہہ و محیط پانید کنار کہ بہ تجیل ساحلش عقل بالادست غواصان قلزم ہمہ دانی نظمہ خور تخبہ امواج حیرت بنا بر حسن نیت طالبان سہہ انگیز اردو و پانزدہ چہری ہوی گرداب وار و گوہر کردار و چھاو در یک صدق قرار گزیرد انکھون رجا و واق از جناب یزدی غوا سہہ آنکہ این نسخہ بی مثل کہ در لوافشانی غوا مشعل خورشید ضرب المثل ابل الشش و بنیش ست ہموردہ از صراغ عرضت ہر در دنیا خلعت جمل محفوظ بودہ نور افزای چشم روشن سوادان در گاہ باشد گاہ کہ باقی فضاحت سمات فصحا و بلاغت آیات از امثال ہینا الشش لودے بر گزیرد شہین مقالان بزرگ گوئیکن بکامان لطیفہ جو فواد پذیرند این بی نصیب از صاعی خیر بے نصیب گزارد چون درین خرنیہ عامرہ نقود امثال عربیہ فارسیہ بتدریست بنیاد علیہ دیباچہ اش در ہر سہ السنہ حسن تمام پذیرفت بعد اختتام خاتمہ روز نامہ اشعار تار بخش نیز در ہر سہ زبان گفت کہ جین اقممت ہذا یو السنہ مستعینا کو بی المنغال + سال تار خرنیہ خواستہم کہ نم + ہمز نامش عیان بر اہل کمال کز خرنیہ خرچ ساہہ عدد + بولانا ناف خرنیہ امثال + </p>		
و تالیف کتاب ہذا	۲۲۱	درسہ زبان

و تالیف کتاب نام
کہ در ہم این
نسخہ از اداری
کہ در خواہی
پیومور دگر
خود کہ بند
مرتب است
۱۲

ضمیمه حنرفیه الاستال

مقدمه در بیان استجاب فرج واضح باد که طایفه یکی از جمله بجایای رضیه و شامل مرضیه است
 و از احادیث صحیح و روایات صادقین ثابت شده که حضرت رسول عزم با اولاد اطهار و ازواج مطهرات
 اصحاب کبار فرج فرموده و بجای نیز در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طایفه کرده و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را بخنده آورده و در مجلس مقدس آنحضرت شاعران خوش بیان در ایوان شیرین زبان
 اشعار بار بار در استقامت های فرحت آثار معروضه انداخته اند و آنحضرت توبه با سماع آن فرموده و عهد مدینه
 ردیت کردند و نیز مسیح احادی را که پیشتر از رسول عزم فرج کرده باشند ولیکن فرج آنحضرت همه حق بود و
 بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلائق متبسم تر و خوشنوی تر بود و زنی لغیبی از جمعا که کبار عرض کردند که یا
 رسول الله تو با فرج بسیار میکنی این در لایق مناسب منصب نبوت نیست آنحضرت فرمود که ای اولاد
 اطهار یعنی بدست نیکنه من نیکنه بگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه تعالی فرج دوست میدارد و او
 سوانده نمی کند و ثابت شده که فرمود آنحضرت و ای کبیکه سخن در فرج گوید نام دم را بخنده در آورد و
 و بی موی ای کبیکه این حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی در فرج سخن راست مردمان را بخنده و در معصیت
 و در حدیث آورده که مجاد و فرج کن با برادران مومن خود مراد است که در فرج چندان مبالغه نباید
 موجب بخش و مجاد شود و مطایبه و فرج را شیوه خود نباید ساخت که خنده بسیار و مضاحکه هر وقت مستحب
 مفتی دل و غفلت است و چون فرج از حد اعتدال بگذرد ضرر بآید و موجب عصبیان شود
 و بدرجه اعتدال جائز بلکه مستحب تا باعث تفریح و انبساط قلب گردد و در حد حدیث
 صحیح آمده که مومن فرج دوست و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و چین ابرو و حضرت شیخ زاهد
 عطار گوید شعر جو عیسی باش خندان و شگفته نه که خراب باشد ترش روی و گرفته در بیان مطایبه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا آمده که روزی حضرت امام حسین علیه السلام در عهد
 طفلی حضرت رسول را گفت که ای جد بزرگوار اینجو اتم که بر تری سواری کنم و هر طرف برانم حضرت فرمود
 چگونه باشد گو من شتر تو شوم امام حسین علیه السلام گفت بنایت نیکنه باشد پس آنحضرت آنجناب برود
 مبارک خود نشاند ازین گوشه حجه بدان گوشه میرفت در آن حالت آنجناب گفت ای جد بزرگوار شتر از ما

مبارک

چهارمی باشد و ششمین هم اندر آنحضرت هر دو کیسوی مبارک خود بدست آنجناب او فرمود که این
 نوی با همراسترتو باشد پس آنجناب هر دو کیسوی مبارک بدست گرفت با آنجناب گفت ای خدیو
 تشران آواز بر دارند و عفت کنند و ششمین عفت نمیکند آنحضرت را این سخن کیفیت عظیم فرمود و او
 برداشت که عفو در نیوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله زبان خود نگا در بار یک
 عفو گفتن تو دریای رحمت الهی بخش آمد و اگر یکبار دیگر عفو گوئی خلق اولین آخرین همه از عذاب نجات
 یابند و طبقات دوزخ همچنان خالی بمانند لطیفه روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نهایت
 تفکر بود و از وفور فکر تغیر در بشیره مبارک ظاهر شده از صحابه کسی را مجال آن نبود که سب آن تهنئه
 نماید ابو زر رضی الله عنه حاضر شد و لبود دعا ثنا گفت یا رسول الله شنیده ام که در وقتیکه در حال پدید آمد
 قحط عظیم باشد و او خلق را با تالوع نعمت دعوت کند برای مبارک بنوی چیت اگر من او را در ایام
 اول دست محبت های او ندم چون خوب سیر شده باشم از و منحرف شوم آنحضرت را تبسم آمد و
 آثار انبساط و بشیره مبارک پیدا شد و فرمود که اگر تو او را دریابی خدا تعالی ترا از نعمت های او بی نیاز
 گرداند لطیفه روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم سیر شد گفت که استیجابی پیر را بدست زبرد
 بر آورد که یا رسول الله گناه پسران چیست که بهشت نروند حضرت سرور عالم تبسم کرد و فرمود که انکار
 پسران را جوان دیگر گرداند نگاه بهشت دخل کند لطیفه در یکی از غزوات شخصی از آنحضرت
 برای سواری طلب کرد که در پای او زخمی رسیده بود حضرت فرمود من ترا بچنانچه بدم گفت یا حضرت
 من بچنانچه تو را چه کنم که قابل سواری نباشد آنحضرت تبسم فرمود و گفت ایام هیچ شتری است که بچنانچه
 نباشد و ناله آنرا از اتیده پس شتری توانا و قوی جته بوسی از زانی فرمود و لطیفه ساکنان ولایت
 خود را که از حق باشند روزی ظیفی بدیسی از ولایت خود رسید و بشمال ده کوهی بنایت بلند واقع
 بود که بسبب که هموای آن ده نهایت گرمی داشت و ساکنان آنجا اکثر مبتلای امراض می بودند
 مرد ظریف باشندگان آن مقام را گفت که اگر یک سال خدمت من بجا آرید و اطعمه لذیذه بخورائید بعد
 یکسال این کوه را بر دارم و بمقام دور تر اندازم غوریان بسیار خورسند شدند و بخدمت او که رسیدند و
 یکسال غذا های لطیف و میوه های پاکیزه خورائید چون سال بعد ظریف را گفتند برخیز و وفا می
 گفت همه مردان زنان همراه من تسویه میکنند همپای او بر سیه که رسیدند مرد ظریف نیز بر سیه نشست

ایستاده و گفت شما باز کرده کوه را بر داری و بر پشت من گذارید من کوه را دورتر بنیدارم اهل ده گفتند که
 تو دیوانه شده این کار از حد قدرت و توانائی ما بیرون است گفت شما دیوانه شده اید نه از مرد کرد آمدید ای کوه
 بیرون شستن تو انید من تنها چگونه این کوه را بر دارم اهل ده بر نفم و عقل خود منفسل شدند و ظریف راه خود گرفت
 لطیفه زنی بغایت که چنانکه کل طریقی خوشنوی و لطیفه گوی در آن ظریف نهایت ملول شد روزی آن
 گفت ای مرد ترا بزرگان و خویشان بسیار اند تو بفرا که از کدام برده کنم و در سیر و کجا میامی مرد گفت از من
 پرده کن رو بروی من میاید بگویی که را خواهی وی خود بنا لطیفه از بنجیل پرسیدند که شجاع ترین مردمان
 کیست گفت آنکس که آه از دهان جیبی بگوش و برسد که چیزی به بخورند و زهره آب نشود و لطیفه در ویشی
 شامه که در بنجیل مشهور بود و بیاید و حاجتی خواست شامه گفت اول تو یک حاجت من بر آتا من حاجتی
 که عرض کنی بر آرم در ویش گفت بفرمای که آن کدام حاجت است گفت حاجت من به نیست که از
 من هیچ حاجتی نخواهی لطیفه زدوی جائه کسی نذر دید و به بازار برود بدست دلال داد که بفروشد و
 او میگردد پیدا شد و جامه را از دلال نذر دید و زوت میدست نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت
 با آنچه که خریده بودم لطیفه معلم بحالت نزع گفت که از هیچ جامی کفن کنسته هم رسانید چه خواهی کرد
 گفت تا ما بعد از مرگ در آن بچند دور گور نهند گفتند ازین چه فائده گفت چون منکر نگیر با بنید
 که کفن کنسته است گمان برزند که مرده و برینه است سوال نه کنند و برودند لطیفه هر دو گل خسارت در ویش
 بریفت و این مصرعه بالجان خوش میخواند مصرعه مست شراب بودم و افتاده بخیر و لوطی شنید
 آه مرد با کمال حیف و درد بر کشید و گفت کاش که من گشته و بخت برگشته آه وقت خبر دار نشدم لطیفه
 زنی جوان و خوب روی اشو پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من انفات کم دارد و تشفی و تسکین
 من نمی بردارم و گفت ای قاضی به شرب سه نوبت بخدش ایستاده و بشوم و زیاده ازین قوت و عطا
 ندارم زن گفت من به شرب پنج نوبت میخوانم و بکتر ازین راضی نمی شوم قاضی گفت ای زن شوهر تو
 زیاده بر سه طاقت ندارد و تر البیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشود منگه قاضی ام رعایت حال ناتوان
 حاجتمندان بر من لازم است پس بر رعایت حال تو شوهر تو تکلیف و نوبت بر دست بهمت خود
 برگزیم تا پنج نوبت کامل شود و خواهش تو بر آید لطیفه در ویشی بدر خانه سوال کرد که تیرگ گفت
 پنج مہیا نیست سرخوش که ایضا قاصداً لطایف نام که اندرون می بخند بگوش در ویشی سید گفت ای

این گفتش با بر سر که میزند کزین گفت درویشی گرفتار شده بر سر او میزند گفت اندر ویش بابانوی خانه گرفتار
 شده با با کزین که این گفت دراه خود گرفت لطیفه بادشاهی را در دیشتم بر خاست از طبیب و اطلب کرد
 طبیب گفت که جناب کف پای پادشاه بماند خواجه سری حاضر بود گفت ای طبیب چشم را با کف پا چنانست
 گفت نه سستی که خصیه را بر نخندان است یعنی چون خواجه را با نیز از خصیه نباشد سوی بر نخندان بر نمی آید شاه
 ازین لطیفه بخندید و طبیب زر و نعمت بخشید لطیفه شخصی چنان که برین نظر بود که دیوانه تصورش
 بگریختی و ابلیس از پیشش نفرت گرفت روزی زنی پیشش می آمد گفت ای درویش حاجتی دارم اگر با زار همراه
 من بیای منون و مشکو لطف و احسان تو باشم و همراه زن روان شدن مرد را بر دوکان برود
 ایستاده کرده را خود پیش گرفت مصدق چون روان شخص را دید با خندید آن شخص حیران شد و از مصدق
 خنده پرسید مصدق گفت این زن از روز پیش من آمد و همیگوید که برای من صورت ابلیس بساز
 گفتش کسی را که ندیده ام صورتش چگونه سازم زن وعده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیاورد
 که مثال تمثال ابلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد لطیفه مردی پیش طبیب آمد و گفت که ای
 من همیشه تنگ گرم و خشک نرم میباشد طبیب گفت چه خوش بودی که این هر چهار علت کن
 من طبیب لا حق شدی لطیفه در نقش خار و چوب شنبلیله کس با دایمی مختلف کشیده اند و کیفیت هر
 پاتین بر شبیه نوشته صورت یکی تمسک کشیده و بزیر آن نوشته که این فای می کند که زن کنم یا کنم و صورت
 دیگر که پستی است که دست بر سر میزند و پیش می کند و بزیر آن شبیه نوشته اند که این شخصی است که زن کرد
 و شبیه آن شده و صورت سومی شادان فرحان است و بزیر آن نوشته که این سخن را طلاق داد
 و از بند و بجات یافته لطیفه بنیادان طفلی را پرسیدند که از کلام اند که ام آیت خوشی اری گفت که
 لا تا کلون یعنی چه شد شمار که نمیخورد گفتند که ام امر الهی را از قرآن بیشتر پسنداری گفت کلوا و امر الهی
 یعنی بخورید و بیانشان میگفتند که ام دعا را از قرآن و در ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء
 یعنی ای پروردگار ما را نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان لطیفه بعضی از نظریان بصرفه زور البه لعی را
 و گفتند که ای رابعه ایزد تقدس تعالی مردان را سه فضیلت بخشیده که زمان از آن محروم اند اول آنکه
 مردان کامل انقصال اندوز زمان فاضل لعقل ازین جهت شهادت و وزن برابر یک مرد است دوم
 آنکه زمان ناقص لدین اندیزیر که بهر باهی اجبت حیض ز نماز و روزه از ما نهند سوم آنکه پنج زنی به هم پیوسته

نرسیده را بفرست بلی راست است اما زمان راستی بیلت است که مردان از آن بهره نیت اول آنکه در میان
 زنان خنث نیست و او که صحیح زنی و عوی خدائی نگردد سوم آنکه همبندیا و اولیا از لطن زنان برآمده اند لطیفه
 روزی وزیر خلیفه بهلول و اما تراج گفت که امر و خلیفه وقت ترا سردار خوکان و خزان کرده بهلول گفت
 اگر چه خنث است پس تو کی از تابان من شسته باید که مطیع و فرمان پذیر من باشی خلیفه را قسم آدم و همه اهل محبتند
 و وزیر بجزارت خود نام و منفعان گردید لطیفه الهی بصره بانگ نماز همین گفت و فی الفور دور میرفت گو
 سیدنت از پرسیدند که این چه کاریست گفت مردمان آواز مرا از دور خوش آیند میگویند من بانگ صلوات
 میدهم و دور میروم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم راست میگویند یا دروغ لطیفه طفل بدستان
 پیش معلم صحبت ترفیع میخواند و فقط عليك للغة را نگارید و معلم غضب را داد و گفت لعنة الله عليك
 و علی الایک که در تیر جهان لفظ را یاد گرفت و گفت عليك علی الایک لطیفه خواجه غلامی را طلب
 انگور با زار فرستاد غلام بدیر بار آمد و انگور آورد و خواجه غلام را تهدید کرد و گفت که هرگاه ترا بیگ ز قسم باید
 یکبارگی چند کار با من انجام دهی و زود با آنی ایست از چندی خواجه بجا شد غلام را گفت برو طبعی را حاضر
 غلام رفت و چند کسان را زود با خود آورد و خواجه پرسید که این مردان چرا آمدند گفت ای خواجه از دور خود
 که چون بیگ را اشارت کنی باید که چند کار با بجمت تمام را انجام دهی بهوجب حکم تو بدین فرصت قیاس کن
 را انجام داده ام یعنی طیب آب آوردن تا علاج کند و مطرب را آوردم که اگر صحبت شود و فحشه را بدید و غسلی آورد
 که اگر بمیری ترا غسل بدوشا عوی آوردم تا شرمه موزون کند و نوحه گری نماید و گور کنی آوردم تا هر قدر تیار
 کند و حافظی آوردم تا بر بالین تربت تو ختم کلام مجید کند لطیفه روزی اسکندر رومی در ایام محاربه دواز
 بر سپاهوار صبارت سوار بود و لشکر را ملاحظه نمود ناگاه سوار بر سپاه و لشکر را پیش نظر او کند
 سکندر غضبناک شده سوار را از بالای سپه فرو کشید سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درین محل سب
 خنده چیست گفت آن غضب تو مرا خنده آمد که تو بر آلت فرزندت من بر آلت تو را یعنی سپه چالاک
 در فرار چیست است سپه گفت در فرار درست و با وجود آن غضبناک میشوی سکندر را لطیفه سوار
 پسند آمد و پای و منصب بلند گردانید لطیفه تعیوب لیث پیش از ایام سلطنت مردکی نوانیست
 بوده ایام سلطنت خود یکی از اغنیای سیستان را بمرض مواخذه انقضت بهیال او را ضبط ست
 تا او بیچاره تانی محتاج گردید روزی آن مرد پیش آن تعیوب لیث از پرسید که امر و ز حال تو چون است

خجسته

گفت چنانکه میروز حال تو بود یعقوب گفت دیروز حال من چون بودی گفت چنانکه امروز حال من است
 یعقوب بدل انصاف کرد و تمام مال و مناش با و باز داد لطیفه اعرابی به محکمه قاضی بر آن کسی که گوی
 در عالیجنوب است که گوی او رو کند گفت ای قاضی این عرب هرگز نماز نگذارد که گوی او چگونه
 می پندار عرب گفت دروغ میگوئی فلان تاجی حج گذارده ام و مناسک حج بجا آورده قاضی گفت
 اگر راست میگوئی نشان ده که زفرم کجاست گفت پیر مردی است در عرفات نشسته قاضی گفت
 ای جابل زفرم چا بیست عرفات صحرایمست عرب گفت در حالتیکه من حج رفتم چاه در اینجا نبود و عرفا
 باغی پر از انواع شقائق دریا حین بود اکنون ببرد زمان همچنین بوده باشد چنانکه ارشاد میفرمائی لطیفه
 اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است در میان شما که نهامی اولاد خود را اسد و کلب میگذاردید و نهامها
 خلام را اسد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلب بر او دشمنان میگذاریم و نهامهای خلامان بر او خوز
 اسد و مبارک می نیم لطیفه اعرابی را پرسیدند که شوربای که مرا چه میگویدی گفت نمی گفتند شوربا
 در راجه نام نهاده اند گفت هرگز نمی گذارند که نامش می نهادند لطیفه روزی سلطان نصر الله
 پسر شاه سجان به مجلس پادشاه درآمد و به پهلوی ملک نشست پس از او قاضی فسخ الله درآمد
 و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشد سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند گفت حق
 سبحانه تعالی در قرآن مجید در جات من تو همچنین تعیین فرموده اذاجا نصر الله و فسخ لطیفه روز
 مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی با او افتاد و گردن ملاناد کرده گردن الملاناد و عظیم شد
 و چند روز صاحب فرزند جمعی بی عیادت مولانا آمدند و گفتند مخد و آنچه حال امری گفت ازین حال خبر
 چه باشد که دیگری از با او افتاد گردن من شکسته شود لطیفه شخصی نزد قاضی آمد و ادوا خوا شد که فلان
 مرا گفته است که گوی خور قاضی فرمود که اگر ترا منع او بد آمده برود بجا نشو و قبول باش لطیفه در مجلسی
 حاج بن یوسف و ظلم و جفا کاریهامی او میگردند کی از آن مجلسیان ابطلاق زن خود سوگند خورد
 که حاج ظالم بیشک و زخمی است اهل مجلس او را ملامت کردند که چون حقیقت حال و انجام کار معلوم
 پس طلاق زن بر تو لازم آمد آن شخص نزد و گپین از مجلس برخاست و نزد عمر بن عبیده که یکی از فقها
 عمد و متقیان روزگار بود آمد و ماجرا بوی در میان نهاد عمر گفت زن خود را نگاهدار اگر خدا تعالی حاج
 با آن ظلم با که میکند خود را چه شد بختشیدن یک گناه تو دروغ نخواهد نمود لطیفه ابو منصور را پرسیدند که

بصحرای قی ووق برای غسل آب ویم رو بگردام سمت کنیم گفت روی بچامه های خود کنید تا در وجهه باران
 و تمام برهنه نشوید لطیفه جوانی نزد فقیه آمد و گفت زنی جمیله دارم که از نازک مزاجی طاقت رسته سجاد امور است
 خانه داری ندارد و اینقدر زرد دارم که گنیز یک برست ارم زنی را بهرسانید ارم و میخوام همه که با او مناکحت کنم تا
 امور است خانه او را در آید و میخوام در فرج تکلیف شود اما والیان آن زن همیشه گویند که
 تا وقتی که زن اولین را طلاق ندهی عقد نکاح محال است و حایله یا موز که مجبور به اجابت بطلاق نسید
 در آن مطلوب بعد نکاح و آید فقیه گفت زن خوبه برالگو که بگورستان رود و تو پیش الیان زن که خواستگار او
 شده رفته ظاهر کن که بغیر آن زن که بگورستان دارم هر که باشد طلاق دارم والیان آن زن خواهند دریا
 کردند تو مرده است جوان چنان عمل آورد بدین حیله زن را سجا از نکاح خود او و لطیفه از حکمی
 پیسیدند که چگونگی در حق نکاح گفت بکماه تساوانی است و بعد از آن اندوه جاوانی لطیفه حکمی گفته که
 تا من مجبور بودم که خدا یان گنبد بودم که هر از خرابی های که خدائی مطلع کردند و اکنون که من که خدا است
 بخردان که شدند که هرگز گوش بهیچیت من نماند لطیفه روزی در مجلس شش نوشیروان همه اقربا
 او حاضر بودند یکی از آن که مردی باهاوس و آبرو بود و در بر چشم نوشیروان جام زرین مرصع بزرگ
 و عجیب خود کرد نوشیروان دیده و دانسته تعجب کرد چون اهل مجلس خاستند ساقی گفت که هیچکس را رفتن
 ندیمم تا جام زرین مرصع کشده پیدا کنیم نوشیروان گفت بگذار تا بکنان بردم آنکس که گرفته است بازخواست
 و آنکه دیده است هیچکس نخوابد گفت بعد از چند روز آنمرو تاج و دشار و جامه های نو پیش بهایوشیه و مجلس
 نوشیروان آمد نوشیروان بفرز کنایه از پرسید که این لباس با از آن است آنمرو و این برداشت گفت
 که این پیراهن و از او موز نه از آن است نوشیروان بچندید و بفرمود تا اینرا تمام ز سرخ بوی او اند
 و یکی از تهرمان پارگانش کردند لطیفه شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرم خرم خلی دروین باشا گفت
 نه گفت اگر قدری شویز در آن داخل کنم مضائقه هست گفت نه گفت اگر آب بر دریزم حرام شود گفت نه
 شراب نیز همین چیز است چه حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سرت بریزم هر ترا الهی رسد
 گفت اگر آب بیا نیزم و نیزم تکلیفی و بهر گفت نه گفت اگر آنرا خرم خرم خوشی تبار کنم و بر سرت بریزم چگونه
 باشد گفت سرمه بنگاند قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد و لطیفه در عهد خلافت هارون رشید صحیح
 دعوی نبوت کرد هارون او را اطلب داشت و پرسید چه دعوی میکنی گفت دعوی من پیغمبر هارون است

چه مجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود را بیدار از باصوت ارشود چنانکه مجزه موسی علی
 علیه الصلوٰه و السلام بود و گفت عصای موسی وقتی بار شد که فرعون عوی خدائی کرد اگر تو نیز عوی
 کنی عصای من بار شود بارون گفت ارباب بجن من خزیره شیرین طلب از نذیر مجزه خود پدید
 گفت مملکت سه روز نهد بارون گفت همین وقت حاضر کن مرگفت زهی انصاف خدایت حال با تبریز
 قدرت و توانائی از روز تخم ریزی لبه ماه پیدا میکند و با من لبه روز صبر نمیکنی بارون بجنید و دانست
 که مرد طرف است او را گفت ازین دعوی تو بکن و نعمتی یادوار زانی فرمود و خصمت نمود لطیفه
 زنی شود هر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داد من ازین زندقه تشدیق بستاند قاضی
 گفت زندقه مشهور است تشدیق نمیدانم زن گفت تشدیق آن که با زن خود از پس معامله کند قاضی
 بیبات از مدت دراز من خود تشدیق و نمیدانم لطیفه سلطان محمود غزنوی روزی در غضب
 و بیکیس محال آن نداشت که پیش او رود و او را خوشنود کرد اندی بقی بحضرت بادشاه رفت و بنبرین
 نهاد و گفت مدت هست تا من ملازم این آستانم منچو اسم که لقب نام حضرت معلوم کنم سلطان
 پر غضب بود گفت برو که مخور و بقی گفت ظاهر این لقب باشد نام چیست بادشاه ازین لطیفه
 بجنید و آتش غضب و سرد شد لطیفه زنی سینه روی و عید خنی که عیش شود هر همیشه
 و شت برض صعب تبار گفت از شوهر گفت اگر من بهمیر بصحبت فراق من چگونه خواهی بست
 گفت که اگر تو میری حیرانم که چگونه از بست بیت زن بد در ساری مرد کوبد همدرین عالم است
 لطیفه کی این اندیش گویند شخصی را از دیده بخت خود آورد و درج کرده بخورد مرد گفتش که بعلت گویند
 تراب و زقیامت سیاست کنند گفت من هرگز اقبال زومی گویند نخواهم کرد و گفت گویند خود بر صفت
 همسر حاضر آید که او ای خواهد داد گفت هر گاه او خود حاضر خواهد شد گوش و گرفته مالکش حواله خواهد کرد لطیفه
 شخصی دختر خود را جوانی زیباروی و پسندیده خواستگار ساخت لبش فاف و اما را معلوم شد که
 عیبت دختر قفل بکری داشت و اما پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو ما دخترت گفت اگر دخترت
 پس پسر است گفت کس کسبی اوده هست گفت زنان بگوین میدهند گفت کسبی بیگانه داده هست گفت
 آیا بیگانه را میداد گفت نمی نمئی و در حقیقت مهر از جانب حق تعالی نداد و گفت خدا بر علیه ما اعتماد دارد
 از آن مهر نمی کند لطیفه زنی جمیله و جوان بدار انصاف در پیش قاضی شکایت شوهر کرد که اگر او

استقامت دارد خانه وسیع و فراخ بر آسن نمیکردن خانه تنگتر اجای داده قاضی گفت شکایت تو چیست
 جایگاه زنان چند آنکه تنگتر باشد بهتر است لطیفه در ویشی بدر خانه رفت و پاره نان طلب کرد و در تنگی
 در خانه بود گفت اینوقت نان میانست در ویش اندکی نمک طلب کرد گفت هم موجود نیست در ویش
 گفت قدری آب بسیار که حلق خشک را سیلاب کنم گفت سقاها هنوز آب نیاورده در ویش پرسید که راست
 کجاست گفت به تمام برسی رفته در ویش گفت حالیکه بجانه تو عدم رود او باید که دیگر آن بر آتام بر بیخانه تو
 آید لطیفه ثعلبی یکی از شعری بای تخت منصور خلیفه بود روزی قصیده در مدح خلیفه گفته با سید صله
 پیش او بخواند خلیفه گفت ای ثعلبی بصله این قصیده ازین دو چیز کدام دوست تر داری اینکه ترا صید
 دینار ز سرخ بدهم یا سه کلمه حکمت تعلیم کنم که هر کلمه صد دینار سرخ از ز ثعلبی بنا بر خوش آمد گفت حکمت با
 به از نعمت فانی است کلمه اول چون جائه کنه شود موزة تو پوشی که بسیار بد نماید با ستیاج این کلمه
 حکمت دو دوازدهم ثعلبی بر آمد دست بر سر زد و گفت او بلا صد دینارم بسوخت خلیفه تبسم کرد و گفت
 کلمه دوم آنکه چون روغن در ریش بمالی بزیر ریش مرسان که گریبان ترا حیرت کند ثعلبی گفت در اینجا و آنجا
 که دو لیست دینارم رایگان رفت خلیفه باز تبسم کرد و میخواست که کلمه سوم بگوید ثعلبی گفت اینجا و آنجا
 اکنون آرزوی کلمه سوم ندارم مرا بپوش آن صد دینار از زانی دار که آن مرا هزار بار نافع تر ازین کلمه
 است خلیفه بخندید و با فرمود با نصد دینار ز سرخ بوی بخشدند لطیفه چون امیر تیمور ولایت فارس
 مستح کرده بشیر از آمد حافظ شیرازی را طلب کرد حافظ گوشه نشین بود و بفرقه فاقه گذران می نمود
 شیرین لعاب دین رکنابادی که مرید او بود نزد امیر تیمور قرب تمام داشت حافظ را بملزمت امیر تیمور
 در آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت از ناصیه احوال او ظاهر است گفت ای حافظ من بضر بشیر تمام
 روی زمین را خراب کن تا سمرقند و بخارا همه و کنم و تو آنرا بخال بپندوی نشی میگویی بیت اگر آن
 شیرازی بدست آرد دل ما را بد بخال بپندوش بختیم سمرقند و بخارا را حافظ گفت ازین سخاوت
 که بدین فقر فاقه افتاده ام تیمور بخندید و بر حافظ و طیفه لائق میدان فرمود لطیفه روزی حکیم انوری را با
 در آساراه دید که دو دم بسیار حلقه زده استاده اند در آن حلقه رفت دید که مرد استاده قصاید انوری بنام خود میخواند
 و مردم او را تحسین می کنند انوری از آن مرد گفت کم انوری ای شناسی گفت چه میگوئی انوری کم انوری بخندید گفت شعری
 شنیده بودم و شاعر در زنده دیده بودم لطیفه شخصی نزد سامون رسیده آمده گفت که مرغ غریب و بنیوایم خوش

عجب نباشد آن شخص گفت همچو منم که هیچ بروم گفت بر و راه کشاده است گفت چیزی زیاد را عمله بلام
 مامون گفت حج از تو ساقط شده که آدم بی استطاعت راجح فرض نیست آنم و گفت من آمده ام تا از تو
 چیزی بگیرم آنکه فتوی خواهم مامون بجنید و او را صایه داد و در خبثت فرمود لطیفه جمعی از دهقانان نزد
 مامون رسید آمدند و از عامل ظالم شکایت کردند و او خواهی نمودند مامون گفت در میان عاملان برآ
 و عدالت مثل او دیگری نیست از منم تا قدم بهر اعضی او از عدل و انصاف پرست و در میان دهقان
 ظالمی بود گفت ای خلیفه چون همه اعضی او از عدل و انصاف پرست بر عضو می از اعضا او را
 بولاتی بفرست تا همه مملکت تو از عدل معمور گردد و مامون بجنید و آن عامل را مغزول ساخت لطیفه
 بادشاهی علی الصباح بر شمسکار بیرون رفت مردی که به نظر از مقابله با شاه پیداشد با شاه از ان
 شکل قبیح فال برگرفت و او را زجر تو بیخ کرد اتفاقاً آنروز با شاه را امید بامی خوب بدست آمد و شاد
 حرم بازگشت بجا شش گذشت که علی الصباح آنم در ناحق ملاست کردم و در بنجانیدم او را باید طلبید
 باید نمود پس بفرموده او را حاضر کردند با شاه عندرخواست و غلغلی بانیز درم انعام کرد و آن مرد گفت
 ای بادشاه من خلعت و انعام نخواهم اما التماس فرم که هر از نعمت یک سخن بدی ملک گفت
 بکه گفت علی الصباح اول کسی را که تو دیدی من بودم و اول کسی را که من دیدم تو بودی ترا امر و زاری
 تا شام بعیش و طرب گذشت و مرا بیخ و تعب برای خدا خود انصاف فرما که ازین برود که ام شوم تو
 بادشاه بجنید و او را خلعت خاصه داده هزار درم انعام کرد لطیفه جوانی را بچرم زدوی گرفتند و پیش پادشاه
 رسید بر نند بیدار از آنکه زدوی بر فتابت شده بود بارون حکم فرمود که دستش بر نندارد و زرد با نظر تمام
 پیش بارون آمد و گفت ای خلیفه وقت دستی را که نند آراسته قطع کن بارون گفت بحکم خدا قطع
 میکنم و من از خدایم ترسم که در حد از حد و شمرعی تنها و نکنم پیرزن گفت ای خلیفه قوت من
 از کس است دست او می برمی و قوت من می بر بارون گفت دستش برید اگر این حد و شمر
 کی از جمله گنده کاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این یک گناه را نیز یکی از ان بشمار
 که شب روز از ان استغفار میکنی خلیفه را این سخن خوش آمد بجنید و پسرش را بد و بجنید لطیفه نظر
 را بگناهی ما خود که در پیش بادشاه بردند بعد از ثبوت جرم بادشاه فرامداد ما بینی او را سوراخ کنند نظر
 گفت ای بادشاه اسلام و اندک بینی من دو سوراخ دارد و مرا آن کافی است بسوراخ سوم حمت

نیست با دوشاه بخندید و او را بچشید لطیفه اسحاق موصل غلامی داشت که هر روز به محبت آب لشی در میان
 خود می خورد اسحاق از او پرسید که ای غلام حال خود و حال مرا چون می بینی گفت که درین خانه بد بخت ترین من
 من تو هستم اسحاق گفت بچه دلیل غلام گفت که تو همیشه در فلان انشان لبر میکنی و من همه روز فکر
 آب انشان از غم من تو فراموشی دارند و مرا ترا از خدمت گاران خود بیشترند و با وجود این قدر محنت و مشقت
 من و تو هیچکدام از ما رضی نیست و همیشه برمانتی دارند اسحاق بخندید و گفت والد که راست میگویی
 پس غلام را آزاد کرد و لطیفه در تاریخ فرشته منقول است که حضرت بهایون با دوشاه مذنب خفی داشت
 لیکن مرزا کامران بعضی امرای چغناور اشعیر مذنب میدهند و سب بدگمانی های انشان آن بود
 که هم از غم خردی و شانه راوی جمعی کثیر از اهل عراق و خراسان که شیعه مذنب بودند بروی گرد آمده بودند
 و سیرم خان که صاحب جهلم او بود مذنب شیعه داشت مرزا کامران با آنحضرت در باب مذنب
 اکثر اوقات بهزبانهای نمود روزی مرزا کامران و حضرت بهایون با دوشاه در راه میگذشتند
 بنظر آمد که پای برداشته بر قبری می شناسید چنانکه معمول سگان است که بر جای می شناسند مرزا کامران
 گفت چنین معلوم بشود که صاحب این قبر شیعه است با دوشاه گفت آری چنین معلوم میشود که این سنگ
 سستی است لطیفه ظریفی و هومی کرد که من مادر من بر دود علم خرم کمال مهارت داریم که در حکم
 سیر که خطای واقع نشود و گفتند چه حکم کردی که در آن خطا واقع نشد گفت چون اگر بر هوا ظاهر شود من
 گویم که باران خواهد آمد و ملام گوید نخواهد آمد البته یا آن میشود که من می گویم که مادر من میگوید
 لطیفه آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود میگفت آن بزرگ گوش نکرد و متوجه احوال
 او نشد باز گفت التفات نفروم و سوم با عرض کرد گفت چو ایندین رو در سیر آن مرد حاجت مند گفت سر لو
 در دو کجا میم آن بزرگ را این لطیفه خوش آمد فی الحال حاجت او روا کرد و لطیفه خرفوری را آورد
 بر دغوری سجده شکر بجا آورد گفتند ای غمخیز چه عمل سجده شکر است گفت خدا نخواسته اگر من برو
 سوار بودی مرا نیز ندردی بر شد لطیفه خواججه منم برای خود متوجه ساخت معماران یکسال تبعیر آن
 پرداختند تا با بنجام رسیدن خواججه از او ستا و معماران که مردی ظریف بود پرسید اکنون این عمارت را بگو
 چه می باید گفت وجود تربیت شما و بگو سبب لطیفه مردی نهایت که بنظر تو بیخ الوجه بود نفل کرد که در
 بسیار از انستاد و بودم زنی خوب رویی مقابل من آمد و در رو من بسیار نظر کرد چون نگریتم او را

بگشت گفتم ای زن چه قصد داری که چشم بروی من دوخته چنین تیر تیر در روی من نظر کنی
 زن گفت چشم من گناه عظیم کرده بود خواتم که او را عذاب کنم بجز یک سخت ترین عقوبت با باشد
 عذابی سخت تر از آن نباشد که ساعتی بر سر او زشت و صورت نامیمون تو نگاه کنم لطیفه نابینایی در
 ظلمت شب مشعل و دست و سبوی پر آب بر سر او راه میرفت طریقی گفتش تو که مشعل نه بینی به مشعل
 چه بینی نابینا گفت که این مشعل برای من است بلکه برای دیگران تا بتاریکی مرا آسبند و سبک
 نکند لطیفه دردی بطولیه و ولتمندی در آمد تا اسپ او را بزدود سائیس بیدار بود و در را
 بگرفت و آقا را خبر کرد مالک اسپ آمد و دزد را گفت که چگونه اسپ را بزدی می برد اگر این عمل در
 من کنی ترا از بند آزاد کنم دزد گفت فموا الما و پس زد لجام در دهان اسپ نداشت و پد کاشاک بپوش
 برید و بالای اسپ سوار شد و گفت اسپ را بد بطریق بزد من بر ندان این گفت و اسپ پشته
 و بطرفه العین از نظر غائب شد چند آنکه جسد غشش بنا کنند لطیفه امیر زاده به ندیم خود گفت
 که در اسم های که لفظ بان می آید مثل فیلیان و ساربان مثل آن اگر نشند خود عده جو میباشند
 ندیم گفت ای مهربان همچنین است

در بیان کنایات و مصطلحات فارسی

فصل الف معدوم آب آتش ذیل و آب آتش زای آب آتشین و آتشین آب آتش زده
 و آب آتش خامی آب آتش سا و آب ارغوانی و آب گلرنگ و آب آتش لباس کنایه از شراب خمر رنگ
 و اشک گلگون باشد آب باده رنگ کنایه از اشک خونی است آب و دیگر بذاشتن کنایه از منفعتی
 آب در جگر داشتن عبارت از تو نگری است آب رفته باز در جوی آمدن کنایه از آنست که بعد از اول
 دولت باز بدولت کامیاب شدن آب دشمن کنایه از رونق باشد آب بی لجام خوردن کنایه از
 خود سری و از ادگی است آب بهادون کوفتن و آب باهن کوفتن آب سیکردن آب بیجان کنایه از
 بیفانده کردن است آب برومی کار آوردن رونق و خوبی پیدا کردن و عزت و امتیاز حاصل نمودن
 آب و بان خوردن کنایه از تحمل کردن است آب پرست افگندن کنایه از بخت شدن میوه و باغ
 شدن کو دک است آب بدان آمدن مشتاق چیزی شدن آتش بی و دو کنایه از آفتاب است

آتش تر کنایه از شراب سرخ رنگ آتش زبان کنایه از شاعر صبح زبان و نیز زبان است آتش
کنایه از مرد چالاک و چیت است از شکفتن کنایه از حاصل شدن از زوست آستین
افتادن و آستین زدن کنایه از زود تری کردن است و هم بمعنی تحسین و آفرین آید آستین جبر
کشیدن و آستین بردن کشیدن و آستین چشم کشیدن کنایه از دل ساسا و غمخواری است آغوش در
کنایه از بجز شدن است آفتاب لب بام کنایه از کسی است که قریب مرگ رسیده باشد آفتابی
کنایه از ظاهر شدن آفتاب خوردن کنایه از محنت و تعب کشیدن آکنده گوش کسی را گویند
که نه بجهت شونیا شده آب پوستی کنایه از دوست داشتن شکار آتش از چشم پریدن کنایه از
است که بوقت رسیدن صدقه قوی بر دماغ روی دهد پیش چشم و می مثل برق معلوم شود
آبی شدن کا عبارت از تباہ شدن کا است آسمان بابر و پوشیدن کنایه از انکار وجود بدی است
آب بروست کسی را بخت کنایه از خدمت کردن آستان بر خاستن کنایه از ویران شدن
آب خن کنایه از بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلاست آب بخت هم بود
معنی کار بیفایده کردن است آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن آب بگیلان کنایه از شاگان
است آب خرابات کنایه از شراب است آب خفته و آب بسته کنایه از برف و یخ و تراودن که باشد
آتش کنایه از شرمندگی شدن آگینه طارم کنایه از آسمان است آله رخ فلک کنایه از ستارگان
آله روز کنایه از آفتاب است آتش آب پرور کنایه از تنوع آبدار است آتش بهار کنایه از گلشن و لاله
باشد آتش بی بهار کنایه از قهر و غضب و ظلم و تعدی و نیز شراب باشد آتش بی دو کنایه از آفتاب
قهر و غضب و شراب سرخ رنگ است آتش دل کنایه از مرد عاشق باشد آتش زدن کنایه از برون
تعلقات است و نیز کسی را بر غضب آوردن و بیقرار کردن آتش سخن کنایه از طاعن
کنایه از شراب لعل و لب معشوق باشد آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد چه بهرام در فارسی بخ
را گویند و برج حمل خانه اوست آتش لباس کنایه از سرخ پوشیدن آتش مجسم کنایه از خنجر و شمشیر باشد
آتش فشاندن کنایه از فرو نشاندن آتش قهر و غضب باشد آتش و آب کنایه از تنوع آ
باشد آتش مجره کنایه از سب سیاه آستین از دبا کنایه از وجود هر یکی از سب سیاه است آستین بجز آتش
دست کنایه از کار گیر و اوستا و چالاک است باشد آستین بر چیدن کنایه از دست داده شدن بکار است

و آستین بر زدن نیز همین معنی دارد آستین بر کردن کنایه از گونا گاه کردن دست باشد از راستی و تقصیر
 آسمان برین کنایه از طبق نهم است که بالای فلک ابرج یعنی فلک ششمین است آفتاب بر سر دیوار
 رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگی و دولت و کامرانی باشد و آفتاب بر سر کوه و آفتاب بر لب با هم نیز
 همین معنی دارد آفتاب بگل اندودن کنایه از پنهان ساختن امر بود که در رعایت ظهور باشد آفتاب
 سوار کنایه از مرد سخن باشد آنگونه در جگر شکستن کنایه از بیقرار شدن و پندار کردن باشد آمو بی چین و
 آمو بی فلک و آمو بی خاور بی کنایه از آفتاب ست آمو بی مفلک کنایه از چشم معشوق باشد فصل
 الف مقصود ه ابر و زدن کنایه از رضا دادن و اشارت کردن باشد ابر و زدن کنایه از خود
 و کشاده روتی و همت و سخاوت باشد ابرق ایام و ابرق چرخ کنایه از دنیا و روزگار باشد آخر دوش
 کنایه از عطار دست آخر شمر دن کنایه از بیدار باشد از برین دندان و از ته دل کنایه از رضا و غیبت
 باشد از برین گوش کنایه از طاعت و فرائض پذیرد باشد از پوست و آمدن کنایه از کشف راز و سر
 دنیا از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و به مقصود رسیدن باشد از خرافت دادن کنایه
 از مردن و از برین عالم سفر کردن از دست رفتن کنایه از نبودن و بی اختیاری و اضطراب و از دست
 شدن نیز همین دارد و از زبان مار بر آمدن کنایه از راستی است که هیچ کجی در آن نبود و از زبان جستن
 کنایه از سهو و خطا و سخن استخوان در گلو رفتن کنایه از بیج و محنت کشیدن اشک داورتی کنایه از گزشت
 بسیار اشک شیرین و اشک گشت طرب از گزشت شادمانی انگشت بد زبان و انگشت حیرت در زبان
 کنایه از تعجب و تبحر و حسرت و افسوس باشد انگشت چشم نهادن و انگشت بر دیده نهادن کنایه از
 از قبول کردن و مسلم داشتن انگشت بر جوف نهادن از عجب گرفتن و نکته گیری کردن انگشت
 شدن کنایه از شهو شدن از پر کار افتادن کنایه از بی انتظامی باطل شدن کار و عمل مای
 سهو حده بسزای سخن گفتن کنایه از نیاز و تکبر حرف زدن به پستی در افتادن از عیب جوئی و
 غیبت بیگستن محفل کنایه از پراکنده شدن مردم آن مجمع بر خود بالیدن کنایه از نیاز کردن و
 کردن برگشت شدن لغت با و فتح را و فتح کاف بمعنی تمام شدن با و در دست داشتن کنایه از رسیدن
 و مفلس با و بخت پیچیدن کنایه از کار بیفایده کردن با و در سر داشتن کنایه از غرور و تکبر با و در
 و با و در شست کنایه از مرد تمیید است و غلس با و شدن کنایه از ناپدید شدن و پیریدن با و در

پروزن عادل کنایه از مرد و شجاع و دلاور بار و دادن کنایه از دخل و دادن بار نهادن کنایه از زنا تین
 باز سفید پر کنایه از آفتاب باز روشن معنی منع کردن باز و کشاده کنایه از نیاز مستدان و محتاج و مجلس
 بازی گوش کنایه از شوخ و شنگ باغ رنگین کنایه از دنیا با هم نهم و با هم فرخ و با هم کشاده رواق کنایه
 از خاک کافک بانوی مشرق کنایه از آفتاب باهن کشیدن کنایه از زنجیر با کردن سپا آمدن کنایه
 از نازیدن پای بی پای شدن کنایه از ایستاده شدن و قائم گردیدن و توقف کردن انجام عدل کنایه
 کنایه از پیش و کم ندان و با عدل و داد و کج رسیدن کنایه از رسیدن بدولت یا بخدمت دولت و نماندن همچون
 نشسته کنایه از که بسیار کردن بجان آوردن کنایه از تنگ و درون و دیگری بجان آمدن کنایه
 از تنگ آمدن خود چشم زخم رسیدن معنی از آرزوی رسیدن بچکان دیده کنایه از قطره های اشک
 بچه خوشبید کنایه از جوهرات و فلزات بچه خوش کنایه از اشک گلگون بچه طاوس علوی کنایه از
 آفتاب روز روشن آتش و با قوت و با قوت بچه لوی کنایه از شخصی است که او را بطنه از رنگد زرد
 پر و رنگد ده باشند و تباری بصط گویند بچه بر روی کار افتادن کنایه از فاش گردیدن بر زمین
 فرو شدن کنایه از مر قبه سماک انداختن کنایه از لیل و خوار کردن برات خراج بکردن کنایه از دروغ
 و وعده دروغ بر کردن آتش بمعنی افروختن آتش باشد بر کردن چراغ بمعنی چراغ افروختن با بخت
 خود را افروختن ترا از اندازد ستودن بمعنی خالی آمدن برق شدن کنایه از شتاب رفتن
 و دویدن بر کسی نشان دادن کنایه از کار حسب دلخواه سرانجام دادن برگ لاجورد کنایه از آسمان برگ گز
 بخت بچکان کردن بر بره زبانی کنایه از خاموشی برید فلک کنایه از تیره تر خاکه فلک کنایه از برج جد
 لیسردن بمعنی و فاکردن و با انجام رسانیدن و سازگاری نمودن بطس خاب زامی کنایه از صرا
 نتراب بنده و همه کنایه از شکم سیر و بری شکم لبتاد خراب و لبتاد خالی عبارت از گرسنگی و شکم
 خالی بغل زدن و بغل زدن کنایه از شتابت و به گونی تبلیل گنج کنایه از چغندر و بوم که در دیر است
 باشد بلند می گرای کنایه از شش است که خواش بزرگی داشته بلند نظر کنایه از مرد عالی است
 همیشه روی کنایه از خود بصورت و خوش روی هم بر آمدن کنایه از غضب ناک شدن
 کنایه از مردم پوشیدار و خافل میدست و باشند کنایه از سیر اسبیه و مضطر شدن بپضه های
 زرین کنایه از سارگان آسمان بپضه ترخ کنایه از خورشید و بپضه زرد و نیز همین معنی دارد

بچکان

کے محابا بلنگ کنایہ از دنیا هرگ بمینگر کنایہ از مردم سبک تی تمکین فصل با مری ساری
 پرده از روی کار افتادن کنایه با تلاش شدن راز پامی خالی کردن کنایه از سفر رفتن ست پشت
 چشم نازک کردن بمعنی آزردن شدن از راه ناز پامی از پیش رفتن کنایه از غریب پامی پامی سر
 آوردن کنایه از ترک دادن و گذارستن و منعم شدن در رزم باشد پامی بلند کردن کنایه از دلبر
 پاد در کاب بمعنی سواری و سفر و کنایه از همیا بودن اسباب سفرست و دم نزع بر این گفته اند
 پادشاه چین و پادشاه ختن و پادشاه نیمروز کنایه از افتاب عالم تاب ست پادشاه نیمروز پادشاه سیستان
 نیز گویند پاسبان طایر هم و پاسبان فلک کنایه از کوکب زحل ست پامی بر پی سادون کنایه از نشانی
 و پیروی پامی بر جای نهادن بمعنی ثابت قدم بودن پامی بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن
 مخاطره پامی دل بسنگ آمدن کنایه از گرفتار محبت شدن پامی تابه کشادن کنایه از سفر باز آمدن
 و اقامت کردن پامی فروکشیدن کنایه از آمدن توقف کردن پامی فشرودن کنایه از ثابت قدم بودن
 و استادگی کردن پامیز و اجرتی که قاصد را بدیند پامین پستی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکار
 پرده بهفت رنگ کنایه از عالم ست پرده برگرفتن کنایه از ظاهر شدن و جویابی ست پرده در فلک
 کنایه از قمر ست پرده و خان کنایه از شب بنزه و تاریک پرده از جاجی کنایه از شب تاریک است
 پرده نیلگون و پرده شب نگ و پرده بهفت رنگ کنایه از بهفت آسمان آموختگان ازل کنایه
 از انبیا و اولیا و شعر باشد پرده نیز فلک کنایه از خوشید تابان ست لیل فتاده کنایه از کسی ست که
 در قضای کاروان مانده باشد پس افکنده علفی که بعد از خوردن دو آب مانده باشد پس افکندن کنایه
 از پرده کردن چیزی که هر چه بود بکار و با وقت حاجت بکار پس گوش افتادن کنایه از فراموشی کردن چیزی
 خاریدن کنایه از شاد شدن و خوشحال گردیدن پشت پازون کنایه از ترک دادن و روگردان شدن
 و پدید شدن کنایه از صحن چمن بخت دادن کنایه از روی گزینیدن و گزیندن باشد پشت دست
 بدندان گزیندن و پشت دست گزیدن کنایه از پشیمان شدن باشد پنبه در گوش کنایه از مردم غافل
 و سخن نانشو پنبه در گوش نهادن و پنبه در گوش کردن و پنبه در گوش افکندن کنایه از غفلت و
 سخن نانشیدن باشد پوئین دیدن کنایه از عیب جوی و افشامی راز پولاد و خای و پولاد درگ کتای
 از اسپ پروز و باشد پولاد و سجان کنایه از دلاوران و مبارزان باشد پیلوتی کردن بمعنی کنایه از

پهلو دادن کنایه از نفع رسانیدن و نزدیک نمودن و هم بمعنی کناره گرفتن و روگردانیدن نیز آمده پهلو دادن
 کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از گرختن و پیر شدن کنایه باشد پهلو نهادن
 کنایه از خوابیدن پیران قبا کردن کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیران پیران کاغذی کنایه از دوا
 و روشنائی صبح و شعل آفتاب باشد پیر چهل ساله کنایه از بی عقل و نیز فروزه باشد پیر و همقان و پیران
 معرفت و هم کنایه از شراب آگوری گفته باشد پیران پیران کنایه از آدم صفتی است پیران فلک
 کنایه از کوب زحل است پیران درخش کنایه از ستارگان آسمان یک رانگان و یک فلک
 کنایه از ترقی گوگردن و پی گرم کردن از بی نشان شدن بیل انگسند کنایه از عاجز کردن بیل معلق
 در هوا و بیل جوانی کنایه از ابر سیاه است پیران کنایه از آرزو شدن عمر باشد فصل تمامی
 فوقانی تن زدن بمعنی خاموش ماندن تن در دادن بمعنی رضامند شدن حاج فیزه کنایه از آسمان
 ست حاج گردون کنایه از خورشید تابان تابش صبح کنایه از سفید شدن صبح تخت آنوسی کنایه از شب
 تاریک است تخت روان کنایه از آسمان و تخت سلیمان علیه السلام است که دیوان آنرا بر هوا برود
 سخنة اول کنایه از لوح محفوظ است تدویرین پیر کنایه از آفتاب آتش است ترازو شدن کنایه از
 برابر شدن خفیم باشد تقویت و زود ترازوی فولاد سخنان کنایه از بینه و سنان مبارزان است
 ترازوی زر کنایه از آفتاب است ترازوی کنایه از فاسق و فاجر و عاصی و میسوب باشد تراز
 بر وزن بدست کنایه از مردمند و جت و چابک است تروستی بر وزن بدستی بمعنی چستی و
 چابکی است تری زبان بر وزن سمران کنایه از مرد زبان آور و شصتی که گرم گفتگو شود و سخنمای
 تروازه گوید و بمعنی ترجمان هم آمده یعنی تخصصیکه یعنی از زبان دیگر زبان دیگر تفریر کند ترفوش کنایه
 از کسی است که بظاهر خود را خوب و انامید و باطن بد باشد ترکان خرج کنایه از سببه سیاره است
 ترکنای بر وزن مرغباری بمعنی تاخت آوردن آفتاب و تعبیر بسم غارت و مالج و بمعنی
 جولان هم آمده ترک چین بضم اول کنایه از آفتاب است ترک حصاری از قدر آفتاب است
 فلک کنایه از کوب بروج و نیز آفتاب است ترک بروج و ترکت بر کنایه از آفتاب و ترکت
 کنایه از ترکت بلند کنایه از آسمان و کنایه از آفتاب نیز است ترکت از بام افتادن کنایه از سوا
 شدن و شهور شدن تفت بگر کنایه از عاشق و نیز از کسی که علت تپش و دشته باشد نگاه و تپش

کنایه از دنیا است باعتبار روز و شب تلخ عیش کنایه لذت کسی است که مبتلای صعوبات و بلاها باشد
تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت و دنیا است تنگ چشم کنایه از مردم بخیل است تنگ دست کنایه
از مردم غلس فقیر باشد تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است تنگ عیش کنایه از مردم غلس فوشه
برداشتن کنایه از مسافرتن ترانگندان کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن تر کردیدن کنایه
از خشک شدن تبش بر پای خوردن کنایه از بر هم زدن و ضائع کردن کار و بار خود است تلخ
آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب کو کب مرخ است تلخ ستم کنایه از رونق ظلم و رواج تعد
باشد تلخ سحر کنایه از آه سحر گاهی و دعا سحری باشد و روشنائی صبح کاذب را نیز گفته اند تلخ شدن
بمعنی رو بر و شدن تلخ گوشتین کنایه از زبان است تلخ کوه بلندی کوه را گویند تلخ لطق کنایه
از زبان فصیح است فصل جسم تازی جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغاثه و داد و خواهی
ست جامه سرخ بر سر چوب کردن نیز فایده همین معنی بخشد جام پر اشک زدن کنایه از توبه کردن
و گذشتن از شراب باشد جام سحر کنایه از آفتاب است جام شهر یاری کنایه از قبح بزرگ شرع
ست جام شیر کنایه از پستان شیر در جاگی خوار مردم حلوفه دار را گویند و کنایه از مردم شرابخوار است
جامه خوشید کنایه از زمین است و برگ و رختا را نیز گفته اند و غبار و ابر و آنچه روی آفتاب را بپوشاند
و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خوشید و عرف سالکان
روح حیوانی است و مزدک دیده را هم گفته اند جامه درین زدن کنایه از لغزب و نام داری باشد
جامه عیب کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و گلها و شکوفه با و بار را نیز گویند جان آهنی کنایه از مردم
و سخت جان و دلاور باشد جان شکار کنایه از ملک الموت است و معشوق را هم گویند جامی اگر
کردن کنایه از آرام و قرار گرفتن باشد و بمراقبه رفتن را نیز گویند جامه گذاشتن کنایه از مردن است
جله گوشه کنایه از فرزند باشد فصل جسم فارسی چشم روشنی بمعنی تهنیت باشد چهره سندان
بمعنی مقابل شدن باشد چادر لاجورد کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را گویند چارازه با
و چار او ستاد کنایه از عناصر اربعه است و چار چوهر و چار شیخ نیز همین معنی دارد و چهار پیلوشن
کنایه از چیز بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چهار بکیزدن کنایه از ترک و تخریب است و نیز کنایه
از نماز چهارهست چتر نو دریم و چتر زرین و چتر سحر کنایه از آفتاب است چتر سیاهی و چتر سپهر کنایه از

از ماه شب چهاردهم باشد چنانکه اگر از آسمان است چتر خیزن کنایه از عیب تار است
چراغ چشم کبر راجع کنایه از فرزند است چرخ انداز بر وزن دست انداز که انداز را گویند چرخ زین
کنایه از فلک جام است چشم بخیری سپاه کردن بمعنی طمع کردن در آن نیز فصل حای حطی
حرام توشه سیکه او قاتلش بمال حرام بگذرد حرام کرده کسی را گویند که تن و گوش از مال حرام پیدا
کرده باشد حرف و دو حرف خشک کنایه از سخن بهمیزه ولی تاثیر باشد حرف زحمت و حرف گلوگیر
سخنیکه باستماع آن خاطر آزرده شود حرف گلو سوز نیز همین معنی دارد حرف زدن کنایه از سخن گفتن
ست حساب از خود داشتن کنایه از خود مغرور شدن است حسن فرنگ کنایه از حسن سفید
چنانکه اهل فرنگ را باشد فصل خاک راه کنایه از مانع و مایل خارچین و خار بست و خار بنه
انچه بر دور زراعت و باغات از خار و خلاشه نیند تا سدر راه حیوانات نشود خار خار کنایه از و غده
و خواش نشی مرغی باشد خواه چرخ غنای رخا غم حسن بدان گویند کنایه از زنا را خوانستن خار در جگر شکستن
کنایه از بقرار کردن خاک بیزی کنایه از عسرت و سفر نیست خانه زدن کنایه از خانه تراشیدن
باشد خط کشیدن کنایه از باطل کردن و محو کردن بخیری خانه فروا کنایه از عیبی است خانه بردوش
و خانه بدوش آواره از خان و مانرا گویند خان و مان آواره خان مخفف خانه و مان مخفف ماند کیم
از خانه و ماند و بود و خانه آواره شده باشد خواب چهار پهلو کنایه از خواب دراز و با فراغت است
بخون بچوش آمدن کنایه از رغبت و شوق خار به پیرین رخچین بمعنی بقرار کردن و فصل اول
همه گاه داده کنایه از نصیب قسمت و امن شکست کنایه از آخر شب در حساب آمدن کنایه از انجم
و ماند از نشدن است و امن زیر سنگ آمدن کنایه از عاجز شدن در حساب نگرفتن کنایه از تیر
و پوچ شمردن در خط شدن کنایه از تنگ و آزرده و شرمنده شدن و پس زانو شستن کنایه از
مراقبه و تلمذ و استفاده دست یافتن کنایه از غالب آمدن در عرق نشدن و در عرق افتادن کنایه
از خجل شدن در نظر آوردن کنایه از بپس کردن و گذر اندیدن در دماغ و کشتن کنایه از نجات
و غرور دست آشنا کنایه از صاحب معامله دست در گلو کردن کنایه از رسوا کردن و بجهت
نمودن دلوش بر چاه رسید کنایه از آنکه کارش تمام گردید دست از سر کسی گرفتن کنایه از
امداد و اعانت او در بی داشتن دیده بر هم نهادن کنایه از چشم بستن در خود فرو رفتن

کتایه از شکر و تخم بون در آب اش لاجون کنایه از رخ و محنت خنده گم کردن کنایه از غم و خواب نرم کردن آن
 بزندان که کنایه از غم و محنت است از جمله راه بجای بردن کنایه از چیزی منفعت و کامیابی دن او که کسی برود
 بد وقت او رسیدن رنگ بخشن و رنگ زدن کنایه از تعمیر کردن روزگرد کنایه از اوقات نه
 کنایه از آنکه چیزی خوردنی که بدان افطار کنند و فراح کنایه از مردم حرم و شگفته روی فصل
 ز راهی چه ز سر بار کردن کنایه از خوردن چیزی که غیر خوب باشد زدن این مصدر متعدی است
 و گاهی لازم نیز آید چون بوزدن بمعنی بوبر آمدن و پراکنده شدن و بمعنی خوردن آید چون باوه
 زدن و شراب زدن و کباب زدن و ایفون زدن و سنگ زدن و قیغ زدن و بمعنی کردن
 آید چون متق زدن و زور زدن و سیز زدن و جولان زدن و لغافل زدن و نظر زدن و خند
 زدن و بمعنی داشتن آید چون چشم بر آه زدن و بمعنی انگلیدن آید چون چین چین زدن
 نیکار زدن بمعنی ریختن و انداختن چیزی بر چیزی آید چون نمک زدن و آکسیر زدن و بمعنی
 رسانیدن آید چنانکه خود را بقلب سپاه زدن و بمعنی دادن آید چون بوسه زدن و دشنام زدن
 و بمعنی باراج کردن یا چون قاعه زدن و راه زدن بمعنی رسیدن یا چون شاخ زدن و گردن زدن بمعنی ساختن آید چون
 خشت زدن بمعنی گفتن و خواندن آید چون حرف زدن و داستان زدن بمعنی احوال آید چون و در زدن
 جنگ زدن و رباب زدن و بمعنی بستن آید چون شیرازه زدن و لعل زدن و بمعنی فاقم کردن
 چیزی بر چیزی آید چون گل زدن و طره زدن و کلاه زدن بر سر و دستار و بمعنی کشیدن آید چون
 سخاری زدن بر فیصل و بمعنی کسرتن آید چون تخت زدن و بمعنی باختن آید چون سر زدن و بمعنی
 کردن آید چون خیمه زدن و بمعنی کشادن آید چون رگ زدن و فال زدن زدن شک کنایه از شک
 و عبادت ظاهری است که بی خلوص باطن باشد فصل سنین مملایه سحر بیان کنایه از نشاء خوش
 بیان و شیرین زبان سخت پشیمانی کنایه از کسی است که در نهایت جرات و بیباکی باشد سخت ستم
 کنایه از شوخ و بیجا است سخت خردن کنایه از بسیار تصدیع کشیدن سبیل تر و سبیل نورس
 کنایه از خط لاف زدن معشوقان است سز نهادن کنایه از اطاعت کشیدن کنایه از نافرمانی است
 کردن کنایه از عاجزی است سرتوقع خاریدن کنایه از امیدوار شدن سپیده طرح دادن کنایه از سپیده
 و کردن فصل شین سبده شلخ شدن گلو کنایه از گنگلی گلو است لب بیای بی زار و آوا

لبنه شاد بهر کنایه از کسی است که از اموال نبوی متمتع باشد شیشه در جگر شکستن شراب بر پیرین افشانان
 بمنی بقرار کردن شکوفه کردن کنایه از نسی کردن و فصل صناد و ضاد و طاب و عین و
 عین و فاکتبت لغات مصطلحات که منظر آمده اند افزو گذاشته شد فصل قاف
 قالب هستی کردن کنایه از مردن و بچود شدن فضل بر زبان انداختن و فضل بر لب زدن کنایه
 از خاموش ماندن و خاموش کردن است قطره زدن کنایه از شتاب رفتن است قلم کشیدن کنایه از ناله
 کردن و محو کردن چیزی است قطره زدن کنایه از مردن هرزه کرد قطره زدن کنایه از ابراست قلم در سیاهی نهادن
 کنایه از تشبیه با آن بجنی است فصل کاف کار از بن دندان کردن یعنی بذوق تمام کردن کفن با
 کردن کنایه از فرض مملکت حادثه سخت نجات یافتن کاسه گرداندن کنایه از دیروزه گرمی است و
 گردار کاسه گردان گویند کلاغ گرفتن کنایه از تمسخر و استهزا است کلاه انداختن و کلاه گوشه بر آسمان
 کنایه از شاد شدن است کاسه سیاه کنایه از مسک و بخیل کاسه بپس کنایه از ذل و عین حر لعیض خوبناید
 و دون بهمت کاسه بر کسی شکستن کنایه از رسوا کردن او را فصل کاف فارسی گوشه از
 بجنه نگاه داشتن انتظار گل کردن کنایه از ظاهر شدن و ظاهر کردن گردگان برگیند کنایه از ناپدید
 ست گران مغز کنایه از مست و مخمور و جا بل گران پشت کنایه از مردم قوی پشت و بارکش گرفته
 لب کنایه از آدم خاموش گرم دل کنایه از عاشق سوخته دل گرم و سرد کنایه از سنج و راحت دنیا
 که بر گوش زدن کنایه از سخن شنیدن گل صبح کنایه از سفیده صبح گل نشاط کنایه از شکر آب لب
 کنایه از گواه کاذب است فصل لام لب دادن کنایه از بوسه دادن لب کشادن کنایه از نخر
 گفتن باشد لقمه آهن چسیدن کنایه از زخم خوردن لقمه آهن کشیدن کنایه از زنجیر با شدن
 لکدر کار شدن کنایه از بر هم شدن کار لکدر بر گور حاتم زدن کنایه از کمال سخاوت و بخشش کسی
 کباب و صف کبابی آوردن بسیار کند فصل مهم متاع شیرین کنایه از کالای کباب و گردان بهامزه
 کنایه از تبدیل و آلفه کردن مرقان برابر زدن کنایه از اعراض و روی بر تافتن مشت بیضم
 کنایه از گرد کردن مشت است برای زدن کسی مغز روشن کردن کنایه از بهیج انگه گردانیدن و باغ
 مغز سرد ندارد و مغز خورده است کنایه از ان است که عقل در سرد دارد و هیچ حصیر و موم
 بود یا کنایه از خطوط و نقوشی که در پور یا افتد و مشکاف کنایه از کسی است که کار را کمال نرفت

بارگی سدا بنجام و در میدان حاج کنایه از کاغذ سفید مشوره با کلاه کردن کنایه از ترک و شمشیر
 فصل نون ناخن بدیده ریختن کنایه از بسیار آزار دادن و بجانیدن ناخن تیز کردن کنایه
 از طمع زیاده کردن نافه لوی کنایه از گنده و دهن چه لوی ذات نافه گنده میباشد و ازین است که غمز
 چین را نیز نافه لوی گویند زبان در زبان گذاشتن کنایه از آمادگی سفر باشد زبان خوردن و نمکدان
 شکستن کنایه از نمک بگرام بودن و ناسپاسی کردن نان در ستهین خوردن کنایه از کمال
 و سخیل ست نان در تنور و دستن نان بدلو آرزو کنایه از کار بیفایده کردن نان بر روغن و نان
 کنایه از بر آمدن مراد و مقصود دست نمک بر آتش افکندن بمعنی شور و غوغا کردن اصل در آتش
 و فعل در جج مضطرب و بهیچر فعل در آتش نهادن و فعل در آتش کردن کنایه از تبقیر کردن و اندیدن
 نقش بر آب کشیدن نقش بر آب کردن کنایه از کار بی ثبات کردن نقش بر آب زدن بمعنی بی
 دادن فصل او و ورق سیاه کردن کنایه از مسوده کردن ورق و ورق کشتن کنایه از خوب
 مطالعه کردن ورق در زمین بمعنی ترک کردن وزن بر خویش گذاشتن خود را بزرگ پنداشتن
 ورق چیزی خواندن کنایه از احوال و اوصاف چیزی بیان کردن فصل با هوا خوردن باده
 کنایه از زائل شدن کیفیت باده چه تصرف هوا در شراب از االه کیف آن میکند هوا پرست کنایه از
 شخصی که بارز و های نفس ندگانی بسر کند هوا در گره بستن و هوا پیودن کنایه از کارهای بیفایده
 کردن بیکل بستن کنایه از مردن فصل یا بر تجمانی بوسفی کردن کنایه از غشوفی ست و بعضی
 مراد از باد شاهی گرفته اند بچیند کنایه از ایام معدود و وزان فلیل یکنایه پیرین کنایه از شخصی که یک
 پیر این در بر داشته تمام شد منتخب از بر بیان قاطع و فرسنگ جهانگیری و فرسنگ شیدی و عیاش

و بهار عجم *

در بیان بعضی از لغات فارسی فصل الف ممد و و

آباره بمعنی حباب آبخانه بتازی مستراح با همیفتج و بنیت الخلاء و بهندی یا پنجانه او در
 بفتح و ال مملو و سکون فاسوزنی که بدان در چه دم سوراخ کنند و بهندی سوتالی نامند او خوش
 باوال موقوف بتازی برق و صاعقه و بهندی کلی آژده بمعنی چین و شنگ آتش لعاب غلکه که آژده
 بهندی بچ پایای معروف نامند آخال جای خوابیدن و آرام گرفتن گو سفندان آهارا پنجه آژده

و کردند و غیر آن مثل آتش بنزد و بر کاغذ و جامه مالند و آنرا بهندی لیتی گویند آتش باز را عجمی مینویسند
و خامی زده و آن سپاه یا سرخ باشد که آنرا سازه فولاد بهندی مینامند آتشینه بازای همچو کسور و پامی
و نون و پامی مخفی آهنی باشد یا دسته که سنگ سیار ابدان درست کنند تا و آنه زرد می آرد شود و آنرا
آسیا زنی گویند آتش با الف ممدوده و زرای فارسی مفتوح کلی که بکار عمارت برند و آنرا بهندی گاه گویند
آرغ با الف ممدوده و در مفتوح و عین معجمه یعنی بادی که از راه دهن دفع شود و آنرا بهندی کار
گویند آرنک با الف ممدوده و چین و شکنی که بر جسم افتد و آنرا بهندی جبری گویند آونگ با او مفتوح
رسمانی که جامه بران اندازند و بهندی الکنی گویند آنجون بر وزن و ازگون بمعنی چیزی و خشکی که در میان
در یافتد و آنرا بهندی چرخ گویند آیکار بر وزن نادار ستار گویند آیکار بر وزن یادگار کسی را گویند که
که بزراعت و باغ و بوستان آب و دید آتشک آنرا بتازی برین و بهندی بجلی گویند و نیز نام مریخی
آتش که به بهندی و یا سبالی آگس با کاف مضموم علم آهنی که سنگ تراشان بدان سنگ بتازند
این سنگ که بهندی آنکه گویند آده کوره خشت نزل کوزه که آنرا گویند آتش پاره بهندی انگاره آتش
بتازی کانون و بهندی انگیشی فصل الف مقصوره آریب با الف مضموم و را مملکه کسو
بتازی حرف و بهندی از گویند آنجا فارسی لغز که گویند آریب بتندی بهل اندازد و آنرا گل مال نیز گویند
دست افزای سحران است که بهندی کرنی گویند اسپاناک بتازی اسفناخ هندی بالک آن سحر
معروف است آتش سپند با الف مفتوح بمعنی فرشته رحمت اشکوب بر وزن اجود بمعنی و عمارت
اسپند با الف مفتوح سردار فوج را گویند انگاره با الف مفتوح نقش و صورت ناتمام را گویند و آنرا
نیزنگ کرده نیز گویند و بهندی خاکانامند این بر وزن قینه که آتش بدان بردارند و بهندی مسینا
گویند و خالک و سینا هم فارسی باشد مخفف دست پناه اصناف قلبی است یعنی پناه دست آنجو بر وزن
منضوب لوله گویند که بهندی آن لوتی است اورک با الف مفتوح بود و پیوسته درای مفتوح بکاف فارسی
زده و سبالی که آنرا بسقف یا شاخ و رخت بندند و پامی بران گذارند و بود آینه و زرد و بهندی جهولا
نامند که ش با الف و وال کسورین و در تخمه خواه خرابند یا اسپ و آنرا جنس نیز گویند اشعر بر وزن
آشتر اسم جانوری است خاردار که بهندی سیی گویند درک با الف مفتوح فله کوچکی که در میان فله
باشد آبلغ نمیدوزن که یک شوهر و آتش و بهندی سوت گویند لبرین مفتوح و او و محمول

بجای

فصل بیای موحده بلخور باول مفهوم و غیر منجمه مفهوم و دوا معروف قسمی از خوردنی است
 که بهندی و لیا گویند و میله اسپ نیز گویند بارخانه بهندی آن امانه بلاغه لفظ تازی بلفظ بیای موحده
 و فتح صین مملکتی که از دیان اندازند و آنرا بهندی او گال گویند بوی تیار بهندی بجلا و آن طایری
 معروف سفید رنگ باد فروش و باد خوان بهندی بهات که با شعار بهندی مدح مردان سر آید باین
 تیغ کباب را گویند یا دافراه و باد افره دو معنی دارد یکی مکافات عمل زشت و زبون دوم پاره چرمی
 یا آهنی که در دکان ریسمانی در آن انداخته بگوش در آرنج و بدان بازی کنند و آنرا باد افره نیز گویند و
 بهندی پهری نامند باد رنگ با دهل موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی پنج معانی دارد
 یکی نوعی از خیار است دوم ترنج سوم اسپ تیز و تند و چهارم کهوار که در دکان نهم نام مرضی است
 که بهندی باو گویند باد لرین یا لرین باد لیل موقوف و رای کسور و یای معروف چرم یا چوبی بدور
 که در دوک چرخه و چوبست کنند و آنرا بهندی پهری گویند یا زهره افسونی که در دکان بر صاحب کالا بند
 تا خواب گران بروی مستولی شود و در دوک کار خود کند باشت بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که بکار
 سقف خانه بر آید و آنرا شتیر و سمرسب نیز گویند بالار چوبهای باشد که با سفت و آید و بهندی کوی
 گویند و بالال نیز بمعنی بالار است یا باو بالیست و بالیسته بر سه بعضی ضرور و ضروری بود بند باز بیضی
 رسن باز و ریسمان باز که بهندی نشت گویند بیاره بیای مفتوح آن ستنی را گویند که ساغش بلند باشد
 مثل خیل پوزه و خیار هکده که بهندی آنرا سیل گویند بیای کسور و یا به جمول **فصل بیای فارسی**
 پرویزن اول مفتوح ثباتی زده غریب را گویند که بهندی جلنی نامند پرواز اول مفتوح ثباتی زده تخته
 گویند که برای کبوتران و دیگاران جانوران بالای د و چوب به بندند و آنرا بهندی اده گویند پوسه بزرگ
 پوسه ریسمان رسیده که در دوک بچند و آنرا بهندی بند یا د لکری و بیسی گویند پنجاه بر وزن پنجاه
 طعنه و سرزنش بهتان باشد پیش نشین پانچ و دایه و ماچ را گویند که تبلندی قابل خوانندت بتاز
 خوسه و بهندی اچولانی بیای معروف و آن دوامی مشهور است که زن زانیده را در بند پیشگاه
 بتازی ساخت و بهندی انگناتی یعنی صحن خانه یا آفرز و پا فرز کفش و موزه را گویند یا چال گوی
 باشد که جولا بجان بوقت جامه بافتن یا بهای خود را در آن گذارند یا چک سر کین خشک گارا
 گویند آنچه از دست سازند آنرا یا چکستی گویند آنچه در شب بر سر آید یا چکدشتی نامند یا د بمعنی پاسا

باشد و این است که اساطیر الفارسی پادشاه گویند که او نگار میان رعایاست پارسا لگد شنه را گویند با گریز
 بارای موقوف و کاف فارسی مکتور و یای معروف گوی را گویند در پس مطبخ و حمام و اینمانه و امثال آن
 سازند و آبهای کثیف و چرکین در آنجا فوایم شود پانچ نقدی که بشاعران و در طربان و مغنیان و هند پاره تر
 معنی دارد اول معروفست دوم بر معنی رشوت سوم بر معنی تحفه چهارم نوعی از جمله اگر از اشک پاره هم گویند
 پنجم معنی پیران ششم کوشش را مانند پلایح اول بای فارسی و آخر نیم فارسی یعنی پیشین است
 که پیش ازین مذکور شد پانزدهم پنجه مملو که برای رسیدن تیار کنند و هندی یونی لبوا و مچول گویند پانزدهم
 بیخه غوطه باشد که در آب سر فرو برند بالاسنگ بالنگ یسمانی را گویند که بر یک جانب لگام اسپ
 بسته است که تمل را بکشند و آنرا هندی باگد و گویند پانزدهم یعنی دیدن جستن باشد پانزدهم بایای
 تخمانی وزای محبی مفتوح را یسمانی که بر دامن خیره سر رسیده با وصل کنند و آنرا پنج بند نیز شک سیا و
 زای فارسی مکتور طبیب را گویند پانزدهم و پانزدهم یعنی تاب و طاقت و قدرت و استطاعت بود پانزدهم است
 از پانزدهم و اسب که تمل را نیز گویند پانزدهم بایای فارسی مکتور تازی سولق و هندی ستودان
 عبارت آنرا در جویا گویند یا نخود بر بیان است پرستوک بایای فارسی مفتوح و رای مفتوح ابابیل را
 گویند پانزدهم بایای فارسی مفتوح و لام مفتوح هندی پیوسی و آن شیر روز اول گاو یا گاو میش یا گوسفند
 ناسیده را گویند فصل تاسی فو قانی پنجم اول و ثانی مفتوح چون زره و کاف فارسی مضموم
 مندرقی کرد و کنداران زرقینت اشیا دران نهند و آنرا هندی گولک گویند نهم لفظ تازی
 شدن طعام که آنرا هندی البنا گویند تازی لفظ تازی است یعنی کاه خرمن بیاد و آن که کتس و زاز
 خوشه های فله را لکد کوب کرده بوسیده یا در کاه را از غله جدا کنند البسار هندی جهر و که نبر و غیره و نیز
 فیه و فیه یعنی طبل و کوس سندر تاسی مضموم عربی رعد هندی معلوم نیست تیشه و تبر هندی
 تا ما همی که فن زبان باشد در سخن گفتن و آنرا تازی لگنت گویند و هندی سکلانا ناخو و بعضی
 و نیز نوشت ما را ستاره را گویند توب برون خوب بنازی طاقه هندی همان خانه ناقصک فوایح
 منقطه مفتوح و لوک باشد که آنرا دیوچه و دیوچه و لینگ نیز گویند و تازی ارضه و هندی و یک
 تان تارهای طولانی را گویند که جولا بجان بخت بافتن ترتیب داده باشد و آنرا ناله و فرت و فوایح
 بنز گویند فصل چشم تازی جامه عوگ سبزی باشد شبیه بالیشیم که در آب بهم رسد و هندی

کالی

بسیار معروف گویند جگر چیم منضموم برآمده کاف نازی موتوف محل کشنی گریز و جامی ورزش
 پہلو انان که بندی اکاره گویند جز بندی بهر سبای معروفه آن بهایای فراز و نشیب اصل
 در باره گویند جاغری معین معینت سوج چینه دان مرغانه گریه و مباری صیادانامند حال لفظ فارسی است
 دام را گویند و تازی شباک از سنج شین سبای سینه سانش بالام کسده یعنی جماع و کسی را که در
 سبانت حرکت بر لب و جالش گویند چام سول با سیم سو سو فین معینه معینه و او مبول و او فزاد
 گویند جاکلی و خوشی دارد یکی و طبعه در اندوم و یکدیگر بسته تا با با هم تابند و سر آزار دشمن کنند و در بند
 آتش دهند و آنرا در بندی توره گویند جادانه در وسط سر کو دکان جای نرم باشد و آنرا تازی
 با فوج و بندی تالو نامند جا و رس بندی با جره و آن غله ایست معروف در بند فصل چیم فارسی
 یا تالو لبانی که مجر را بدان بکنن در کشند تا خفه شود و بهیر و آنرا بندی بهانی گویند چسبیم فارسی
 مفتوح بجاف پیوسته و سینه مفتوح بهازده کاغذی کرد و ایشی دیگر را در آن نهاده بهای آن کاغذ
 را در هم بچند و آنرا بندی میگویند چاک بهیم فارسی مفتوح امرست از چکیدن و معنی قباله نیز آید و افکار
 سر را نیز گویند چیر اول و ثانی مفتوح خانه را گویند که از گاه و بی سازند و آنرا بندی چیر گویند چاول
 و چیر سر و غله بر افشان را گویند که آنرا تازی شفت و بندی سوپ با و او معروف گویند چشم بندک
 نوعی از بازی های کو دکان است که آنرا عرف اهل هند آنکه مچولی گویند شکم زدن پلک ده و بجای
 کسی اشاره کردن چنگلوک دست او از آن زمان چیزه زن که رشته خام رسیده بران چینه و آنرا هند
 ایرن گویند چنگ پاشتن بر پای نشستن بندی اگر گویند چوبکین دست افزای که در آن چیر
 از آن بر آرد و آنرا تازی مچلاج و بندی اوئی گویند چوپا و او معروف و چوپا و او مبول
 سازی محوره هند بیان نامند چالیک و دوباره چوب باشد که طفلان بجان بازی کنند یکی در ساز
 یکی کو ماه و در راز بر کو ماه زند و بندی آنرا گلی ازنده گویند چا و آواز گنیشک را گویند
 فصل خامر خود نمائی بندی آنرا آنرا گویند خشک سخنیای بریشان که در خواب
 کنند و بندی بر آنرا گویند خرده فروش بندی ارسالمی خشکار زمین پیرا گویند خرد با کچسکه خرد
 نامت باشد بندی یوناخر بر وزن امیر خاکسیر گیم بندی مبول خواب او مبول و چوب است
 بر دو یک معنی دارد و بندی پاره که از چوب با وقت می جوارت و بر آن افکار خانه و غیره بند خاوش با و او

مضموم تبیین منقوطة زده خیاری که برای تخم نگا دارند خاویل با او مضموم مسور بچگونه فصل
 وال مهاجمه داد او دوا بر کنیزی را گویند عمو و خصوصاً کنیزی که در عهد طفلی خدمت با کرده باشد
 و امنی سرزند از زمانه گویند که بتازی آنرا مفسد و بهندی و و پسته خوانند و اهل و اهل باهای مضموم
 چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و گاه ولته و اشغال آن بر آن بندند و گاه صورتی نیز بسازند
 تا بانوزان آنرا دیده رم کنند و بکشت نیایند دست فال سودا اول را گویند که از آن فال گیرند و آنرا
 سفینه نیز نامند و بهندی بهی گویند اسن و ستاسن سفح دال حمله اگر را گویند که بدان گیاه بار ابر و بند
 و آنرا تازی مجسته و بهندی در انگی گویند در بندان تخمه بند کردن و کاکین که آنرا بزبان اهل هندستان
 گویند شمره دال مفتوح بشین معجزه بهندی از بر و آن غله معروف است و آنرا شاخل بضم خای
 معجزه نیز گویند **فصل** رابر مهاجمه آورده بهی سوغات و ارمان و نور امان و نور امان نیز بهی
 معنی دارد و بتازی بهی و تخمه روشن جوش و آنرا پیرایع هم گویند بهندی بگبار و زناچه بهندی بهی
 و آنرا بفارسی و فر حساب نیز گویند رایگان چیزی را گویند که در راه افتاده یا بهندی بدل معنی
 و بی مشقت و کسبی و اصل رایگان بوده حرف بار اجاره بلیغنه بدل کرده بصورت یا نوشتند رایگان
 شد و همین تیاس ست شایگان در اصل شایگان بوده بهی نیز و آنرا شایگان **فصل** زراعت
 زراعت و زچون زراعت را گویند تا بهفت روز پراچ جشی که در ایام ولادت کنند از اول که گویند
 و آنرا خالوک بنین معجزه گویند و خلوک که آنرا اهل هند خلیل بضم غین معجزه نامند زحیر لفظ تازی است
 پنجش که بجای بر از بلغم بر آید ز اولان بهندی که بهندی بیبری گویند و جولان غلط العام است غنک
 بغین معجزه بتازی فواق بهندی بچکی زرت بضم رای معجزه بهندی جمله و آن غله معروف است
فصل شرای فارسی ترکیدن بهندی بزرگ یعنی سختمای بهی بوده زیر لب گفتن تراژ گیاهی بود
 که بی تخم روید و در غایت بد فرنگی باشد و چند آنکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سختمای بهی و نام درست که
 بهی و اعتبار تراژ خاک گویند و تراژ خانی افتاده حاصل بالصد که **فصل** سیدین مهاجمه سامانچه
 و ساما که در لغت اول باخای متوقوف و در لغت ثانی با کاف تازی متوقوف و در هر دو لغات هم
 فارسی مفتوح باهای مخفی سینه سوزان است که آنرا بهندی انگلیا گویند سیاه و سبزه که آنرا گویند
 که از آن انسان تیار سازند و حکاکان بکین را بدان تیار کنند و جلا دهند و اهل هند که آنرا گویند معجزه

با اول قناتی کسور و بای مجهول جمیع مفتوح چیزی باشد که بروی شراب یا سرکه مثل نانی لبنه شود و آنرا
 بهندی گویند که در سراسر ماک بر دو سهیم مفتوح با نی کو دکان که آنرا چشم بندک نیز گویند و اصل بهندی
 آنکه همچو آنماست که با شدن بدو پای ایستاده شدن اسپه سرک بهندی تهر او آن سبزی معروف
 است در بهند سبیدن بهندی بر مانا یعنی از بریا سوزان کردن بچوب و غیره سیبوسه بهندی بفا سده و
 سنار زن پسر بهندی بهو و بتازی کنه گویند مفتوح کاوت تازی نون مشرد و مفتوح سپندان بهندی رانی
 سپنج منخه عاریت و ازین جهت است که درینا سپنجی سرای گویند یعنی خانه عاریت و نیز بمعنی که
 کشا و زان بر کنار کشت سازند ازنی و گاه و شب و روز برای محافظت کشت زار بهدران
 باشد فصل ششم در شار بمبضه عمارت و شار سان جمع آن شبگیره شب مشاغل سجا
 مضموم بهندی در ستره دسار بهندی باشد که آنرا بل بهندی چیره گویند شا کار فرود و بریزد و اگر سبید
 و آنرا بیکه ایندند شاماخچ و شاا که هر دو جهان حنی دارد که در فصل سیم گذشت شان و شان خان
 زنجور غسل سا گویند که از آن شهید بر آرد و آنرا بهندی سهال گویند شا بیگان چیزی را گویند که لایق و
 نر و او را بادشاها ن باشد در اصل شا بیگان بوده با ابهره ملینه بدل کرده بصورت یا نوشتند تا
 شا بیگان شد و هم برین قیاس است زاپیکان که در فصل گذشت شماره زنی را گویند که در شها
 بهزه کردی که نسبت تاب گرمی را گویند که در شب و بناه او مانند چراغ تابد و آنرا بتازی حبل
 و بهندی جگنو بضم جم بتازی بکاف عجمی زده و ضم نون بو او معروف زده شب غریب نان حلو
 بود که در شب اول وفات بجهت تزویج روح مرده بمر دم قسمت کنند شیشه کبیر شین اول فتح
 شین ثانی کرگی باشد که در سوای گرم در پوستین مندر و سقرات و دیگر شینینه با و اقسام غله با سفینه
 تاه کند و آنرا سوس نیز گویند شفتا خنج و شفتا سنگ خخته آهنی بود که در آن سوراخها بارکات یکی
 از دیگری کرده باشند و مارکشان تار سیم فرز و آهن و فولاد و غیر آن از آن در کنند تا بار یک سپنج شود
 و آنرا بهندی ختزی گویند شکیو و شکیو کبیر و او از پای یا غیر آن که بزبان بهندی آب است گویند
 بمعنی اگر آب یعنی نمته شدن سافینه بتازی فرج کوس گویند شفتو آواز شتر است سا گویند شدر
 بتازی تخیر سندی بچکانا و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد و حاد
 عاریسی نیامده فصل هفتم در معجزه غازیان و از این بیه برچیدن و آنرا بهندی مدنی تو سگ

غلو که کمان گمانی که اهل هند از غلیل گویند فصل قافانه قلم آهنی باشد که سنگتر اشان سنگ است اول
 شکافند و بخاران بهنگام تراشیدن چوب پاره چوبی را که در شکاف چوب تراشیده گذارند تا در زیند
 نشود و آنرا پانه نیز گویند قرآب بمعنی وحی و کرامت فرق لغت تازی آوازه گره های انگشتان که
 آنرا بهندی انگلی چنانا گویند فاییدن دانه از پنجه دور کردن که آنرا بهندی روئی اوئنا گویند و فلتخون
 نیز همین معنی دارد و قلوبق و آنرا شقوق هم گویند هر دو لفظ تازی است بمعنی شق شدن کف یا پی که
 بهندی بوانی گویند فصل قاف قوتی بضم قاف و شکون و او معروف و کسرتا فوفاتی نظر
 که از چوب تراشند یا از فلزات سازند و آنرا زبان بهندی بویه گویند فصل کاف تازی کلج
 بتازی احوال و بهندی بهنگا و کوچ باجم تازی و کاژ باکاف تازی و تازی فارسی نیز همین معنی
 دارد و کاسج و کاسک خاریشت را گویند و آنرا بهندی سیبی نامند کلاغ کلاغ بانگ کلاغ فرام
 باشد کاورس بهندی باجره و آن خلد معروفست کتاب بروزن مناب تازی بخور و بهندی پاره
 کسکش بهندی بهر و آگتیه با اول مضموم و تانی مشد و شاخی را گویند که حجامان آنرا بر موضع حجامت
 نهند و بکنند تا خون فراجم آید آنگاه بران موضع استره زنده و خون بر آرنج کبار کفج اول شخصی را
 گویند که پیغم و گاه و علف از صحرای پشاوره بسته بر سر آرد و در شهر فروشد و آنرا بهندی کسیسار الکلیر یا
 گویند که غزین باغ مراد از تخمه های گل کاغذ باشد که در شاو میا و جشن و عروسیها سازند که او را
 و گرایه فر و مکان و مرکب و جران کراننده کسی که وجه معاش او از گرایه باشد کاپا و کاپال بمعنی
 و متاع خانه کارتن بتازی عنکیوت و بهندی بکدر خانه آنرا آدم عنکیوت و منج عنکیوت گویند کونخ
 که اننی و گاه سازند و آنرا کازه بکاف تازی و گومه بجان عجمی نیز گویند کلند یا کاف تازی و لام مفتوح
 بهندی بهار و فصل کاف عجمی گازه ریسمانی را گویند که سر آنرا بر درخت بندند و کوهکان
 بران نشسته در هوا آیند و روند و آنرا بهندی جولا گویند و نیز گوازه اطفال نامند که آنرا بهندی
 پالنا و جولا گویند گران ضد ازان در سرخ و ضد سگ روزن و گاهی افاده بمعنی قوی کند
 بخت گران و جای فاده بمعنی بسیار و هر چون گرانسنگ و گرانفرد و گرانمایه و گرانخواب و گرانخوا
 و گاهی افاده بمعنی دیر کند چون گران سیر و گران گوش و گران گیر بهندی اریل آن اسبی که از جا
 خود بجنبد که از بهر بهندی پوئی فصل لام لباس و لباسه و لبیش و لبیشه و لولیش و لولیشه بسیار

که بر سر چونی یا شامخی بر بندد و لب بالای اسپان بد لعل را در آن نهاده تاب و بهند تا حاجت آید
 شوخی نکند و نعلبندان آنرا پوزمال گویند لاده احمق و به قبل در شست و مکروه لعبت لفظ تازی
 صورتی که از جامه سازند و دختران نارسیده بدان بازی کنند و بهندی که گویانامند لکد بمعنی است توان
 لفظ تازی است بهندی آن آلات لکد کوب و لکد کوبه بطلق ضرب خواه از لکد باشد خواه غیر آن
 مثلا گویند فلان کس لکد کوب حوادث زمانه شده لال بمعنی گنگ که گویایی نداشته باشد لانه خانه
 زنبور را گویند فصل مهم باجی با جا موقوف و حیم فارسی کسور اسپ مجنس گویند و اکش
 نیز همین معنی دارد یعنی دو تخمه یا که چوبی را گویند که فرار حان و باغبان کلو خمار از آن بشکنند ما
 با پاسه موقوف و رای منوع میم منوع است آوازی است بخا از آنکه بدان چوب را سوراخ کنند
 آنرا بر این نیز گویند مراغه لفظ تازی است جای خلطیدن جانوران و فارسیان بمعنی مطلق غلطی
 اطلاع کنند منند لفظ تازی است پنجه زده و فرام آورده را گویند که بهندی گال نامند
 باسیم کسور لفظ تازی است مویچه را گویند که موی از آن بر کشند میمون با کسکه محاش و در میمون
 بازی باشد و در بگردن او را چیزی بدیند همان سوزن تباقل بتبار اینون گویند محضن جای ممله منوع
 و صاد ممله لفظ تازی است نخ و پیرا گویند بهندی بر لب و نجا سوبه گریه که بیاد و بیان او صاف مرده
 فصل نون نداشتت طاقت از گدایان اند که چون بدر خانه یا دکان سوال کنند چیزی نیابند
 از کار و اعضای خود را زخم کنند و چیزی نیابند از کار و اعضای خود را زخم کنند و بهندی موچرا گویند
 نالو و نالون سردی را گویند که زمان در وقت خوابیدن طفلان در گمواره بگردانند و آنرا بهندی
 لوری بایار معروف گویند تا هر کسی را گویند که طعام نخورده باشد قشور و شتابا اول مضموم و در
 دارد اول آنکه شتر و گا و گوسفند و امثال آن چیز را که خورده باشند باز از معده بدین آورده خوب
 چاوپده باز فرو برند و آنرا تازی حیره و بهندی جگالی گویند با حیم تازی مضموم و کاف فارسی بای
 معروف کشنج با اول کسور شبلی زده و کاف تازی مفتوح که فتن پس و ناخن که در دند و آنرا
 نیز گویند و تازی قرص بصاد ممله و بهندی چکی نامند نوبان بهندی نو که آنرا نخن چین نخن گیر
 دست آواز موز ایشان است که آنرا بهندی نهرنی نامند نان کفک و نان کشکین نانی که از گردو
 بکنند و نخ و آینه تیار کنند نواله با و ممول زلف و سوی بچیده که بهندی چوبی گویند بعضی گویند بیا

سکه زینان بهم آورده در پس سکه دهنند و آنرا بهندی جور نامند باجم تازی و دلو معروف در
 هندی فی مینی هندی بالناسور و شکم شکم که شکم فریه افند بهندی بیٹ گویند **فصل او و اشا**
 و امنی را گویند که تازی معجز و مشقه و بهندی دو پنده و او رهنی گویند و آتش کوزه خشت پزان کوزه
 گران و آنرا آوه نیز گویند و صیمه لفظ تازی طعام تامم را گویند یعنی طعامی که بعد موت بروز سوم باید
 یا بنم باجم **فصل** یا با آنرا گویند که برشته کل یا جواهرات یازر و نقره و کشتند و بگلو اندازند و
 آنرا تازی حمال گویند یا گره و با کله لسی را گویند که در سخن گفتن زبانش بگیرفته شود و گلنت کند
 و آنرا تازی الکن نامند **فصل** یا می تحتانی باره دست بر بن و پای بر بن را گویند
 که یازیدن بمینی کشیدن و آسنگ کردن باشد لسی و بسال هر دو لفظ ترکیست بمعنی قطار
 فوج که آنرا بهندی پره گویند یا مبعنی داک که در بهند معروفست تمام شد منتخب ز کتاب غیاث
 و انفس الفانس فرسنگ جهانگیری و بر بیان قاطع فقط **فصل** یا یه و بر بیان تشبیهها
 موی سر مشوقان را با شب تاریک شب و بجور و شب یلدا و ظلمات و مشک و غیره و شام
 و دوام تشبیه ابرسیاه تشبیه هندی فرق مشوقان را باره ظلمات و خط استوا و خط کمکشان برق
 در خشان و خط سر تشبیه هندی زلف و کامل و کیسوی مشوقان را با سنبلی و کند و رنج و مشک شام
 و شب مارسیاه و غیره و رس و لام و ابرسیاه و هند و و کاف و تشبیه هندی قامت مشوقان را با سر
 و صنوبر و شمشاد و طوبی و شاخ گل و نخل و نهال و تیر و الف تشبیه هندی سر مشوقان را با ماه
 و آفتاب شمع و چراغ و کعبه و مصحف و شعله و مشعل و شعله طور و تجلی طور و لاله ارغوان و صبح
 و گلستان و گلشن و گلزار و چین و بهشت تشبیه هندی حال مشوقان را با هند و وزگی بچ و حبشی او
 و مشک لند و اسپند و لفظ سویدا و مردک و حجر الاسود تشبیه و هند چنین مشوقان را با آتینه و لوح سین
 و لوح محفوظ و بر و خورشید و زهره تشبیه و هند چنین چنین را با تیغ و رگ گل و صبح و دریا تشبیه و هند
 ابروی مشوقان را با محراب و بلبل و کمان و قوس قزح و شمشیر و طاق و لون تازی تشبیه و هند
 چشم را با رگش بادام و آهو و غزال و صا و صین و هند و و ترک و جادوگر و فوسوگر تشبیه و هند گران
 را با تیغ و سنان و خنجر و خار و سوزن و خنجر و پیکان و پیش و پشت تشبیه و هند گردن را با اصرا
 دو سه حاج و بیاض صبح و گردن آهو و مینی را با اله و خنجر و رگش و لب را با پسته و آب حیات

شہد و شکر و نبات و قدر و عمل و باقوت و عمیق و مرجان و آتش و شفق و شب و سپند
 و خط و رابا نقشہ و ریحان و زمر و خط و ریحان و خط غبار و سبزہ تشبیہ ہند و دہن رابا غنہ و پتہ
 و نقطہ موہوم و تنگ شکر و حقہ مروار و حقہ جان حقہ سیاق و حقہ عمل و ہم و نکلان و کوزہ نبات
 تشبیہ ہند و دندان رابا گوہر و در و الماس و انجم و دانہ انار و عقد گوہر و سلک و در و خندہ و دم
 رابا برق و شکرین و نگین و غنیمہ نیم شکفتہ و صبح و زرخندان رابا سبب گوی سیمین ہی و چاہ و رخ
 رابا چاہ و غنیمہ رابا گرداب و آبی و بی طوف و پرورش رابا آئینہ و صبح و سپم و یاسمین و نسر
 و نستر و ساعد رابا دستہ گل و شاخ گل و سپین پنچہ خانی رابا آفتاب سحر و پتہ مرجان و شفق و پنجم
 گل و کف دست رابا برگ گل و خطوط کف دست رابا برگ گل و ناخن تراشیدہ بلال و ناخن غیر تراشیدہ
 رابا آئینہ و بدر و لطف رابا بر و دیو و چشمہ کوش و چشمہ آسمان و باران رحمت و جنت و خلق را
 ناشک و کافور و نسیم صبح و باد بہاری و شمیم گل و باغ و گلستان و بہشت و عطر و عنبر و قطر
 غضب رابا برق و آتش و دوزخ و باد سموم و باد صر و سیلاب و صوم و قیامت و باد خزان و سپند

جدول تصحیح الفاظیکہ غلط مشہورہ

غلط العام	صحیح	معنی	غلط العام	صحیح	معنی	غلط العام	صحیح	معنی
البیق	البیق	زبان سطلہ	بطلک	آتون	نم پدرا ہم	بطلک	آتون	زبان سطلہ
والانہ	والا	نم پدرا ہم	بازاز	آزر	جمع اسم	بازاز	آزر	نم پدرا ہم
انگاشتن	انگاشتن	جمع اسم	بچنچہ	انامی	جمع جن	بچنچہ	انامی	جمع اسم
اورمہ	اورمہ	جمع جن	بطلیموس	اجنہ	جمع جن	بطلیموس	اجنہ	جمع جن
اویرب	اویرب	معروف	بیبانہ	اخو القضا	معروف	بیبانہ	اخو القضا	معروف
ایال	ایال	مقابل	بلا اتر	ازامی	مقابل	بلا اتر	ازامی	مقابل
برکار	پرکار	ریزہ سفال	رنگینی	خرف	ریزہ سفال	رنگینی	خرف	ریزہ سفال
بر	پیکار	صدوق	اریشیم	خضج	صدوق	اریشیم	خضج	صدوق

جدول تصحیح الفاظیکه غلط مشهورند

غلط العام	صحیح	معنی	غلط العام	صحیح	معنی	غلط العام	صحیح	معنی
تالاش	تلاش	جستجو	خرادی	خرادی	خراد	پرتابش	زکات و زکی	زکات و زکی
تابدار	تاب	فرمانبردار	شخصش	شخصش	دانه سرو	زیادتی	زیادتی	افزونی
آهنوز	هنوز	تعالی	خوردند	خوردند	عوش	سابق	سابق	شیربیا
آمالی انون	الان آن	آینوقت	خرم	خرم	عوش	سلامتی	سلامت	برگرازان
پنجه	تنگچه	بندوق	خورده	خورده	نکته و عیب	سویمن	سویمان	آلمعرف
تذویر	تزویر	مکر کردن	خورداد	خورداد	نام ماه فارسی	سوم و سوم	سوم	عدمعرف
تجویر	تجوید	معروف	داوات	داوات	ظرف سیاه	سولش برود	سولش	براده پیر
تعلیق	تعینق	کافیه برای	واروغه	واروغه	ناظم امور	سنگ	صفاک	هندی کالی
تشمه	تسما	معروف	ورع	ورع	ذرع	گز	شابلش	شادباش
تلنیر	تلنیز	شاگرد	درع	درع	گزیما	شانزدوم	شانزدوم	معروف
بادهانی	بادهان	معروف	دفع اتوی	دفع الوقت	زمانه گذاری	شانزدوم	شانزدوم	شب روز
جرمینه	جرمانه	معروف	دوم	دوم	عدد معروف	شلیق اقد	شلیق اقد	معروف
جسیج	جری	دلاور	دوانی	دوانی	دوا	شپس	شپس	عربی مثل
جراب	جرب	پایتاب	دوائین	دواوین	جمع دیوان	شپس و شپس	شپس و شپس	نام حضرت امام
جباب	مسمل	معروف	ویباچه	ویباچه	آغاز کتاب	شوله	شله	طعام سرو
جداول	جمادی اولی	نام ماه سرو	ده	ده	هندی نو	شوستر	شوستر	نام شهر
جمار	جمادار	معروف	ذخار	ذخار	موزن	صفائے	صفا	معروف
جواد	نیاض	ذکر یا	ذکر یا	ذکر یا	نام پیغمبر	صفه	صفه	ذکر یا
جفل	جفل	غاز	ذکر	ذکر	زکریا	بسنجوده	صمیم	خالص

خط العام	صحیح	منه	خط العام	صحیح	منه	خط العام	صحیح	منه
جگو	چاقو	کار خرد	بیج اولاد	بیج اولاد	بیج اولاد	بیج اولاد	بیج اولاد	بیج اولاد
حاذق	حاذق	تیر طبع	روی	روی	روی	روی	روی	روی
حاطه	احاطه	دولار گردانا	رزیل	رزیل	رزیل	رزیل	رزیل	رزیل
حجج	حجج	آشوب فتنه	رنگ	رنگ	رنگ	رنگ	رنگ	رنگ
عذب	عذب	مردی زن	گردان	گردان	گردان	گردان	گردان	گردان
عرايه	عرايه	گروون	گلاب	گلاب	گلاب	گلاب	گلاب	گلاب
عجین	عجین	مکافزی	گلزار	گلزار	گلزار	گلزار	گلزار	گلزار
غریب	غریب	مردون	گنجلک	گنجلک	گنجلک	گنجلک	گنجلک	گنجلک
عش	عش	بیوشه	گیاست	گیاست	گیاست	گیاست	گیاست	گیاست
غل	غل	شور و غوغا	لا پروا	لا پروا	لا پروا	لا پروا	لا پروا	لا پروا
فرسید	فرسید	مضاربع	لاچار	لاچار	لاچار	لاچار	لاچار	لاچار
قدوم	قدوم	جمع قدم	لاشش	لاشش	لاشش	لاشش	لاشش	لاشش
کزک	کزک	کار دستر	لا ابالی	لا ابالی	لا ابالی	لا ابالی	لا ابالی	لا ابالی
کشیز	کشیز	سردون	مایوس	مایوس	مایوس	مایوس	مایوس	مایوس
کلیچ	کلیچ	نان خرد	چرب	چرب	چرب	چرب	چرب	چرب
کتاب	کتاب	سردون	مرزا	مرزا	مرزا	مرزا	مرزا	مرزا
کوالف	کوالف	جمع کیفیت	مردمان	مردمان	مردمان	مردمان	مردمان	مردمان
گادر	گادر	هامه شو	مشکور	مشکور	مشکور	مشکور	مشکور	مشکور
گزر	گزر	بندی کاج	مستلت	مستلت	مستلت	مستلت	مستلت	مستلت
گزارش	گزارش	اوا کردن	مطالع	مطالع	مطالع	مطالع	مطالع	مطالع

ت

خاتمہ الطبع

ایسی نفس جاس معلومہ و اشغال کوئی کتاب انہم اس ملک کی تعلیم اور تربیت
 کی لیے دیکھی نہی نہیں مدارس و سکول کے طلباء کے لیے ترقی و تائید علوم و
 محاورہ میں بخشنے والی یہ کتاب ہے۔ سوزی زبان کی ترجمہ بی ذیل سطور میں قوم ہے
 مصنف از مشقت اسکی تالیف تصنیف میں فرمائی ہے وہ قابل تحسین ہر
 مصنف کی غیرہ خاب شفق نشی محمد حسین صاحب ڈپٹی انسپکٹر تعلیم و وہ ہیں
 اور فی الحال برتاب گدہ کے ضلع میں بجدہ مذکورہ اصد منصب دار ہیں۔
 اینچانہ تمام قرابت کی شل ہے۔ میر محسن علی صاحب جن کا تذکرہ
 سے سہرا سخن سابق ازین اس مطبع میں چھپا یہ صاحب کو والدین یعنی
 سن اذخاف الرشید ہیں چنانچہ قدر دانوں اہل سخن دوست دست او سکون خرید کیلئے ہے

ماہ اگست ۱۹۱۸ء عیسوی مطابق ماہ جاد انسانی

۱۹۱۸ء جری مطبع نشی نوبل کشور

تعام کھنڈ میں طبع ہوئی

فقط



